الشكوك على جالينوس

محمد بن زكريا الرازي

طهران - ایران

۱۳۷۲ ه.ش ۱۴۱۳ ه.ق

McGill University Libraries
3 101 952 168 Q

McGill University
Libraries

Presented to the
ISLAMIC STUDIES LIBRARY
by
The Embassy of the Islamic Republic
of Iran, Ottawa

المعهد العالى العالمى للفكر و الحضارة الاسلامية

كتاب

الشكوك على جالينوس

للطّبيب الفيلسوف

محمّد بن زكريا الرّازى

حقّقه و قدّم له بالفارسيّة و العربيّة و الانجليزيّة

الدّكتور مهدى محقّق

طهران - ايران

١٣٧٢ هـ. ش ١٤١٣ هـ.ق

Kitab al-Shukuk
Razi
BJA0138
islm

مجموعهٔ اندیشهٔ اسلامی

(الفکرالاسلامی)

۱

متون و مقالات تحقیقی و ترجمه

انتشارات

موسسهٔ بین المللی اندیشه و تمدن اسلامی مالزی (ایستاک)

صندوقِ پستی ۵۰۷۶۲/۱۱۹۶۱ پست تصویری ۲۵۴۸۳۴۳ (۶۰۳)

باهمکاری

دفتر نمایندگی علمی ایستاک در تهران

صندوق پستی ۱۳۱۴۵/۱۳۳ پست تصویری ۶۳۲۳۶۰ (۹۸۲۱)

زیرنظر

دکتر مهدی محقق
استاد ممتاز فلسفهٔ اسلامی
(ایستاک)

دکتر سیدمحمدنقیب‌العطاس
موسس و مدیر
(ایستاک)

تعداد ۱۵۰۰ نسخه از چاپ اول کتاب الشکوک علی جالینوس رازی در چاپخانهٔ دانشگاه تهران
با هزینهٔ موسسهٔ بین المللی اندیشه و تمدن اسلامی مالزی چاپ شد

چاپ مجدد و ترجمه و اقتباس از این کتاب منوط به اجازه کتبی آن موسسه است

فهرست مطالب کتاب

الف : مقدمهٔ کتاب

پیشگفتار، سیّد محمّد نقیب العَطاس	۱ - ۲
سرآغاز، مهدی محقق	۲ - ۴
کتاب الشّکوك علی جالینوس (مقدّمهٔ عربی)، مهدی محقق	۵ - ۱۴
شکوك رازی بر جالینوس (مقدّمهٔ فارسی)، مهدی محقق	۱۵ - ۶۶
کیفیت تصحیح کتاب	۶۷ - ۶۸
گفتار بدیع‌الزمان فروزانفر دربارهٔ کتاب الشّکوك	۶۸ - ۷۲
آثار چاپ شده از جالینوس	۷۲ - ۷۸
مجموعهٔ خطی آثار جالینوس درکتابخانهٔ موسسهٔ مطالعات اسلامی	۷۹ - ۸۰
فهرست مجموعهٔ ملك که کتاب الشّکوك شماره ۲۲ آن است	۸۰ - ۸۵
عناوین اصطلاحاتی که شرح آنها ازکتاب استخراج گردیده	۸۶ - ۸۸
سخنانی کوتاه از محمّدبن زکریای رازی	۸۹ - ۹۰
موارد تصحیح و اصلاح متن	۹۱ - ۹۴
غلط‌نامه	۹۵ - ۹۶

ب : متن کتاب

شکوك برکتاب البرهان	۳ - ۲۳
شکوك برکتاب فی آراء بقراط و افلاطون	۲۴ - ۳۵
شکوك برکتاب فی الاسطقسّات علی رای بقراط	۳۶ - ۴۱
شکوك برکتاب فی تفسیر کتاب البقراط فی طبیعة الانسان	۴۲ - ۴۳
شکوك برکتاب المزاج	۴۳ - ۵۲
شکوک بر کتاب المیامر	۵۳ - ۵۴
شکوك بر کتاب حیلة البرء	۵۴ - ۵۵
شکوك برکتاب الاعضاء الآلمة	۵۵ - ۶۲
شکوك برکتاب العلل و الاعراض	۶۲ - ۶۳
شکوك برکتاب الصّناعة الصّغیرة	۶۴ - ۶۵
شکوك برکتاب تدبیر الاصحّاء	۶۵ - ۶۹
شکوك برکتاب الفصول	۷۰ - ۸۰

شکوك بر کتاب الامراض الحادّة ۸۱ - ۸۲
شکوك بر کتاب النّبض الکبیر ۸۳ - ۸۷

ج : خاتمه کتاب
فهرست کتب جالینوس فی کتاب الشّکوك
مع‌الرجوع الی رسالة حنین بن اسحق ۸۹ - ۱۰۷
الاشارة الی کتب الرازی فی کتاب الشّکوك ۱۰۸ - ۱۰۹
فهرست الاعلام و الطوائف و الامکنة ۱۰۹ - ۱۱۱
الفهرست التفصیلی لبعض المصطلحات العلمیّة ۱۱۳ - ۱۶۹
شرح بعض المصطلحات من کتاب جالینوس
الی اغلوقن فی التاتی لشفاء الامراض ۱۷۱ - ۱۸۲

د : بخش انگلیسی کتاب

در طرف چپ کتاب پیشگفتار از سیّد محمد نقیب العطّاس و سرآغاز و مقالهٔ «الشّکوك علی جالینوس» از مهدی محقق به زبان انگلیسی آورده شده است .

پیشگفتار

موسّسهٔ بین‌المللی اندیشه و تمدّن اسلامی (ایستاک)[1] رسماً در سال ۱۹۹۱ افتتاح گردید. مهمترین اهداف این موسّسه عبارتست از:

تشخیص دادن و روشن گردانیدن و استوار ساختن مسائل علمی و معرفتی که مسلمانان در این روزگار با آن روبرو هستند.

آماده ساختن پاسخی اسلامی به کوششهای معنوی و فرهنگی دنیای جدید و مکتبهای گوناگون فکری و دینی و عقیدتی.

تبیین فلسفه‌ای اسلامی دربارهٔ آموزش وپرورش شامل تعریف و اغراض و اهداف آموزش و پرورش اسلامی برای تشکیل فلسفه‌ای اسلامی برای علم.

تحقیق دربارهٔ معنی و فلسفهٔ هنر و معماری اسلامی و آماده ساختن وسائل راهنمائی برای اسلامی ساختن هنرها و آموزش‌های هنری.

منتشر ساختن نتیجهٔ پژوهشها و مطالعات گاه به گاه برای پخش آنها در کشورهای اسلامی.

تاسیس کتابخانه‌ای عالی شامل آثار سنّت‌های دینی و معنوی تمدّن‌های اسلامی و مغرب زمین همچون وسیله‌ای برای رسیدن به تحقّق اغراض و اهداف یاد شده.

بخش مهمی از اهداف یاد شده تاکنون در مرحله‌های گوناگون آن به انجام رسیده است.

موسّسه هم اکنون فعالیّت خود را به عنوان یك نهاد بین‌المللی آموزش عالی که در آن دانشمندان و دانشجویان به پژوهش و مطالعه در الهیّات و فلسفه و علوم ما بعدالطّبیعه و علوم محضه اسلامی و تمدن و زبان‌ها و بررسی تطبیقی اندیشه‌ها و مذاهب اشتغال دارند آغاز کرده است و کتابخانه معتبری را که نشان دهنده رشته‌های مربوط به اغراض و اهداف موسّسه است فراهم آورده است.

برای اینکه از گذشته درس بگیریم و بتوانیم خود را ازنظر روحی و فکری برای آینده مجهّز کنیم باید به آثار بزرگان اندیشه‌های دینی و فکری اسلام که برپایه‌های مقدّس قرانکریم و سنّت پیامبر اکرم (ص) نهاده شده باز گردیم. برای این منظور یکی از

---

۱ - ایستاك (ISTAC =) مخفف عنوان موسّسه است:
International Institute of Islamic Thought and Civilization

وسائل اصلی برای رسیدن به اغراض و اهداف موسّسه نشر آثار عمدهٔ دانشمندان مسلمان نامدار گذشته است همراه با تحقیق انتقادی متون آن آثار تا بتوان چهره‌های درخشانی را که نماینده اندیشه و سنّتهای اسلامی گذشته‌اند به نسلهای حاضر و آینده معرّفی کرد. در دسترس نهادن چنین منابعی پایه و اساس ترقّی و تعالی زندگی مادی و معنوی را برای امّت مسلمان فراهم می‌آورد.

از جمله کوششهای ما برای رسیدن به این منظور، موسّسه مجموعهٔ انتشاراتی را با عنوان «اندیشهٔ اسلامی»[1] بنیان نهاده است که به ترجمه و بررسی‌های انتقادی متون اسلامی در موضوعات کلام و فلسفه و علوم مابعد الطّبیعه و علوم محضه اسلامی اختصاص دارد. ما شادمانیم که این مجموعه تحت نظارت و اشراف مدبّرانهٔ پروفسور مهدی محقّق استاد ممتاز فلسفهٔ اسلامی این موسّسه با همکاری موسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران انتشار می‌یابد و مجلّد حاضر یکی از آثار این مجموعه است.

از خداوند تبارك و تعالی طلب توفیق در این کار خطیر می‌کنیم و از دانشمندان واسلام شناسان درخواست یاری در این امر مهم و ارزنده می‌نمائیم.

پروفسور دکتر سیّدمحمد نقیب العطّاس
موسّس و مدیر
موسّسهٔ بین‌المللی اندیشه و تمدّن اسلامی
(ایستاك)
مالزی
۱۲ ربیع‌الاخر ۱۴۱۴ / ۲۸ سپتامبر ۱۹۹۳

---

۱ - Islamic Thought

سرآغاز

ای نام تو بهترین سرآغاز　　　　بی‌نام‌تو نامه کی کنم باز

موسّسهٔ بین‌المللی اندیشه و تمدّن اسلامی با همّت و کوشش خستگی ناپذیر پروفسور دکتر سیّد محمّد نقیب العطّاس در سال ۱۳۷۰ آغاز به کار کرد. راقم این سطور نه تنها در برنامه‌ریزی علمی آن شرکت داشت بلکه در مراسم افتتاح آن دو سخنرانی یکی دربارهٔ «فلسفه و کلام اسلامی» و دیگری دربارهٔ «رازی پزشك و فیلسوف بزرگ ایرانی» ایراد کرد و در همان مراسم از او خواسته شد که همکاری خود را با آن موسّسه در تدریس فلسفه و تاریخ و منابع علوم اسلامی ادامه دهد و او در طی نیمسال زمستانی ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ به تدریس درسهای «تاریخ و منابع علوم اسلامی» و «فلسفه و روش صناعت پزشکی و علوم وابسته به آن در اسلام» پرداخت و در این مدت موفّق شد که متن کتاب «الشّکوك علی جالینوس» محمّدبن زکریای رازی را که پیش از آن مورد مطالعه و بررسی او قرار گرفته بود تصحیح و مقابله کند و نیز تحقیقاتی را که دربارهٔ تاریخ پزشکی در اسلام تاکنون انجام داده بود در مجموعه‌ای به نام «مجموعهٔ متون و مقالات در تاریخ پزشکی اسلامی» مدوّن سازد که این مجموعه بزودی به وسیلهٔ سازمان انتشارات سروش منتشر می‌گردد.

کیفیّت تصحیح متن کتاب الشّکوك در صفحهٔ شصت و هفت این کتاب ذکر شده است و آنچه که در این جا باید یاد شود اینست که هرچند متن کتاب و لواحق آن با فراغت و فرصتی که در کوالالامپور برای او پیدا شد آماده گردید ولی او بحث و تحقیق دربارهٔ این کتاب مهم را از مدتها پیش آغاز کرده و آن را طی مقالاتی در مجامع علمی به اهل علم عرضه داشته بود از این جهت مناسب دانست که آن مقالات را در آغاز کتاب بیاورد تا مورد استفاده دانشجویان این فن قرار گیرد.

مقالهٔ فارسی که دربارهٔ کتاب الشّکوك تحریر یافته و در مجلهٔ دانشکده ادبیّات دانشگاه تهران. شماره ۲ و ۳ سال ۱۳۴۶ منتشر گردیده است.

مقالهٔ عربی که در چهارمین کنگرهٔ بین‌المللی تاریخ علوم اسلامی که به وسیلهٔ دانشگاه حلب در سال ۱۹۸۷ برگزار شد ارائه داده شده و در مجلهٔ تاریخ العلوم العربیّة جلد چهارم سال ۱۹۹۱ در حلب منتشر گشته است.

مقالهٔ انگلیسی که در کنگرهٔ بین‌المللی خاورشناسی که در دانشگاه میشیگان در

سال ۱۹۶۷ برگزار شد ارائه گردیده و در مجموعهٔ مقالات «تحقیقات اسلامی تقدیم شده به چارلز آدامز» در سال ۱۹۹۱ به وسیلهٔ ای. جی. بریل در لیدن از بلاد هلند چاپ شده است.

در پایان از حمایت‌های معنوی پروفسور دکتر سیّد محمّد نقیب العطّاس که محیط علمی آرامی را برای او به وجود آورد تا او توانست این امر مهم را به پایان برساند، و نیز از اولیای کتابخانهٔ مجهّز موسّسهٔ بین‌المللی اندیشه و تمدّن اسلامی که منابع مهم تاریخ علوم در اسلام را در اختیار او گذاشت، و همچنین از استاد علاّمه دکتر عبّاس زریاب خوئی که او را در تصحیح برخی از عبارات متن یاری کرد صمیمانه سپاسگزار است.

مهدی محقق

بیست و دوم مهرماه ۱۳۷۲ هجری شمسی

كتاب الشكوك على جالينوس *

لمحمد بن زكريا الرازي

ابو بكر محمّد بن زكريا بن يحيى الرّازي الملقّب بجالينوس العرب[1] وطبيب المسلمين[2] وعلاّمة علوم الأوائل[3] كان من أعظم علماء الإسلام شهرة وأشهرهم علماً . درس الرّازي عند عدّة من علماء بلاد خراسان وما وراء النهر وطبرستان مثل ابي العبّاس الإيرانشهرى النيّشابوري[4] وأبي زيد البلخي[5] وعليّ بن ربّن الطّبرى[6] وتوغّل في الأعمال الطبيّة في مستشفيات الرّيّ وبغداد حتّى اشتهر بالطبيب المارستاني[7] وكذا ناقض وناظر علماء زمانه من جملتهم ابو القاسم الكعبيّ البلخي[8] في العلم الإلهي ومسألة الزّمان وأحمد بن الحسن المسمعي[9] في مسألة قدم الهيولى وابو العبّاس النّاشى الأكبر[10] في إثبات الطب وابو الحسن شهيد بن الحسين البلخي[11] في

* ألقي البحث في الندوة العالمية الرابعة لتاريخ العلوم عند العرب بحلب في نيسان – ١٩٨٧ م .

١ – ابن ابي اصيبعه ، **عيون الأنباء في طبقات الاطباء** (بيروت ٦٣ – ١٩٦٥) ، ص ٤١٤ .

٢ – القفطى ، **أخبار الحكماء** (ليبزيك ١٩٠٣) ، ص ٢٧١ .

٣ – ابن تغري بردي ، **النجوم الزاهرة في أخبار مصر والقاهرة** (قاهره ١٣٤٨ – ١٣٦٩) ، ج٣ ص٢٠٩

٤ – ناصر خسرو ، **زاد المسافرين** (برلين ١٩٤١) ، ص ٩٨ .

٥ – ابن النديم ، **الفهرست** (طبعة فلوجل) ، ص ٢٩٩ .

٦ – القفطى ، **اخبار الحكماء** ، ص ٢٣١ .

٧ – ابن جلجل ، **طبقات الأطباء والحكماء** (قاهره ١٩٥٥) ، ص ٧٧ « مارستان » مخفف « بيمارستان » بمعنى المستشفى .

٨ – ابن المرتضى ، **طبقات المعتزلة** (بيروت ١٣٨٠) ، ص ٨٨ .

٩ – المسعودي ، **التنبيه والإشراف** (بغداد ١٣٥٧) ، ص ٣٤٢ .

١٠ – ابن المرتضى ، **طبقات المعتزلة** ، ص ٩٣ .

١١ – ياقوت حموي ، **معجم البلدان** (ليبزيك ١٨٦٦) ، ج ٢ ص ١٦٧ .

مسألة اللذّة وأحمد بن محمد ابو طيب السرخسي[١٢] في أثر الطعم المر واحمد بن كيال[١٣] في مسألة الإمامة .

والدليل على جلالة قدر الرازي في العلم أن ابا الريحان البيروني برغم انه كان مخالفاً للرازي في بعض عقائده الفلسفية والدينية ألف كتاباً ذكر فيه آثار الرازي على حسب الموضوعات المختلفة العلمية[١٤] أعنى الطب والطبيعيات والمنطق والرياضيات والنجوم وتفاسير كتب القدماء وتلاخيصها والفلسفيات والتخمينيات وما فوق الطبيعة والكيمياء والكفريات والفنون المختلفة الاخرى .

وفي جملة كتبه في الطبيعيات يذكر البيروني كتاب « الشكوك على جالينوس »[١٥] ومع الأسف ما بقي لنا من ذلك الكتاب القيم إلا ثلاث نسخ يظن انها ترجع إلى أصل واحد وبرغم ان الكتاب مفيد جداً لطالبي تاريخ الطب في الإسلام ما طبع حتى الآن . والغرض من كاتب هذه المقالة أن يعرّف الكتاب إلى العلماء الحاضرين في هذا المجلس الشريف على حسب الطّاقة والاستطاعة .

قبل الخوض في أصل البحث لابد أن نشير إلى ان لفظ « الشك » يعادل اللفظ اليوناني **Aporia** الذي يؤدي معنى الضيّق والعسر والورطة والحيرة ، وفي مجال الجدال الفلسفي يدل على الصعوبة والمشكلة والمعضلة واقتران لفظ الشك أو مقابله اليوناني بالحرف « على » **Pros** يقربه من معنى الاعتراض والنقد[١٦] . فغرض الرازي في كتابه إثارة الشكوك أو الاعتراضات على مواضع مشكلة تورط فيها جالينوس في مؤلفاته .

ولد جالينوس في سنة ١٣٠ م . في مدينة **Pergamon** التي عربت بفرغامس أو فرغامن من بلاد آسيا الوسطى ومات في سنة ٢٠٠ م . في سيسيل وترك آثاراً عديدة في العلوم المختلفة خاصة في الطب والفلسفة . الف جالينوس في حياته فهرساً لمؤلفاته

١٢ – ياقوت حموي ، **إرشاد الاديب** (قاهرة ١٩٢٤) ، ج ١ ص ١٥٨

١٣ – مقدسي ، **البدء والتاريخ** (باريس ١٨٩٩ – ١٩١٩) ، ج ٥ ص ١٢٤ .

١٤ – نشرة بول كراوس (باريس ١٩٣٦) نشرة مهدي محقق مع المشاطة لرسالة الفهرست لغضنفر التبريزي (تهران ١٩٨٧) .

١٥ – البيروني ، **الرسالة** ، رقم ٨٨ .

١٦ – عبد الحميد صبره ، **مقدمة الشكوك على بطلميوس لابن الهيثم** ، (قاهره ١٩٧١) ، ص م .

وذلك الفهرس يسمى « فينكس »[١٧] أو « بينكس »[١٨] من Pinax اليونانية بمعنى القائمة وألف كتاباً آخر في كيفية تقدم كتبه وتأخرها في القراءة ويسمى « في مراتب قراءة كتبه »[١٩] . اشتهرت آثار جالينوس بعده وكثر تابعوه وتلامذته وانتشروا في البلاد ودرسوا آثاره في المدارس والمعابد ، وبعد مدة اختفت النصوص اليونانية في زوايا الأديرة والمعابد ونسيت أو كادت تنسى ولكن المترجمين الاسلاميين ترجموا جلّ آثاره من اليونانية الى السريانية والعربية ، وفي العصور الوسطى في اوربا ترجمت من العربية الى اللاتينية[٢٠] حتى انتهى الى عصر النهضة الذي اكتشفت فيه آثاره اليونانية وترجمت الى اللاتينية ثم الى اللغات الأخرى .

اشتركت في ترجمة آثار جالينوس في العصر الاسلامي عدد كثير من المترجمين ولحنين بن اسحق العبادي المشهور بحنين الترجمان المتوفى سنة ٢٦٠هـ[٢١] سهم كبير في امر ترجمة كتب جالينوس وقد بقيت منه رسالة يذكر فيها الكتب التي ترجمها من جالينوس[٢٢] وهذه الكتب كانت سبباً في شهرة جالينوس بين المسلمين حتى صار اسمه في الادب دالاً على الكمال في فن الطب يقول المتنبي :

لما وجدت دواء دائي عندها   هانت عليّ صفات جالينوسا[٢٣]

كان الرازي من أقدم العلماء الذين توجهوا نحو آثار جالينوس واستفادوا منها حتى انه وجد كتبا له لاتوجد في فهرست حنين بن اسحق ولا في فهرست جالينوس نفسه[٢٤].

١٧ — حنين بن اسحق ، الرسالة ، ص ٢ « وسماه فينكس وترجمته الفهرست » .

١٨ — ابن ابي اصيبعة ، عيون الأنباء ، ص ١٣٤ .

١٩ — في اللاتينية De Ordine Librorum .

٢٠ — ارجع Durling, R. J. Achronological Census of Renaissance Editions and Translations of Galen, *The Journal of the Warburg and Courtanld Institute*, Vol. XXIV, Nos 3 - 4 , 1961, P. 233 .

٢١ — ابو زيد حنين بن اسحق العبادي المتوفى ٢٦٠ (ابن النديم) أو ٢٦٤ (ابن ابي اصيبعه) علي بن ربن الطبري يذكره مع لقب « الترجمان » ، فردوس الحكمة (برلن ١٩٢٨) ، ص ٨ .

٢٢ — رسالة إلى علي بن يحيى في ذكر ما ترجم من كتب جالينوس بعمله وبعض ما لم يترجم، مع الترجمة التي عملها برجستراسر Bergstrasser (ليبزيك ١٩٢٥) .

٢٣ — ديوان المتنبي (طبعة ديتريصى برلن ١٨٩١) ، ص ٩٤ .

٢٤ — يذكر ابن أبي اصيبعه كتابا للرازي باسم : « فيما استدركه من كتب جالينوس ولم يذكرها حنين ولا هي في فهرست جالينوس » عيون الانباء ، ص ٤٢٤ .

وقد كان الرازي متابعا لآراء جالينوس لا في الطب فقط بل كان يحذو حذوه في الفلسفة والأخلاق أيضاً فلا عجب أن نرى أنه يصرّح في ابتداء كتاب الشكوك بهذه العبارة :

« ... إذ كنت قد بليت بمقابلة من هو أعظم الخلق على منّة وأكثرهم لي منفعة ، وبه اهتديت وعلى أثره اقتفيت ومن بحره استقيت بما لاينبغي أن يقابل به العبد سيّده والتلميذ استاذه والمنعم عليه ولي نعمته »[٢٥] وكذا نجد بعض عناوين كتب الرازي تطابق عناوين كتب جالينوس نحو « البرهان » و « فيما يعتقده رأيا » و « في منافع الأعضاء »[٢٦] وقد لخص الرازي بعض الكتب المهمة لجالينوس نحو « اختصار كتاب النبض الكبير » و « تلخيص لحيلة البرء » و « تلخيصه للعلل والأعراض » و « تلخيصه للأعضاء الآلمة »[٢٧] وهو يصرّح في كتاب الشكوك كان مقدما على ارسطو بهذه العبارة :

« ولقد كان رجل وجيه بمدينة السلام ممن يميل إلى ارسطاطاليس يقرأ معي كتب جالينوس فإذا بلغ إلى أمثال هذه المواضيع أكثر لومى وتعسفى على تفضيله وتقديمه وكان يعلم الله كثيراً ما يخجلني علو حجته عليّ في هذه الاشياء »[٢٨] وجدير بالذكر ان الرازي يميل إلى افلاطون في كثير من المباحث التي يخالف جالينوس فيها ارسطاطاليس ويوافق افلاطون مثل مسألة اللذة والألم ومسألة النفوس الثلاثة ولهذا يقول صاعد الاندلسي في حق الرازي : « وكان شديد الانحراف عن ارسطاطاليس وعائبا له في مفارقة معلمه افلاطون وغيره من متقدمي الفلاسفة في كثير من آرائهم »[٢٩] .

الف الرازي كتاب الشكوك بعد قراءة مصنفات جالينوس المهمة ولهذا وجد مواضع الشكوك في كتبه المختلفة والتناقض فيها في المسائل المتعددة. وقد يسمى ابو الريحان

٢٥ – الرازي ، **كتاب الشكوك** ، مخطوط مكتبة ملك تهران مجموعة ٤٥٧٣ ، ص ١ من نفس الكتاب.

٢٦ – ابن ابي اصيبعة ، أرقام ٢ ، ١٩٠ ، ١٩١ من آثار الرازي . حنين بن اسحق ، **الرسالة** ، ارقام ١١٥ ، ١١٣ ، ٤٩ من آثار جالينوس .

٢٧ – البيروني ، **الرسالة** ، ارقام ١٠٨ ، ١٠٩ ، ١١٠ ، ١١١ من آثار الرازي . حنين بن اسحق ، **الرسالة** ، ارقام ٢٦ ، ٢٠ ، ١٤ ، ١٥ من آثار جالينوس .

٢٨ – الرازي ، **كتاب الشكوك** ، ص ١٦ .

٢٩ – ابو القاسم صاعد بن احمد ، **طبقات الأمم** (بيروت ١٩١٢) ، ص ٣٣ .

البيروني في فهرسته هذا الكتاب « الشكوك على جالينوس »[٣٠] وابن ابي اصيبعه يسميه « الشكوك والمناقضات التي في كتب جالينوس »[٣١] وقد وجدنا في النسخة التي استفدنا منها ونرجع إليها هذا العنوان « كتاب الشكوك للرازي على كتاب فاضل الأطباء جالينوس في الكتب الذي نسب إليه »[٣٢] .

ويجب أن نذكر ان الاسكندر الافروديسي[٣٣] نقض آراء جالينوس[٣٤] قبل الرازي وكذلك يحي النحوي الإسكندراني وضع كتابا سماه الشكوك أورد فيه ما يزعمه اغلوطات جالينوس[٣٥] .

وقد أشار محمد بن سرخ النيشابوري الفيلسوف الإسماعيلي في كتابه الذي يشرح فيه قصيدة أبي الهيثم الجرجاني إلى كتاب الشكوك للرازي ثم يذكر ان رجلا في زمان الرازي وضع كتابا وسماه الشكوك على محمد بن زكريا وإذا رأى الرازي هذا الكتاب قال : « منزلتي عنده كمنزلة جالينوس عندي » ثم اقر الرازي باشتباهات نفسه[٣٦] ولنا شك في صحة هذه الاسطورة ولكن من المسلم به ان ابن ابي صادق[٣٧] وابن رضوان المصري[٣٨] وابا العلاء بن زهر[٣٩] وضعوا كتباً باسم « حل شكوك

٣٠ – البيروني ، **الرسالة** ، رقم ٨٨ .

٣١ – ابن ابي اصيبعة ، **عيون الأنباء** ص ٤٢٢ .

٣٢ – مخطوطة مكتبة ملك تهران ، ص ١ .

٣٣ – **Alexander of Aphrodisias** .

٣٤ – يذكر ابن ابي اصيبعة منه :« مقالة في الرد على جالينوس في المقالة الثامنة من كتابه في البرهان » «مقالة في الرد على جالينوس فيما طعن على قول ارسطاليس ان كل ما يتحرك فانما يتحرك عن محرك » مقالة في الرد على جالينوس في مادة الممكن » **عيون الأنباء** ، ص ١٠٦ .

٣٥ – يقول علي بن رضوان المصري في رسالة منه إلى ابن بطلان البغدادي : « وأعجب من هذا ان يحيى النحوي وضع كتاباً سماه الشكوك يوضح فيه ما يزعمه اغلوطات جالينوس » **خمس رسائل** (قاهره ١٩٣٧) ، ص ٧٥ .

٣٦ – محمد بن سرخ النيشابوري، **شرح قصيدة ابو الهيثم احمد بن حسن الجرجاني** (تهران ١٩٥٥) ص٥٢ .

٣٧ – يقول ابن ابي اصيبعة عند ترجمة احوال ابو القاسم عبد الرحمن بن ابي صادق من رجال القرن الخامس : «وكتب ابو القاسم بخطه حل شكوك الرازي على كتب جالينوس»، **عيون الأنباء**، ص٤٦١ .

٣٨ – يذكر ابن ابي اصيبعة لابي الحسن علي بن رضوان المصري المتوفى ٤٥٣ كتاب « في حل شكوك الرازي على كتب جالينوس » ، **عيون الانباء** ، ص ٥٦٧ .

٣٩ – يذكر ابن اصيبعة لابي العلاء زهر بن ابي مروان **Avenzoar** المتوفى ٥٢٥ كتاب « حل شكوك الرازي على كتب جالينوس » **عيون الأنباء** ، ص ٥١٩ .

الرازي على كتب جالينوس » . ويشير ابن ميمون القرطبي إلى رد ابن رضوان وابن زهر في كتاب فصوله[٤٠] وكان كتاب ابن رضوان في يد ابن أبي اصيبعه[٤١] ولكنه الآن مفقود ولكن بقى لنا من كتاب ابن زهر نسخة في مكتبة مدرسة نواب بمشهد – ايران[٤٢] وعنوان النسخة هكذا « البيان والتبيين في الانتصار لجالينوس » ويظنّ ابن زهر أن أحدا من السوفسطائية ابتدع هذا الكتاب ونسبه إلى الرازي أو ان الرازي الف الكتاب في أحد طرفي عمره : إما في أوله قبل أن يفهم كتب جالينوس وإما في آخره عند اشتغاله بالصناعة أعنى الكيمياء وتسلط روائح الزرانيخ والكباريت على دماغه[٤٣] يبتدىء الرازي كتاب الشكوك بهذه العبارة :

« إني لأعلم ان كثيرا من الناس يستجهلوني في تأليف هذا الكتاب »[٤٤] وهو يدافع إيراد هذه الجماعة بقوله : « إن صناعة الطب والفلسفة لايحتمل التسليم للرؤساء والقبول منهم ولا مساهلتهم وترك الاستقصاء عليهم ولا الفيلسوف يحب ذلك من تلاميذه والمتعلمين منه » ثم يجيب لائميه بقوله :

« وأما من لامني وجهلني في استخراج هذه الشكوك فاني لاعده فيلسوفاً إذ كان قد نبذ سنّة الفلاسفة وراء ظهره وتمسك بسنّة الرعاع وتقليد الرؤساء وترك الاعتراض عليهم هذا ارسطاطاليس يقول : « اختلف الحق وفلاطن وكلاهما صديقان إلا أن الحق لنا أصدق من فلاطن »[٤٥] ثم يقول الرازي :

٤٠ – رد موسى بن ميمون القرطبي Maimonides على جالينوس في الفلسفة والعلم الالهي . **مجلة كلية الآداب بالجامعة المصرية** ، المجلد الخامس ، الجزء الأول (١٩٣٧) ، ص ٧٧ .

٤١ – **عيون الأنباء** ص ٤٢٩ .

٤٢ – **مجلة آستان قدس رضوى** ، مشهد – ايران ، الدورة السابعة عدد ١ ، ص ١١٦ .

٤٣ – ابن زهر ، **البيان والتبيين** ، مخطوطة مشهد ، ص ١ يقول ابن زهر : « قال السوفسطائى » بدلا من « قال الرازي » .

٤٤ – الرازي ، **كتاب الشكوك** ، ص١ . اقتبس الرازي مبتدء كتابه من جابر بن حيان لأن الأخير يبتدء كتابه « التجميع » وكذا « السر المكنون » بعبارة : « ان قوما يستجهلوني ... » ارجع إلى **جابر ابن حيان** لبول كراوس Paul Kraus (قاهره ٤٣ – ١٩٤٢) ، ج ٢ ص ٢٥٢ .

٤٥ – علي بن رضوان المصري حينما ينقل في رسالته إلى ابن بطلان هذا القول لارسطاطاليس يضيف اليه قول فرفوريوس Porphyry الذي قال : « إن قتل آباءنا أهون إلينا من قبول الآراء الفاسدة» **خمس رسائل** . ص ٧٦ .

« وإن سئلت عن السبب الذي من أجله يستدرك المتاخرون في الزمان على أفاضل القدماء بمثل هذه الاستدراكات . قلت إن لذلك اسباباً : منها السهو والغفلة الموكلة بالبشر ، ومنها غلبة الهوى على الرأي فانه ربما طمس الهوى عين الرأي في رجل من الناس لأمر ما حتى يقول فيه ما خطا إما هو يعلم خطأه وإما هو لا يعلم خطأه حتى إذا تصفح ذلك القول رجل لبيب عار من ذلك الهوى لم يذهب عليه ما ذهب على الرجل الأول ولم يدعه الهوى إلى ما دعاه إليه . ومنها ان الصناعات لاتزال تزداد وتقرب من الكمال على الأيام ... فإن قيل لي هذا يدعو إلى ان يكون المتاخرون من أهل الصناعات أفضل فيها من القدماء . قلت إني لا أرى أن اطلق ذلك إلا بعد ان اشترط في وصف هذا المتآخر في الزمان إذا كان مكملا لما جاء به القديم . .

أورد الرازي في كتابه شكوكا على جالينوس في المسائل الطبية والفلسفية ولهذا اعترض ابن ميمون في كتابه الذي سماه « الفصول » على الرازي بأن الرازي في كتاب الشكوك بذل جهده في المسائل الفلسفية وأهمل المسائل الطبية[٤٦] ولكن ايراد ابن ميمون مدفوع بأن جالينوس نفسه بحث في كتبه الطبية عن المسائل الفلسفية مثل الحدوث والقدم والكون والفساد والزمان والمكان والهيولى والخلاء والملاء وذلك بأن القدماء كانوا يعتقدون بأن الطب والفلسفة يكملان أحدهما الآخر حتى روى عن بعضهم ان الطب فلسفة البدن والفلسفة طب الروح[٤٧] . وهذا جالينوس الف كتاباً سماه « في أن الطبيب الفاضل يجب أن يكون فيلسوفاً »[٤٨] وكذلك كانت سيرة أطباء الاسلام أن يذكروا المسائل الفلسفية في كتبهم الطبية ليكون أثرهم جامعا لطب الأبدان وطب الأنفس معا ونجد هذا الاسلوب في كتاب فردوس الحكمة لعلي بن ربن الطبري وهكذا في كتاب المعالجات البقراطية لأبي الحسن الطبري. ويجب أن نذكر ان الرازي خرج عن مسألة الطب والفلسفة مرة واحدة وذلك حين اعترض على قول جالينوس في مسألة اللغات . قال جالينوس : « إن لغة اليونانيين أعذب اللغات لأن لغات سائر

٤٦ — رد موسى بن ميمون القرطبي .... ، ص ٧٧ .

٤٧ — ارجع : Owsei Temkin, " Studies on Late Alexandrian Medicine" , *Bulletin of the History of Medicine*, 1935, P. 418 .

٤٨ — حنين بن اسحق ، الرسالة ، رقم ١٠٣ . طبع هذا الكتاب في غوتينغن من بلاد آلمان سنة ١٩٦٦ مع الترجمة الالمانية .

الأمم يشبه بعضها صياح الخنازير وبعضها نقيق الضفادع » وقال الرازي في رده : « إن هذا كلام عوام الناس لأن الألفاظ انما يخف ويعذب بالاعتياد وان لغة العرب عند العرب كلغة اليونانيين عندهم وان العرب يستثقل لغة الروم كما يستثقل الروم لغة العرب »[٤٩] ويشير ابن حزم إلى كلام جالينوس بهذه العبارة : « هذا جهل شديد لأن عالم كل لغة ليست لغته ولايفهمها فهي عنده في النصاب الذي ذكره جالينوس ولا فرق[٥٠] والكتب التي أورد الرازي الشكوك عليها تكون من أهم كتب جالينوس مثل : آراء بقراط وافلاطون ، الأخلاق ، الأدوية المفردة الأسطقسات على رأي بقراط ، اصناف الحميات ، الأعضاء الآلمة ، الأغذية ، الأمراض الحادة، البحران، البرهان ، التجربة الطبية ، تدبير الأصحاء ، تشريح الحيوان ، تفسير كتاب البقراط في طبيعة الإنسان ، تفسير كتاب الفصول ، تقدمة المعرفة ، حركة العضل ، حيلة البرء ، الذبول ، الرعشة والنافض ، الصناعة الصغيرة ، العلل والأعراض ، قاطاجانس ، القوى الطبيعية ، في أن قوى النفس تابعة لمزاج البدن ، في ما يعتقده رأيا ، المزاج ، منافع الأعضاء ، المني ، الميامر ، النبض الكبير . وهكذا ذكر الرازي في كتاب الشكوك أقوالا طبية وفلسفية من الحكماء اليونانيين مثل افلاطون وارسطاطاليس وبقراط وثاسطيوس وثاوفرسطس وخروسبس وابندقلس وديوقلس وثالس واسقليبيادس وديوسقوريدوس وارسسطراطس[٥١] ومن العلماء الاسلاميين مثل حنين بن اسحق ومحمد بن موسى[٥٢] وكذا أشار إلى رجل وجيه وصديق نبيل كان يقرأ معه كتب جالينوس ولم يصرح باسمه[٥٣] .

وحينما يورد الرازي الشكوك على جالينوس يشير إلى بعض كتب نفسه التي فقدت على مر الدهور وهذا يمكننا أن نعلم بعض مطالب كتب الرازي التي لم يبق لنا حتى الآن إلا أسماؤها ومن جملتها :

٤٩ – الرازي ، **كتاب الشكوك** ، ص ٢٩ .

٥٠ – ابن حزم الأندلسي ، **الإحكام في اصول الأحكام** (قاهره مطبعة الا مام) ، ج ١ ص ٣٢ .

٥١ – **Plato, Aristotle, Hippocrates, Themistius, Theophrastus, chrysippus, Empedocles, Diocles, Thales Asclepiades, Dioscurides, Erasistratos.**

٥٢ – محمد بن موسى المنجم، **عيون الأنباء** ، ص٢٨٢ والرازي يسميه «فيلسوف العرب» **الشكوك**، ص١٦ .

٥٣ – الرازي ، **كتاب الشكوك** ، ص ٨ ، ١٦ ، ٢٨ .

« سمع الكيان » ، يقول في الشكوك :

« وقد أفردنا لبعض رأى من زعم ان التغيرات كمون وظهور في كتاب سمع الكيان من قرأها علم ان في هذا الكلام تقصيراً عما يحتاج إليه »[٥٤] .

في الرد على السرخسي في امر الطعم المر . يقول في الشكوك في بحث الاستدلال على عمل الدواء من جهة الطعم : « وقد أفردنا لهذه المطالبات مقالة جعلنا رسمها في الرد على أحمد بن الطيب السرخسي في امر الطعم المر »[٥٥] في أن مركز الأرض ينبوع البرد ، يقول في الشكوك :

« وكان جالينوس يرى ان الركن البارد هو الأرض وقد وجب عليه ان الأرض باردة باطلاقه والبارد باطلاق هو الذي لاشيء أبرد منه فهو إذن أبرد من الجمد وفي ذلك مخالفة الحسّ وتحتاج في حلّ هذا الشك إلى كلام كثير وقد أفردنا لذلك مقالة »[٥٦].

في كيفية الإبصار . يقول في الشكوك :

« وقد أفردت النظر في هذا الرأي مقالة ضخمة وبينت أن الابصار يكون بتشبح الأشباح في البصر و تعصب ماقاله في هذا الراي في كتاب البرهان وفي سائر كتبه تعصبا شافيا وما قلته ههنا يجري في غرض كتابنا هذا »[٥٧] .

في الأزمنة والأهوية . يقول في الشكوك حينما ينقل رأي جالينوس من أن احوال بعض الطباع يكون أجود في الصيف : « ولكن لاينبغي أن يطول الكتاب بحله ولا بالجملة شيء من الشكوك التي في كلامه في الأزمنة لانها كثيرة جداً ونحتاج فيها من الكلام إلى أضعاف هذا الكتاب ولأنا عازمون وبالله التوفيق على عمل كتاب في الأزمنة نخصه بهذا المعنى ونبحث فيه عما في هذه المقالة وما في كتاب الأهوية بحثا مستقصى إن شاء الله تعالى »[٥٨]

في جوّ الأسراب . يقول في الشكوك :

٥٤ – الشكوك ، ص ١٠ .

٥٥ – الشكوك ص ١٧ .

٥٦ – الشكوك ، ص ١٧ .

٥٧ – الشكوك . ص ٥ .

٥٨ – الشكوك ، ص ٢٥ .

« وقد بينا في مقالة مفردة ان الحرارة التي نحسها في الشتاء في ماء العيون وأهوية المواضع الغامرة ليست من أجل انها في انفسها في هذه الحالة أسخن منها في الصيف لكن نحن نحسها من أجل برد أبداننا كذلك كما نحس الماء الفاتر بعد دخول الحمام وسخونة أبداننا بارد وإن شئت تقف عن جميع ماقلناه في هذا الباب فاقرأ هذه المقالة»[٥٩].

النفس الكبير ، يقول في الشكوك :

« وفيما رد به على خروسبس في عوارض النفس شكوك كثيرة لم يجب أن يطول بها هذا الكتاب لانا عازمون على أن نكتب في هذا الفن كتابا نستقصيه إن شاء الله تعالى ونذكر في هذا الكتاب ما يتشكل عليه في كتاب الأخلاق »[٦٠] .

وكذلك نجد في كتاب الشكوك المطالب العلمية التي تكشف عما قاله الرازي في بعض كتبه التي فقدت وإن لم يصرح نفسه باسماء تلك الكتب .

هذا ما تيسر لي من تعريف ذلك الكتاب القيم على حسب مقتضى الحال والمقام وأوصي الباحثين في آثار جالينوس والرازي وافكارهما الطبية والفلسفية أن يتلقوا الكتاب باهمية خاصة وأرجو من الله أن يوفقني لتصحيحه ونشره لأخدم بذلك طالبي تاريخ العلوم الاسلامية ومحبيها إن شاء الله تعالى .

٥٩ – الشكوك ، ص ٢٣ .

٦٠ – الشكوك ، ص ٢٤ .

شکوك رازی برجالینوس

جالینوس[1] طبیب، حکیم وفیلسوف معروف وبنیادگذار طبّ تجربی و برجسته‌ترین پزشک عهد باستان پس از بقراط درسال ۱۳۰ میلادی درشهر پرگامون[2] از بلاد آسیای صغیر تولّد یافت. این شهر در آن روزگار ازمراکز مهمّ علم و دانش بود و کتابخانهٔ آن شهر پس از کتابخانهٔ اسکندریه در درجهٔ دوم اهمیّت قرارداشت. او ازسنّ سیزده‌سالگی شروع بنوشتن وتألیف کتاب کرد ودرپانزده سالگی پدرش اورا برای استماع محاضرات فلسفی فرستاد و در نتیجه در سنین جوانی با افکار مکتبهای افلاطونی ومشّائی و رواقی و و اپیکوری آشنا گشت. پدر او بدنبال خوابی که دید فنّ پزشکی را برای او برگزید و جالینوس درسال ۱٤٦ بآموختن طب پرداخت و دو سال بعد به سمیرنا[3] رفت تا بدرس پلوپس[4] طبیب مشهور حاضر شود. او درجستجوی دانش بشهرهای مختلف مسافرت کرد

---

*- متن انگلیسی این مقاله در روز ۲۵ مرداد ۱۳٤٦ (۱٦ اوت ۱۹٦۷) در بیست و هفتمین کنگرهٔ بین‌المللی خاورشناسان در آن‌اربر میشیگان از بلاد امریکا تحت عنوان:
The *Shukūk* of Rāzī against Galen and the problem of the eternity of the world بنحو اختصار بوسیلهٔ نویسنده القا شده‌است.

۱ - نام او در یونانی گالینوس و در لاتین Galeni و درفرانسه Galien و در انگلیسی Galen است. ابن ابی‌اصیبعه می‌گوید که در یونانی می‌توان آن‌را جالینوس و غالینوس وگالینوس تلفظ کرد. عیون الانباء فی‌طبقات الاطباء (بیروت ۱۹٦٥)، ص ۱۲۹.

۲ - Pergamon این کلمه در یونانی پرگاموس است و در عربی بصورت فرغاموس یا فرغامن آمده یعنی صورت فاعلی ومفعولی هردو پذیرفته شده‌است. این شهر اکنون درترکیه بنام Bergama خوانده می‌شود.

۳ - Smyrna

٤ - Pelops

و درپایان بمدرسهٔ طب اسکندریه آمد ودرسال ۱٦٤ در رم مستقر گشت وبا بزرگان و فرمانروایان آشنا شد وآنان به مجلس درس او حاضر می‌گشتند. جالینوس درپایان عمر رم‌را ترك کرد و به پرگامون آمد از بقیهٔ زندگی او اطّلاع کمی در دست‌است آنچه‌که مسلّم‌است اینکه درسال ۱۹۱ هنگامی‌که درمعبد ایرینی[۱] بیشتر ازکتابهای‌او طعمهٔ حریق گشت در رم اقامت داشته‌است و محتمل‌است‌که او درسال ۲۰۰ درسیسیل ازدنیا رفته باشد[۲]. از جالینوس آثار فراوانی در رشته‌های مختلف علوم و فنون خاصّه طب و فلسفه بجای مانده‌است. او در زمان‌حیات‌خود فهرستی‌برای‌کتابهایش تألیف‌کرد وآن‌را بنام یونانی پیناکس[۳] نامید و همین نام‌است‌که در نوشته‌های عربی بصورت «فینکس»[٤] و «بینکس»[٥] درآمده‌است. جالینوس این‌کتاب‌را در دومقاله قرار داده در اولی‌کتابهای طبی ودر دومی‌کتابهای منطقی‌وفلسفی‌وبلاغی‌ونحوی خودرا یادکرده‌است. کتاب‌نامبرده بوسیلهٔ ایّوب رهاوی بسریانی و سپس بوسیلهٔ حنین بن اسحٰق بعربی ترجمه شده‌است[٦].

---

۱ - او خود درکتاب «فی‌عمل التشریح» اشاره بسوختن‌کتابهایش‌کرده‌است رجوع‌شود به:
Max Simon: *De anatomicis administrationibus* (Lipzig, 1906), vol. 1 p. 135 (Arabic Text)

۲ - «Galen» *Encyclopedia Britanica*؛ برای آگاهی بیشتر ازشرح حال جالینوس رجوع‌شود به‌کتاب جورج سارتن G. Sarton تحت عنوان: *Galen of Pergamon* که درسال ۱۹۵٤ بوسیلهٔ دانشگاه‌کانساس Kansas انتشار یافته‌است.

۳ - این‌کلمه در یونانی بمعنی صورت و لیست آمده‌است رجوع شود به:
Liddell and Scott: *Greek-English Lexicon* و در لاتین بصورت *De Libris Propiis* ضبط شده‌است.

٤ - حنین بن اسحاق، رساله، ص۲ «وسماه فینکس وترجمته الفهرست».

٥ - ابن ابی اصیبعه، عیون الانباء، ص۱۳٤.

٦ - این نخستین‌کتابی‌است‌که حنین در رسالهٔ خود ص ۲ ازآن نام برده و در بارهٔ موضوع و مترجمان آن توضیح داده‌است. رسالهٔ حنین‌که موسوم به: «رسالة حنین بن اسحق الی علی بن یحیی فی‌ذکر ماترجم من‌کتب جالینوس بعلمه وبعض مالم‌یترجم» است درسال ۱۹۲۵ درلایپزیک بضمیمهٔ‌ترجمهٔ آلمانی‌بوسیلهٔ برگستراسر G. Bergstrasser تحت عنوان زیر چاپ شده‌است:
Hunain Ibn Ishaq: Über Die Syrischen Und Arabischen Galen–Übersetzungen.

او کتاب دیگری نوشته ودر آن ترتیب قراءت کتابهای خودرا واینکه کدام باید مقدّم و کدام مؤخّر داشته شود ذکر کرده‌است . این کتاب که درعربی بعنوان «فی مراتب قراءة کتبه» معروف‌است[1] بوسیلهٔ اسحٰق بن حنین بسریانی وبوسیلهٔ حنین بن اسحٰق بعربی ترجمه شده‌است[2]. دوکتاب‌فوق‌راهنمای خوبی برای آگاهی ازآثارآن حکیم وچگونگی‌استفاده ازآنها محسوب‌می‌شده‌است . آثار جالینوس پس‌از او شهرت‌فراوان‌یافت‌وپیروان‌مکتب او بسیار شدند ودرگوشه وکنارجهان پراکنده‌گشتند ودرمدارس ومعابد بتدریس آثار او پرداختند . متون یونانی جالینوس در اروپا بباد فراموشی سپرده شد و درکنج دیرها ومعابد پنهان‌گردید ولی مترجمان زبردست اسلامی یکی پس‌ازدیگری کتابهای‌اورا بعربی‌و سریانی‌ترجمه‌کردند وسپس درقرون‌وسطی بیشتر ترجمه‌های‌لاتینی از روی ترجمه‌های‌عربی صورت‌پذیرفت[3] تادورهٔ رنسانس‌که تدریجاً به متون‌یونانی آن‌آثار دست‌یافتند ومستقیماً ازآن زبان بلاتینی وسپس بزبانهای دیگر ترجمه‌کردند[4]. درترجمهٔ آثار جالینوس بعربی عدّهٔ بسیاری از مترجمان شرکت داشتند وعدّهٔ کثیری از دانشمندان و بزرگان حامی و مشوّق این مترجمان بودند . از میان مترجمان آثار جالینوس سهم حنین بن اسحٰق[5] بیش‌از

---

۱ - درلاتین *De Ordine Librorum*

۲ - رسالهٔ حنین ، ص ٤ (متن عربی)

۳ - Durling, R. J.: «A Chronological Census of Renaissance Editions And Translations of Galen», *The Journal of The Warburg and Courtauld Institutes*, vol. xxiv, Nos. 3-4, 1961, p. 233.

درمقالهٔ فوق آثار عدیدهٔ جالینوس که درطی سالهای ۱٤۷۳ و ۱۵۹۹ میلادی ترجمه و چاپ شده‌است یاد شده‌است.

٤ - بهترین و سودمندترین چاپهای‌آثار جالینوس که بیونانی و لاتین صورت پذیرفته آنست که بوسیلهٔ کوهن C. Kühn درطی‌سالهای۱۸۲۱-۳۳ در ۲۲مجلد ضخیم درلایپزیک تحت عنوان زیر چاپ شده‌است : *Claudii Galeni Opera Omnia*

۵ - ابو زید حنین بن اسحق العبادی درسال ۱۹٤ درحیره ازبلاد عراق تولد یافت ودرسال ۲٦۰ (بقول ابن‌ندیم) یا ۲٦٤ (بقول ابن ابی‌اصیبعه) درگذشت. اوکتابهای بسیاری از بقراط و جالینوس و ارسطو و سایر دانشمندان‌را بزبان سریانی و عربی ترجمه کرده‌است.

دیگران است . حنین که از کثرت ترجمه به «حنین الترجمان»[1] معروف گشته است رساله‌ای به علی بن یحیی نوشته و در آن بذکر آثار ترجمه‌شده و ترجمه‌نشدهٔ جالینوس پرداخته است. او در این رساله بدوستان و حامیان خود که بخواهش آنان آثار جالینوس‌را ترجمه کرده اشاره نموده ونام بسیاری ازمترجمان‌را نیز آورده‌است[2]. ازاین رساله می‌توان پی برد که تا چه‌اندازه آثار جالینوس در دسترس دانشمندان اسلامی قرارگرفته‌است . این‌ترجمه‌ها موجب گردید که شهرت‌جالینوس‌درمیان‌مسلمانان پراکنده گردد واو بعنوان‌خداوند طب ونمونهٔ پزشک کامل معرفی‌شود[3]. ازنخستین کسانی که این ترجمه‌هارا خوب مورد استفاده قرار دادند محمد بن زکریای رازی‌است[4]. رازی‌آثارفراوانی ازجالینوس دردست‌داشته که حتی حنین بن اسحق هم بر برخی ازآنها واقف نبوده‌است دلیل براین مطلب اینکه ابوریحان بیرونی کتابی برازی نسبت می‌دهد که او در آن آنچه‌را ازآثار جالینوس که در رسالهٔ حنین فوت شده استدراك کرده‌است[5] و ابن ابی اصیبعه می‌گوید که رازی دراین کتاب اشاره به‌برخی‌ازآثارجالینوس کرده که درفهرست‌خود جالینوس‌هم‌نیامده‌است[6].

---

۱ - علی بن ربن طبری ، فردوس الحکمة (برلن ۱۹۲۸) ، ص۸ .

۲ - ماکس مایرهوف M. Meyerhof رسالهٔ حنین‌را تلخیص و بانگلیسی ترجمه کرده و نام مترجمان و حامیان‌را نیز ازآن رساله استخراج کرده و هویت آنان‌را معین‌ساخته‌است رجوع شود به‌مقالهٔ او درمجلهٔ ایزیس *Isis* جلد ۸ سال ۱۹۲۶ ص۶۸۵ تا ۷۲٤ تحت عنوان :
New Light on Hunain Ibn Ishāq and his Period

۳ - جاحظ می‌گوید : «فداء المنشاء والتقلید لایحسن علاجه جالینوس» رجوع‌شود به‌کتاب الحیوان : (قاهره، بتصحیح عبدالسلام هارون، چاپ اول) ، ج۵ ص۳۲۸ ؛ متنبی گوید :

یموت راعی الضأن فی جهله   میتة جالینوس فی طبه

٤ - برای آگاهی ازآثار رازی رجوع شود به : ابن‌ندیم ، الفهرست ؛ بیرونی رساله ؛ قفطی ، تاریخ‌الحکماء ؛ ابن ابی‌اصیبعه ، عیون‌الانباء .

۵ - عنوان آن چنین‌است : «فیما استدرکه من کتب جالینوس مما لم‌یذکره حنین فی رسالته» رجوع‌شود به : رسالة ابی‌ریحان فی‌فهرست کتب الرازی (پاریس۱۹۳٦) ، شمارهٔ ۱۷۵ .

٦ - ابن‌ابی‌اصیبعه هنگام‌یاد کردن اقسام دوازده گانهٔ کتاب‌الجامع رازی‌چنین گوید: «القسم ←

ازاین‌جا معلوم می‌شود که رازی تاچه‌اندازه بآثارجالینوس علاقه‌مندبوده ودرگردآوری آنها می‌کوشیده‌است وازاین جهت‌است که او نه‌تنها درپزشکی بلکه دراخلاق وفلسفه نیز ازجالینوس متابعت کرده وازآراء وافکار او الهام گرفته‌است چنانکه درآغازشکوك خود برجالینوس می‌گوید: «من باکسی برابر شده‌ام که بیش‌ازهرکس برمن منّت‌دارد وبیش‌از همه ازاو سود برده‌ام وبوسیلهٔ او راهنمائی شده‌ام واز دریای فضل‌او سیراب گشته‌ام بآن اندازه‌که بنده‌ای ازخواجهٔ خود و شاگردی از استاد خود ومنعم‌علیه از ولی‌نعمت خود برخوردار نمی‌گردد»[1]. چنانکه پس‌ازاین‌بیان‌خواهدشد بسیاری‌ازعنوانهای کتب رازی مباحثی‌است که درآثار جالینوس مورد بحث قرارگرفته وحتّی[1] برخی ازکتابهای‌خودرا بهمان نامهائی‌که جالینوس ساخته نامیده‌است مانند: «البرهان» و «فیما تعتقده رایاً» و «فی‌منافع الاعضاء»[2] ونیز چند کتاب‌مهم جالینوس‌را مورد تلخیص قرارداده‌است مانند: «اختصار کتاب النّبض الکبیر» و «تلخیصه لحیلة لبرء» و «تلخیصه للعلل والاعراض» و «تلخیصه للاعضاءالآلمة»[3]. گذشته‌ازاین‌اوصریحاً جالینوس‌را بر ارسطو مقدّم‌می‌داشته‌است چنانکه باز درکتاب‌شکوك می‌گوید یکی‌ازبزرگان‌درمدینةالسّلام (= بغداد) از کسانی‌که

← الثانی‌عشر فیما استدرکه من کتب جالینوس‌ولم‌یذکرها حنین ولا هی فی‌فهرست جالینوس» شمارهٔ ۱۰۰؛ ازصورت آثار رازی درعیون‌الانباء دراین‌مقاله باشماره بابن‌ابی‌اصیبعه ارجاع داده شده واین‌شماره‌ها مبتنی‌برمقالهٔ رانکینگ‌است که‌آثار رازی‌را که درعیون‌الانباء آمده بعربی و ترجمهٔ لاتینی باشمارهٔ ترتیب نقل‌کرده‌است:

The Life and Works of Rhazes, By G. S. A. Ranking, *Proc. XVII Internat. Cong. Med.*, 1913 London. Sect. 23: 237-268, 1914.

۱ ـ رازی، کتاب الشکوک، ص ۱.

۲ ـ ابن‌ابی‌اصیبعه، شماره‌های ۲، ۱۹۰، ۱۹۱؛ حنین بن اسحق: رساله، شماره‌های ۱۱۵، ۱۱۳، ۴۹.

۳ ـ ابو ریحان بیرونی، رساله، شماره‌های ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱؛ حنین بن اسحق: رساله، شماره‌های ۶۶، ۲۰، ۱۴، ۱۵.

طرفدار ارسطو بود بامن کتابهای جالینوس را می‌خواند و وقتی باین مواضع (= مواضع شکوك) می‌رسید مرا براینکه جالینوس را بر ارسطو مقدّم می‌دارم ملامت می‌کرد و خدا می‌داند که دلائل او دراین مواضع بقدری عالی و استوار بود که مرا شرمنده می‌ساخت[1]. همچنین دربسیاری ازمباحث که جالینوس جانب افلاطون را گرفته وطرف ارسطورا رها ساخته رازی نیز بسوی افلاطون متمایل شده‌است مانند مسألهٔ لذّت و الم[2] ونفوس سه گانه[3]

---

۱ - رازی ، شکوك ، ص۱٦ .

۲ - افلاطون درکتاب فیلبس *Philebus* 42 cd (*The Dialogues of Plato, Oxford* 1953) بنقل ازسقراط گفته‌است که‌لذت عبارتست از اعادهٔ حالت‌طبیعی وجالینوس درکتاب جوامع طیماوس فی‌العلم الطبیعی (*Galeni Compendium Timaei Platonis*, London 1951) ، ص۱۹ آن‌را ازاو نقل کرده‌وپذیرفته‌است‌ودانشمندان‌مسلمین هم‌آن‌رابجالینوس‌نسبت‌داده‌اند رجوع‌شود به : ابوالحسن عامری کتاب السعادة والاسعاد فی‌السیرة الانسانیة (ویسبادن ۱۹۵۷-۸) ، ص۵۰ . رازی دوکتاب یکی بنام «فی اللذة» و دیگری بنام «فیماجری بینه وبین الشهید البلخی فی‌اللذة» نوشته‌است . (رسالهٔ بیرونی شماره‌های ٦٤ و٦٥) دوکتاب مزبور بدست‌ما نرسیده ولی رازی درکتاب الطب الروحانی (رسائل فلسفیة قاهره ۱۹۳۹) صفحات ۳٦ ، ۳۷ ، ۳۸ بتفصیل عقیده خودرا دربارهٔ ماهیت لذت بیان داشته‌است ؛ و ناصر خسرو درکتاب زاد المسافرین عقیدهٔ رازی‌را دربارهٔ لذت‌و الم نقل ومورد انتقاد قرار داده‌است . از دومأخذ فوق بدست می‌آوریم که رازی دراین مسأله از افلاطون وجالینوس متابعت کرده‌است ؛ مؤلف شرح الاسباب والعلامات (خطی کتابخانهٔ اسلر دانشگاه مک گیل ، شرقی ٦۷) ، ص۱ گوید : «قال المصنف الصداع الم وهو خروج من‌حالة طبیعیة الی حالة غیر طبیعیة علی ماعرفه جالینوس ومن تبعه کالرازی وصاحب‌الکامل وابی‌سهل المسیحی وعرفه الشیخ بانه ادراك المنافی من‌حیث هو منافٍ وهذا هو الصحیح» .

۳ - افلاطون درکتاب‌های‌خود ازجمله جمهوریت *Republic* 504 A وهمچنین *Timaeus*, 89 E اشاره بنفوس سه گانهٔ ناطقه و غضبیه و حیوانیه کرده جالینوس هم درجوامع طیماوس فی‌العلم‌الطبیعی ص۳۳ وهم درکتاب الاخلاق خود (مختصر کتاب الاخلاق ، مجلة کلیة الاداب بالجامع المصریة المجلد الخامس الجزء الاول ، قاهره ۱۹۳۷) ، ص۲۷ این‌سه نفس وخصایص آنهارا بیان کرده، رازی نیز در الطب الروحانی (رسائل‌فلسفیه) ، ص۲۷ اشاره باین نفوس سه گانهٔ افلاطونی کرده و عمل هریك‌را برشمرده‌است .

و بهمین مناسبت است که رازی بسختی مورد حملهٔ هواخواهان ارسطو قرار گرفته است. صاعد اندلسی تصریح می‌کند براینکه رازی بشدّت از ارسطو برکنار گردید و براو خرده گرفت براینکه او از معلّم خود افلاطون و دیگر فیلسوفان پیشین جدا گردیده است[1]. رازی کتاب شکوك را هنگامی تألیف کرده که آثار مهم جالینوس را خوانده و عقائد او را در ذهن داشته است ولذا توانسته مواردی را که جالینوس درطیّ زمانهای مختلف دچار تناقض گوئی شده ویا مرتکب سهوو اشتباهی گردیده از آثار او بیرون آورد و مورد انتقاد وایراد قرار دهد. ابوریحان بیرونی این کتاب را بنام «الشکوك علیٰ جالینوس»[2] وابن ابی اصیبعه آن‌را بنام «الشکوك والمناقضات التی فی کتب جالینوس»[3] خوانده‌اند ونسخه‌ای که مورد استفادهٔ نگارنده قرار گرفته بدین‌عنوان آمده‌است: «کتاب الشکوك للرازی علی کلام فاضل الاطباء جالینوس فی‌الکتب الذی نسب الیه»[4] و شکی نیست که عنوان اخیر

---

۱ - طبقات الامم (بیروت ۱۹۱۲)، ص ۳۳؛ و ترجمهٔ فارسی آن از سید جلال‌الدین تهرانی (گاهنامه ۱۳۱۰ هجری شمسی)، ص ۱۸۷. ونیز در مناظره‌ای که میان محمدبن زکریای رازی و ابوحاتم رازی در ری درگرفته درآنجا که ابوحاتم از رازی درمسألهٔ قدمای خمسه توضیح می‌خواهد و رازی به بحث دربارهٔ زمان می‌پردازد ابوحاتم باو می‌گوید: ... در این باب تو بافلاطون اقتدا کردی وبا ارسطو مخالفت ورزیدی و باید آنچه را که درمسألهٔ زمان پذیرفتی در بارهٔ مکان هم بپذیری. رازی پس از بیان مقدماتی می‌گوید: آری آنچه را که من درباب مکان می‌گویم نیز قول افلاطون است و آنچه که تو بدان متشبث گشته‌ای قول ارسطو می‌باشد. رسائل فلسفیه، ص ۳۰۶ و ۳۰۷؛ جریان ضد ارسطوئی دراسلام موجب شد که برخی بانوشتن کتاب ومقاله بدفاع از ارسطو بپردازند از جملهٔ آنان ابن رضوان است که کتابی نوشته بنام «الانتصار لارسطوطالیس وهو کتاب التوسط بینه وبین خصومه المناقضین له فی السماع الطبیعی تسع وثلاثین مقالة» ابن ابی‌اصیبعه، عیون‌الانباء، ص ۵۶۶.

۲ - بیرونی، رساله، شمارهٔ ۸۸.

۳ - ابن ابی‌اصیبعه، عیون‌الانباء، شمارهٔ ۱۴.

۴ - این نسخه متعلق است بمجموعهٔ شمارهٔ ۴۵۷۳ کتابخانهٔ ملی ملك تهران. آغاز کتاب الشکوك صفحهٔ ۲۲ مجموعه است ولی در این مقاله آن صفحه شمارهٔ ۱ بحساب آمده و صفحات بعد بآن ترتیب شماره گذاری گردیده است.

نمی‌تواند از خود رازی باشد ولی کلمهٔ «شکوك» مسلّماً از خود رازی است خاصه که او کتابی بهمین نام یعنی شکوك بر ردّ ابرقلس[1] تألیف کرده است[2]. پیش از رازی اسکندر افرودیسی[3] در پاره‌ای از مسائل فلسفی بردّ جالینوس پرداخته[4] و نیز یحیی النحوی

← تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد نسخهٔ دیگری از کتاب الشکوك در کتابخانهٔ مجلس تهران در مجموعه‌ای بشمارهٔ ۲۱۲۴ (ورق ۱۵۱ تا ۱۸۵) محفوظ است این نسخه متعلق به مرحوم میرزا طاهر تنکابنی بوده است و نسخهٔ دیگری هم در کتابخانهٔ بغدادلی وهبی استانبول بشمارهٔ ۱۴۸۸/۲۵ ورق ۲۳۱ تا ۲۴۸ وجود دارد. چنانکه از مقالهٔ موراتا N. Morata در مجلهٔ الاندلس (مادرید ۱۹۳۴)، ج ۲ ص ۱۳۴ شمارهٔ ۳۳۰ مستفاد می‌شود نسخه‌ای تحت عنوان «فی الشکوك علی جالینوس الحکیم» در کتابخانهٔ اسکوریال مادرید وجود داشته که با دیگر کتب نفیس آن کتابخانه طعمهٔ حریق گردیده است. استفادهٔ حقیر از شکوك مرهون لطف آقای دکتر محسن مهدی استاد فلسفهٔ اسلامی دانشگاه شیکاگو است که از میکروفیلم خود نسخه‌ای عکسی گرفتند و باین بنده مرحمت فرمودند).

۱ - Proclus

۲ - بیرونی، رساله، شمارهٔ ۱۲۶ «الشکوك علی ابرقلس».

۳ - Alexander of Aphrodisias

۴ - ابن مسکویه می‌گوید: «گروهی که اهل نظر نیستند گمان برده‌اند که چیزها حتماً باید از چیزی بوجود آمده باشد چون دیده‌اند که آدمی از آدمی واسب از اسب بوجود می‌آید وجالینوس طبیب را در این باره سخنی است و اسکندر را در نقض آن کتابی مفرد است که در آن بیان کرده که ممکن است چیزی نه از چیزی دیگر تکون پذیرد». الفوز الاصغر (بیروت ۱۳۱۹)، ص ۳۱. ازین جا می‌توان پی برد که کتابی را که ابن ندیم، ص ۲۵۳، و ابن ابی اصیبعه، ص ۱۰۶ تحت عنوان «کتاب الرد علی (در ابن ابی اصیبعه مقالة فی الرد علی) من قال انه لایکون شیء الامن شیء» به اسکندر افرودیسی نسبت داده‌اند رد بر جالینوس است. گذشته ازین ابن ابی‌اصیبعه سه کتاب از او یاد می‌کند که صراحة رد بر جالینوس است: «مقالة فی الرد علی جالینوس فی المقالة الثامنة من کتابه فی البرهان»، «مقالة فی الرد علی جالینوس فیما طعن علی قول ارسطوطالیس ان کل ما یتحرك فانما یتحرك عن محرك»، «مقالة فی الرد علی جالینوس فی مادة الممکن». و ابن ندیم کتابی بنام «کتاب الرد علی جالینوس فی التمکن» که دارای یک مقاله است ازاو یاد کرده که باحتمال قریب همان کتاب اخیری است که ابن ابی‌اصیبعه نام برده ونیز کتابی دیگر بنام «کتاب الرد علیه فی الزمان والمکان» از او ذکر می‌کند. فهرست، ص ۲۵۳.

اسکندرانی[1] کتابی بنام «شکوك» نوشته ودرآن اشتباهات جالینوس‌را بیان کرده‌است[2] ازاین کتاب ظاهراً اثری در دست نیست[3]. محمّد بن سرخ نیشابوری دانشمند اسماعیلی می‌گوید: «محمد بن‌زکریا کوگوهر نه ازمعدن گرفته بود وعلم نه ازجایگاه آموخته بود، بطب توان شنود اورا، بچیزی دیگر نه، پس ببدی رفت. کتابی کرد ردّ برجالینوس وخطاها بروگرفت و«کتاب شکوك کتاب جالینوس» نام کرد و بهمه جهان بپراکند تا یکی دیگر بزندگانی محمدبن‌زکریا کتابی نهاد وآن‌را «شکوك محمّد زکریا» نام نهاد ووی آن کتاب بادید وگفت مثل من بااو چون مثل جالینوس بود بامن وآنگه مقرآمد که من غلط کردم وعیب ازمن بود که برحکیم فاضل نهادم»[4]. ازکتاب مورد ادّعای دانشمندفوق نیز خبری بما نرسیده و ظاهرآن درست بنظر نمی‌رسد زیرا اولاً رازی در یک مطلب برجالینوس خرده نگرفته که بعداً خلاف آن برایش ثابت شده باشد وبگوید غلط کردم وثانیاً شکوك رازی بریک کتاب نبوده بلکه چنانکه پس‌از این دیده می‌شود برکتابهای متعدّد بوده‌است. شکی نیست که دشمنی عمیقی که دانشمندان اسماعیلی مانند ابوحاتم رازی[5]

---

۱ - John Philoponos

۲ - ابن رضوان دریکی از رساله‌های خود که باابن بطلان نوشته از این کتاب چنین نام برده «واعجب من هذا ان یحیی النحوی وضع کتاباً سماه الشکوك یوضح فیه مایزعمه‌اغلوطات جالینوس» رجوع شود به: خمس رسائل لابن بطلان البغدادی و لابن رضوان المصری (قاهره ۱۹۳۷)، ص ۷۵.

۳ - درفهرست ابن‌ندیم واخبار الحکماء قفطی وعیون‌الانباء ابن ابی‌اصیبعه درذیل آثار یحیی نحوی نامی از این کتاب نیامده‌است.

۴ - شرح قصیدهٔ فارسی خواجه ابوالهیثم احمد بن حسن جرجانی منسوب به محمد بن سرخ نیشابوری (تهران ۱۹۵۵)، ص ۵۲.

۵ - ابوحاتم احمد بن حمدان بن احمد الورسنانی معروف بابوحاتم رازی متوفی ۳۲۲ کتاب «اعلام النبوة» خودرا بر رد عقائد فلسفی و دینی رازی نوشته‌است.

وحمیدالدّین کرمانی[1] وناصرخسرو[2] با رازی داشتند امکان ساختن چنین داستانی‌را فراهم آورده‌است . آنچه مسلّم‌است اینکه ابن ابی صادق[3] ابن‌رضوان مصری[4] وابوالعلاء بن زهر[5] هریک جداگانه کتابی بنام «حل شکوك الرازی علی کتب جالینوس» نوشته‌اند و ابن‌میمون قرطبی اسرائیلی درکتاب الفصول‌خود اشاره بردّ ابن‌رضوان وابن‌زهر کرده[6]

---

۱ - حمیدالدین کرمانی متوفی پس از ۴۱۱ درکتاب «الاقوال الذهبیة» خود برد آراء اخلاقی رازی که درطب روحانی آمده پرداخته‌است.

۲ - ناصر خسرو قبادیانی متوفی ۴۸۱ بر بسیاری از عقائد فلسفی و اخلاقی رازی خرده گرفته که قسمتی از آنها در «زاد المسافرین» و «جامع الحکمتین» او دیده می‌شود.

۳ - ابوالقاسم عبدالرحمن ابن ابی‌صادق از دانشمندان قرن پنجم. ابن ابی‌اصیبعه درپایان‌شرح حال او می‌گوید : « وکتب ابوالقاسم بخطه حل شکوك الرازی علی کتب جالینوس » عیون الانباء ، ص ۴۶۱ .

۴ - ابوالحسن علی بن رضوان مصری متوفی ۴۵۳ . ابن ابی‌اصیبعه درضمن شرح حال‌او کتاب «فی‌حل‌شکوك‌الرازی علی کتب‌جالینوس» را باو نسبت‌می‌دهد. عیون‌الانباء ، ص ۵۶۷ . ابن رضوان درکتاب دیگر خود که بنام «الکتاب النافع فی‌تعلیم صناعة الطب» نوشته برد افکار محمد بن‌زکریای رازی پرداخته. رجوع شود به‌مقدمهٔ انگلیسی خمس رسائل بقلم مایرهوف و شاخت ، ص ۲۰ .

۵ - ابوالعلاء زهر بن ابی‌مروان Avenzoar متوفی ۵۲۵ . ابن ابی‌اصیبعه نیز درضمن شرح‌حال او کتاب «حل‌شکوك‌الرازی‌علی کتب‌جالینوس» را ازاو یادکرده. عیون‌الانباء ، ص ۵۱۹ ؛ باید یادآور شد که موفق الدین عبد اللطیف بغدادی متوفی ۶۲۹ نیز بحل برخی از این شکوك پرداخته و ابن ابی‌اصیبعه ازاین کتاب بعنوان «حل شیء من شکوك‌الرازی علی کتب جالینوس» یادکرده‌است ، عیون‌الانباء ، ص ۶۹۵ .

۶ - رد موسی بن میمون القرطبی علی‌جالینوس فی‌الفلسفة والعلم الالهی ، مجلة کلیة الاداب، بالجامعة المصریة ، مجلد خامس ، الجزء الاول (۱۹۳۷) ، ص ۷۷ . آن قسمت ازکتاب الفصول ابن‌میمون Maimonides متوفی ۶۰۱ که مربوط برد او برجالینوس بوده بانضمام ترجمهٔ انگلیسی و مقدمه بوسیلهٔ ماکس مایرهوف و پرفسور یوسف شاخت درمجلهٔ فوق چاپ شده‌است .

و ابن ابی اصیبعه کتاب ابن رضوان‌را دراختیار داشته‌است[1].

رازی خود یادآور شده که بسیاری از مردم اورا مورد زجر و ملامت قرار داده‌اند[2] که چرا بامردی همچون جالینوس که درجمیع اجزاء فلسفه برتری دارد بمقابله ایستاده‌است. ولی‌او پس‌از تعظیم‌و تکریم مقام علمی‌جالینوس واعتراف به‌بزرگی منزلت او چنین بدفاع ازخود می‌پردازد:

«صناعت طبّ وفلسفه تسلیم به رئیسان وقبول گفتار آنان ومساهلت ومسامحت‌را نمی‌پذیرد و فیلسوف از شاگردان و دانشجویان خود این تسلیم‌را انتظار ندارد چنانکه جالینوس‌خود درکتاب‌منافع الاعضاء کسانی‌را که‌عقاید و گفتار خودرا به‌پیروانشان‌بدون دلیل‌وبرهان تحمیل می‌کنند توبیخ کرده‌است وآنچه‌که مرا براین‌عمل‌جرأت داده وآن‌را برمن آسان گردانیده‌است اینست‌که اگر او خود زنده وحاضر می‌بود مرا برتألیف این کتاب سرزنش نمی‌کرد و براوگران نمی‌آمد بلکه برخوشحالی‌ومسرّتش افزوده می‌گشت ومن آنکس‌را که مرا دراستخراج این شکوك ملامت می‌کند فیلسوف نمی‌شمارم زیرا او سنّت فیلسوفان‌را پس پشت انداخته وبه‌سنّت غوغا (= رعاع) که تقلید بزرگان وترك خرده‌گیری برآنان‌را لازم می‌دانند تمسّك جسته‌است زیرا سنّت متفلسفان براین‌است که شدّت مطالبت و ترك مساهلت‌را دربارهٔ بزرگان مرعی دارند این ارسطواست که می‌گوید حق‌وافلاطون باهم‌اختلاف نموده‌اند وهردو باما دوست‌هستند ولی حق‌ازافلاطون برای‌مادوست‌تراست[3] ودربیشتر آراء اوبمناقضت‌او پرداخته‌است،واین‌ثاوفرسطس‌است

---

۱ - عیون الانباء، ص۲۹؛.

۲ - کتاب‌را بااین‌عبارت آغاز کرده: «انی لاعلم ان کثیراً من‌الناس یستجهلونی فی‌تألیف هذا الکتاب وکثیراً منهم یلومونی ویعنفونی» بسیار جالب‌است که جابر بن‌حیان پیشوای رازی درعلم کیمیا تعبیر فوق را در دوکتاب خود یعنی «التجمیع» و «سر المکنون» بکار برده و گفته: «ان قوماً یستجهلوننی» رجوع شود به: جابر بن حیان، پول کراوس P. Kraus (قاهره ۱۹۴۳-۱۹۴۲)، ج۲ ص۲۵۲.

۳ - ابن رضوان‌نیز باین گفتهٔ ارسطو استشهاد جسته‌است وسپس گفتهٔ فرفوریوس را نقل کرده ←

که در آشکارترین قسمت فلسفه پس‌از هندسه یعنی منطق ارسطورا نقض کرده‌است ، واین‌ثامسطیوس‌است که‌اغلاط ارسطورا دربیشترموارد بیان‌کرده وحتّی‌گاهی باتعجّب گفته‌است نمی‌دانم چه‌گونه درمطلبی بدین‌وضوح حکیم (= ارسطو) بغلط افتاده‌است[1].

وامّا جالینوس که‌کثرت ردّ او بر قدما و بزرگان از اهل‌زمان‌خود وپایداری ونیرومندی او دراین باب نیازمند به‌بیان نیست وبیش‌از آنست که بشمار آید وبرخوانندگان کتابهای اوآشکاراست که همّت‌او بیشتر مصروف این‌امر بوده‌است وگمان‌نمی‌کنم فیلسوف‌وطبیبی ازایرادهای‌او برکنار مانده‌باشد[2] وبیشتر بلکه همهٔ ایرادات‌او حق‌است واین نشان‌می‌دهد که او تا چه اندازه وسعت علم و ذکاء طبع وکثرت تحصیل داشته‌است و اگر ازعلّت اینکه متأخّران برافاضل متقدّمان این‌گونه ایرادات‌را وارد می‌سازند بپرسی می‌گویم این امر چند علّت دارد[3].

یکی سهو وغفلت که همهٔ ابناء بشر دچارآن می‌گردند .

← که گفته‌است : « پذیرفتن اندیشه‌های نادرست برای ما گران‌تر وسخت‌تر از کشتن پدرانمان‌است» خمس رسائل ، ص۷٦ .

۱ - ابن‌رضوان‌نیز دریکی‌از رساله‌های‌خود به‌ابن‌بطلان‌نظیر استدلال‌رازی‌را آورده‌و نام برخی از متأخران‌را که برمتقدمان‌خود خرده گرفته‌اند آورده ازجمله‌ارسطو که بنقض افلاطون‌پرداخته وثامسطیوس وفرفوریوس ویحیی‌النحوی که‌برد ارسطو پرداخته‌اند. خمس‌رسائل ، ص ۷۵ .

۲ - عباراتی‌را که رازی دراین مورد ذکرکرده : «ولااحسب نجاسنه احد من‌الفلاسفة ولامن الاطباء الا مشدوخاً» مورد اقتباس ابن جلجل قرارگرفته آنجا که گفته‌است : «وکان غیارا علی‌جمیع‌المولفین فلم‌یسلم احد من القدماء الا مشدوخاً» . طبقات‌الاطباء والحکماء (قاهره ۱۹۵۵) ، ص ٤٤ .

۳ - ابن‌میمون نیز سه‌علت برای پیداشدن‌شکوک درکلام‌جالینوس برمی‌شمارد یکی‌اشتباهات مترجمان وناقلان ، و دیگرسهو و غفلت که هیچکس ازآن برکنار نیست ، سدیگرسوء فهم خود او (= ابن‌میمون) رجوع‌شود به رد موسی بن میمون ، ص۷۸ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات قاهره که پیش‌از این معرفی شده‌است .

ودیگر چیرگی هوی بر عقل است زیرا گاهی در برخی از امور هوی چنان چشم عقل را درمردی می‌پوشاند که دربارهٔ آن خطا می‌گوید خواه ازخطای خود آگاه باشد یانباشد وسپس مردی خردمند و برکنار ازهوی به بررسی آن گفته می‌پردازد و دچار خطای مرد نخستین نمی‌گردد.

سدیگر آنکه صناعات (= علوم) بمرور ایّام افزون می‌گردد وبکمال نزدیک می‌شود وآنچه‌را که دانشمندی گذشته در زمان درازی دریافته‌است دانشمندی آینده در زمانی کوتاه درمی‌یابد ومَثَل پیشینیان مَثَل مکتسبان ومَثَل پسینیان مَثَل مورثان‌است. اگر گفته شود که این موجب می‌گردد که دانشمندان متأخّر برتر ازدانشمندان متقدّم‌باشند، می‌گویم این ادّعارا بطور مطلق نمی‌توان کرد مگراینکه آن متأخّر به تکمیل آنچه‌را که متقدّم آورده‌است پرداخته باشد»[1].

رازی دراین کتاب نه تنها درمسائل طبی برجالینوس خرده گرفته بلکه بسیاری‌از آراءِ فلسفی اورا نیزموردتشکیک قرارداده‌است واین‌موجب‌شده که‌مورد ایراد ابن‌میمون قرارگیرد. ابن میمون درآغاز شکوك خود برجالینوس می‌گوید هدف‌من ازشکوکی که در اینجا یاد می‌کنم غیراز هدف رازی‌است زیرا رازی ایراد شکوك برجالینوس نکرده بلکه در اموری که مربوط بصناعت پزشکی نیست بردّ او پرداخته‌است و در اموری که

---

۱ - رازی، کتاب الشکوك، ص ۱ و ۲؛ رازی نظیر این استدلال‌را با ابوحاتم کرده آنجا که ابو حاتم بر رازی ایراد گرفته که چرا او بمخالفت پیشینیان پرداخته درحالیکه او تابع آنان‌است و تابع نمی‌تواند برتر از متبوع و پیرو نمی‌تواند کامل‌تر از پیشوا باشد رازی در پاسخ گوید هرمتأخری از فلاسفه وقتی همت بر نظر درمباحث فلسفی بگمارد و در آن راه ممارست کند و جهد ورزد و در موارد اختلاف بحث نماید گذشته از اینکه علم متقدم را بدست می‌آورد و یاد می‌گیرد چیزهای دیگری‌را هم با کثرت بحث و نظر درمی‌یابد زیرا بحث ونظر و اجتهاد موجب زیادت و فضل می‌گردد. رسائل فلسفیة، ص ۳۰۱ بنقل از اعلام النبوة.

بعلم پزشکی متعلّق‌است شکوکی بر او وارد نساخته‌است[1]. در این مورد می‌توان از رازی دفاع کرد باینکه رازی خودرا مقیّد نساخته که فقط به تشکیک در آثار طبی جالینوس بپردازد واگر او درضمن شکوك خود سخن ازحدوث و قدم عالم ، کون وفساد ، زمان و مکان ، هیولیٰ‌وصورت، خلاء وملاء، جسم‌وجوهر بمیان‌می‌آورد‌بعلّت آنست که‌جالینوس خود در کتابهای خود دراین‌مباحث سخن گفته‌است گذشته ازاینکه در زمان‌رازی مباحث فلسفی نیز درکتب طبی مطرح می‌شد . علی بن ربن طبری درآغاز‌کتاب فردوس الحکمة ازاینکه درکتاب‌طبّی بذکر‌هیولیٰ وصورت پرداخته‌اعتذار جسته باینکه‌می‌خواسته کتاب او جامع طب ابدان و طب انفس باشد[2] و ابوالحسن طبری درآغاز المعالجات البقراطیّة مباحث فلسفی که یک طبیب باید بداند پیش‌از مطالب طبی آورده‌است[3]. فقط دریک

---

۱ - رد موسی بن میمون (مأخذ قبل) ، ص۷۷ ؛ ابن میمون باعقاید فلسفی و اخلاقی رازی موافق نبوده‌است. او درکتاب « دلالة الحائرین » ، ص۴۴۱ (ترجمهٔ S. Pines شیکاکو ۱۹۶۳) فقره‌ای ازکتاب العلم الالهی‌را نقل و رد کرده‌است.

۲ - علی بن ربن طبری، فردوس الحکمة، ص۹ .

۳ - ابوالحسن الطبری، المعالجات البقراطیة (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ اسلر Osler Library دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه مک‌گیل شمارهٔ A. 286 k) ، و در ص۷۶ گوید که اگر طبیب فیلسوف نباشد قابل اعتماد نیست. از دیر زمان سنت براین جاری‌بوده که طبیب باید فلسفه بداند بقراط گفته‌است طبیب فاضل باید فیلسوف‌هم باشد این‌جمله‌را جالینوس پسندیده وکتابی بدین عنوان تألیف کرده‌است (Kühn I, 53-63) وحنین آن را تحت این عنوان بعربی ترجمه کرده : «فی ان‌الطبیب الفاضل فیلسوف» حنین، رساله، شمارهٔ ۱۰۳ نسخه‌ای ازین کتاب که بسال ۵۵۷ هجری نوشته شده درمجموعه‌ای که متعلق بشیخ علی علوسی یزدی‌است یافت شده‌است. (نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ، زیر نظر محمدتقی دانش‌پژوه وایرج افشار ، تهران ۱۳۴۴) ؛ یکی ازفیلسوفان‌نوافلاطونی بنام الیاس Elias درارتباط طب وفسلفه‌می گوید : پزشکان طب‌را به‌فلسفهٔ تن‌وفلسفه‌را به طب روح تعریف کرده‌اند رجوع‌شود به‌مقالهٔ تمکین Owsei Temkin تحت عنوان «مطالعاتی دربارهٔ طب اسکندرانی در دورهٔ متأخر» درمجلهٔ تاریخ طب *Bulletin of the History of Medicine* شمارهٔ ۳ ، سال ۱۹۳۵ ، ص۴۱۸ .

مورد رازی ازطب وفلسفه هردو خارج گشته وآن درپایان شکوک است آنجا که می گوید جالینوس زبان یونانی را بهترین و روان ترین زبانها دانسته و زبانهای دیگر را به صوت برخی ازحیوانات تشبیه کرده است . وسپس باو ایرادمی گیرد که این گونه سخن سخن عوام است و او ندانسته که روانی و شیرینی زبان بستگی بعادت دارد و زبان عرب نزد عرب مانند زبان یونانی است برای یونانی ، و عرب زبان رومی را ثقیل می داند چنانکه رومی زبان عرب را[۱] . البتّه رازی این بحث را در پایان کتاب خود استطرادًا بمیان کشیده است .

در کتاب الشکوک گاه گاه سخن از اقوال افلاطون[۲] و ارسطو[۳] و بقراط[۴] بمیان آمده و نام دانشمندانی همچون ثامسطیوس[۵] و ثاوفرسطس[۶] و خروسبس[۷] و انبدقلس[۸] و دیوقلس[۹] وثالس[۱۰] واسقلیبیادس[۱۱] و دیوسقوریدوس[۱۲] و ارسسطراطس[۱۳] دراثنای سخن آورده شده ونیز گاهی اشاره بنام برخی ازدانشمندان اسلامی همچون حنین بن اسحٰق[۱۴] وابوجعفر محمد ابن موسیٰ شده واز دانشمند اخیر بعنوان « فیلسوف العرب » یاد گردیده است[۱۵] .

او درچندجا اشاره بمردی کرده است که دربغداد باو کتابهای جالینوس را می خوانده متأسفانه نام اورا ذکر نکرده وفقط ازاو بعنوان « رجلٌ وجیه » یاد کرده است[۱۶] .

---

۱ - رازی ، کتاب الشکوک ، ص ۲۹ .

۲ - شکوک ، صفحات ۲ ، ۶ ، ۱۲ ، ۱۳ .

۳ - شکوک ، صفحات ۲ ، ۴ ، ۲۳ .

۴ - « « ۱۸ ، ۲۱ .

۵ - Themistius شکوک ، ص ۲ .

۶ - Theophrastus شکوک ، ص ۲ ، ۳ .

۷ - Chrysippus « ص ۹ .

۸ - Empedocles « « ۴ ، ۱۳ .

۹ - Diocles « « ۱۹ .

۱۰ - Thales « « ۱۸ .

۱۱ - Asclepiades « « ۱۱ .

۱۲ - Dioscurides « « ۱۸ .

۱۳ - Erasistratos « « ۲۰ .

۱۴ - شکوک ، ص ۱۰ .

۱۵ - شکوک ، ص ۱۶ ؛ محمدبن موسی منجم یکی ازفرزندان شاکر است که به فضل وعلم وتألیف درعلوم ریاضی اشتهار دارند محمد مذکور بسیار به حنین بن اسحق لطف داشت واو بسیاری ازکتب طبی را برای محمدبن موسی ترجمه کرده است . ابن ابی اصیبعه ، عیون الانباء ، ص ۲۸۳ .

۱۶ - شکوک ، صفحات ۸ ، ۱۶ ، ۲۸ ؛ در ابن ابی اصیبعه ازاو بعنوان « صدیق نبیل » یاد شده است ، عیون الانباء ، ص ۴۱۶ .

ارزش کتاب شکوك یکی‌در اینست که بوسیلهٔ آن پرده ازروی بسیاری‌از کتابهای جالینوس که فقط نام‌آنها برای ما باقی مانده می‌گشاید ونشان می‌دهد که چه‌مباحثی درآن مطرح بوده‌است . و دیگر اینکه بوسیلهٔ آن فصل جدیدی درمطالعه و تحقیق دراحوال وآثار وافکار رازی بازمی‌شود . رازی‌دراین‌کتاب گاه‌گاه اشاره‌به‌برخی ازنقاط زندگی خود می‌کند[1] وبسیاری ازآراءِ طبی و فلسفی و اخلاقی خودرا صریحاً بیان می‌نماید و ازهمه مهم‌تر آنکه نام‌بسیاری‌ازآثار خودرا بمیان می‌آورد وتصریح می‌کند که چه‌مباحثی‌درآن‌ها مطرح شده‌است . دانشمندان تاکنون برای تحقیق درآثار رازی از فهرست ابن ندیم و رسالهٔ بیرونی وتاریخ الحکماء قفطی وعیون‌الانباء ابن ابی اصیبعه استفاده می‌کردند اکنون کتاب شکوك سند قدیم وقاطع‌تری‌است که باآن می‌توان موضوعات ومباحث برخی از کتب رازی‌را تعیین کرد و هم تقدّم و تأخّر وتاریخ تقریبی تألیف آنهارا چنانکه دربارهٔ مطالعه درآثار جالینوس نیزکتاب رازی پس‌از رسالهٔ حنین بن اسحٰق مهم‌ترین وقدیم‌ترین سند بشمار می‌آید وارزش سوم اینکه با این‌کتاب می‌توان بروش انتقادی رازی وهمچنین وسعت اطّلاع وقدرت فکر و دانش دوستی او پی برد .

چون این نخستین باراست که کتاب شکوك رازی‌موردمطالعه‌وتحقیق قرارمی‌گیرد[2]

---

۱ - درصفحهٔ ۲۰ ببرخی ازمشاهدات طبی خود که درعراق وجبال برایش رخ داده و در ص۲۱و ۲۵ ببرخی ازمعالجات‌خود که در بیمارستان ری و بغداد و همچنین درمنزل‌خود نموده اشاره‌کرده‌است و در ص۲۱ تصریح کرده‌است که چه گونه هردو روش یعنی تجربه و قیاس‌را در درمانهای طبی بکار می‌برده‌است .

۲ - دانشمند مأسوف‌علیه پول‌کراوس درکتاب‌جابر بن‌حیان‌خود ج۲، ص۱۷۰ وعده داده‌بود که کتاب الشکوك رازی‌را تحت‌عنوان لاتینی Dubitiones in Galenum بچاپ‌برساند و آن‌را جزء دوم برای «رسائل فلسفیة» قرار دهد ولی‌خودکشی ناگهانی او درسال ۱۹٤٤ این آرزو را بخاك برد. سلیمان پینس نیز مقالهٔ کوتاهی بزبان‌فرانسه تحت‌عنوان «انتقاد رازی بر جالینوس» نوشته که درمجموعهٔ مقالات آکادمی تاریخ علوم شمارهٔ ۸ ص۸۰٤ - ٤۸۷ چاپ شده‌است.

لازم دانسته شد اشارهٔ اجمالی به مواردی که رازی نام از آثار جالینوس برده بعمل آید وهمچنین مواردی که از کتابهای خود نام برده بیان‌شود ودرهردو مورد فقط یکی دوسه بار بکتاب الشکوك ارجاع داده شود شکی نیست که پس‌از تصحیح کامل کتاب و آماده ساختن آن برای چاپ فهرست کاملی ضمیمهٔ آن‌خواهد گردید که همهٔ مواردی‌راکه رازی نام از کتابهای جالینوس‌و کتابهای‌خود می‌برد دربر داشته‌باشد زیرا پس‌ازاین‌هرکه‌بخواهد دربارهٔ جالینوس‌ورازی وهمچنین‌دربارهٔ تاریخ انتقادات ومناقشات‌علمی‌بتحقیق‌بپردازد ناگزیراست به‌کتاب شکوك رازی مراجعه کند .

الف) نام کتابهای جالینوس که درشکوك آمده بترتیب الفبا بانضمام نام فارسی و معرفی آن‌ها .

آراء بقراط و افلاطن[1] (= اندیشه‌های بقراط وافلاطون)

جالینوس این‌کتاب‌را در ده مقاله قرار داده و غرض او دراین‌کتاب اینست‌که بیان‌کندکه افلاطون دربیشتر ازگفته‌های‌خود موافق بقراط بوده وازاو اخذکرده‌است وارسطوکه باآن دومخالفت ورزیده خطاکرده‌است . این‌کتاب بوسیلهٔ ایوب رهاوی و سپس حنین بن اسحق بسریانی ترجمه‌شده وحبیش آن‌را برای محمدبن موسیٰ بعربی ترجمه کرده‌است[2] .

الاخلاق[3] (= اخلاق)

جالینوس این‌کتاب‌را درچهارمقاله نوشته ودرآن به بیان اخلاق‌واسباب‌ودلائل ودرمان‌آن پرداخته‌است . کتاب‌فوق بوسیلهٔ یکی‌ازصابیان بنام‌منصوربن اثاناس‌بسریانی و بوسیلهٔ حنین بن اسحق برای محمد بن موسیٰ بعربی ترجمه شده‌است[4] .

---

۱ ـ رازی ، شکوك ، صفحه‌های ۹ ، ۱۹ ، ۲۲ .

۲ ـ حنین ، رساله ، شمارهٔ ٤٦ .

۳ ـ رازی ، شکوك ، صفحه‌های ٦ ، ۱۰ .

٤ ـ حنین ، رساله ، شمارهٔ ۱۱۹ .

الادوية المفردة[1] (= داروهای ساده)

دارای یازده‌مقاله بوده‌است جزء اول آن که پنج‌مقاله‌بوده بوسیلهٔ یوسف‌خوری وسپس ایوب رهاوی بسریانی ترجمه شده وحنین ترجمهٔ آن دو را درست‌نیافته لذا خود آن‌را برای سلمویه ترجمه‌کرده‌است جزء دوم آن‌را سرجسن (= سرکیس) ترجمه‌کرده وحنین بخواهش یوحنا بن ماسویه آن‌را مقابله نموده ولی حبیش آن‌را برای احمد بن‌موسیٰ بعربی ترجمه‌کرده‌است[2].

الاسطقسات علی رای بقراط[3] (= عناصر بنا بر رای بقراط)

دارای یک‌مقاله بوده وجالینوس می‌خواسته بیان کند که همهٔ اجسامی که قابل کون و فسادند اعم ازحیوان ونبات واجسامی‌که از زمین زاده می‌شوند (= معدنیات) از ارکان چهارگانه یعنی خاك وآب‌وهوا وآتش بوجود می‌آیند. حنین بن اسحٰق این‌کتاب‌را برای بختیشوع بن جبریل بسریانی وبرای ابوالحسن علی‌بن یحییٰ بعربی ترجمه‌کرده‌است[4].

اصناف الحمّیات[5] (= اقسام تب‌ها)

دارای دومقاله بوده ودرآن اجناس وانواع‌تب‌هارا بیان‌کرده‌است. این‌نخستین کتابی بوده‌است‌که حنین از جالینوس بسریانی ترجمه کرده و سپس درسنین کمال آن‌را تصحیح‌واصلاح‌نموده‌است‌ونیز آن‌را برای‌ابوالحسن‌احمدبن‌موسیٰ‌بعربی‌ترجمه‌کرده‌است[6].

الاعضاء الآلمة[7] (= عضوهای دردناك)

ابن ابی اصیبعه از‌این‌کتاب بعنوان «تعرف علل‌الاعضاءالباطنة» نام‌می‌برد وسپس

---

۱ - رازی، شکوك، ص۱۵.
۲ - حنین، رساله، شمارهٔ ۵۳.
۳ - رازی، شکوك، صفحه‌های ۱۲، ۱۳، ۱٤، ۱۸.
٤ - حنین، رساله، شمارهٔ ۱۱.
۵ - رازی، شکوك، ص۲۱.
٦ - حنین، رساله، شمارهٔ ۱۷.
۷ - رازی، شکوك، ص۱۸.

گوید که به «المواضع الآلمة» نیز معروف است[1] این کتاب دارای شش مقاله است و در آن دلائلی که با آن بر احوال اعضای باطنه هنگام حدوث بیماری استدلال می‌شود بیان شده است. این کتاب دو بار بوسیلهٔ سرجس ترجمه شده وسپس حنین ترجمهٔ آن‌را برای اسرائیل بن زکریا معروف به طیفوری اعادت نموده وحبیش آن‌را برای احمدبن موسی[1] ترجمه کرده است[2].

الاغذیة[3] (= غذاها)

این کتاب دارای سه مقاله است ودر آن خوردنی‌ها ونوشیدنی‌هائیکه مورد اغتذا قرارمی‌گیرد وقوای هریک از آنها بیان شده است. این کتاب بوسیلهٔ سرجس و ایوب و حنین بسریانی ترجمه شده ونیز حنین آن‌را بعربی برای اسحٰق بن ابراهیم طاهری و حبیش برای محمد بن موسی[1] بعربی ترجمه کرده است[4].

الامراض الحادّة[5] (= بیماریهای سخت)

حنین نام این کتاب‌را «فی تدبیر الامراض الحادّة علی رای بقراط» ضبط کرده و گفته است که دارای یک مقاله است واو آن‌را برای بختیشوع بسریانی وبرای محمدبن موسی[1] بعربی ترجمه کرده است[6]. جالینوس کتاب دیگری نیز درتفسیر کتاب فوق نوشته که حنین از آن بعنوان: «تفسیره لکتاب تدبیر الامراض الحادّة» یاد می‌کند[7].

---

۱ - ابن ابی‌اصیبعه ، عیون‌الانباء ، ص۱۳۶ .

۲ - حنین ، رساله ، شمارهٔ ۱۵ .

۳ - رازی ، شکوک ، ص۲۳ .

٤ - حنین ، رساله ، شمارهٔ ۷٤ ؛ تحریری از این کتاب که بوسیلهٔ نجیب‌الدین محمد بن علی سمرقندی صورت گرفته درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی تهران موجوداست (فهرست ، ج ٤ تألیف عبدالحسین حائری) ، ص۲۸۱ .

٥ - رازی ، شکوک ، ص۲۷ .

٦ - حنین ، رساله ، شمارهٔ ۹۲ .

۷ - « « « ۷۸ .

البحران[1] (= بحران)

دارای سه‌مقاله‌بوده وجالینوس درآن‌چگونگی‌شناخت بحران وزمان‌آن وعواقب آن‌را بیان کرده‌است . این‌کتاب‌را نخست‌سرجس‌بسریانی‌ترجمه‌کرده وسپس‌حنین‌آن‌را برای‌یوحنابن‌ماسویه‌تصحیح‌نموده‌وهمو آن‌را برای‌محمدبن‌موسی بعربی ترجمه‌کرده‌است[2].

البرهان[3] (= برهان)

درپانزده‌مقاله‌است واو درآن‌راه تبیین آنچه‌را ضروری‌است بیان‌کرده وغرض ارسطوهم درکتاب‌چهارم‌خود درمنطق‌همین بوده‌است . این‌کتاب در زمان حنین بسیار نایاب‌بوده چنانکه او در بلاد جزیره‌وشام وفلسطین ومصر بجستجوی‌آن پرداخته‌تاآنکه در دمشق نیمی‌از آن‌را یافته وپیش‌از‌آن‌جبریل‌قسمتی‌دیگر‌را یافته‌بوده‌است حنین‌قسمتی از‌آن‌را بسریانی ترجمه‌کرده وعیسی بن یحیی آنچه‌را‌که ازمقالهٔ دوم تامقالهٔ یازدهم یافته واسحق بن حنین ازمقالهٔ دوازدهم تا پانزدهم بعربی ترجمه کرده‌اند[4].

التجربة الطّبية[5] (= آزمایش پزشکی)

دارای‌یک‌مقاله‌است ودرآن حجج وبراهین اصحاب تجارب واصحاب قیاس علیه یکدیگر بیان شده وحنین‌بن اسحق‌آن‌را بسریانی برای بختیشوع ترجمه‌کرده‌است[6].

تدبير الاصحّاء[7] (= تدبیر برای تندرستان)

قفطی‌کتاب فوق را درضمن شانزده کتابی‌که متطببان پی درپی می‌خوانند آورده

---

۱ - رازی ، شکوک ، ص۲۱ ، ۲۷ .

۲ - حنین ، رساله ، شمارهٔ ۱۸ .

۳ - رازی ، شکوک ، ص۲ ، ۱٤ ، ۱۹ .

٤ - حنین ، رساله ، شمارهٔ ۱۱٥ .

٥ - رازی ، شکوک ، ص۲ ، ۳ .

٦ - حنین ، رساله ، شمارهٔ ۱۰۹ ؛ پس‌از این دربارهٔ «التجربة الطبية» بیشتر بحث خواهدشد .

۷ - رازی ، شکوک ، ص۲۲ .

وگفته که حبیش شش مقاله از آنرا ترجمه کرده است[1].

تشریح الحیوان[2] (= تشریح جانوران)

حنین دو کتاب یکی بنام «تشریح الحیوان المیّت» و دیگری بنام «تشریح الحیوان الحیّ» ازاو یاد کرده است که اولی دارای یک مقاله ودومی دارای دو مقاله است وهردو یک بار بوسیلهٔ ایوب وبار دیگر بوسیلهٔ خود حنین بسریانی ترجمه شده وسپس هردورا حبیش برای محمد بن موسی بعربی ترجمه کرده است[3].

تفسیر کتاب البقراط فی طبیعة الانسان[4] (= گزارش کتاب بقراط درطبیعت آدمی)

دارای سه مقاله است نخست حنین آنرا بسریانی ترجمه کرده وسپس همو قسمتی ازآنرا وعیسی بن یحیی قسمتی دیگررا بعربی ترجمه کرده اند[5].

تفسیر کتاب الفصول[6] (= گزارش کتاب فصول)

دارای هفت مقاله است این کتاب را نخست ایوب رهاوی وسپس جبرئیل بن بختیشوع ترجمه کرده اند وحنین هردورا نپسندیده وباصلاح آن پرداخته است وبعد خود بخواهش احمد بن محمّد معروف بابن مدبّر یک مقاله ازآنرا ترجمه کرده و چون محمد بن موسی آنرا دیده ازحنین خواسته که قسمت آخر کتاب رابعربی ترجمه کند واو هم ترجمه کرده است[7].

---

۱ ـ قفطی ، تاریخ الحکماء ، ص ۱۲۹ ؛ کتاب تدبیر الاصحاء سورد استفادهٔ دانشمندان پس از رازی بوده چنانکه اخوینی درکتاب هدایة المتعلمین (مشهد ۱۳۴۴) ، ص ۷۷۶ ازآن یاد کرده و هم اکنون نسخه‌ای ازآن دردارالکتب المصریة ، ۲۷۱۷ (۲) ، طب ۱۰۲۴ موجوداست . فهرس المخطوطات المصورة ، الجزء الثالث العلوم ، القسم الثانی الطب (قاهره ۱۹۵۹) ، ص ۴۲ .

۲ ـ رازی ، شکوک ، ص ۱۰ .

۳ ـ حنین ، رساله ، شمارهٔ ۲۵ ، ۲۶ .

٤ ـ رازی ، شکوک ، ص ۱۲ ، ۱٤ .

۵ ـ حنین ، رساله ، شمارهٔ ۱۰۲ .

٦ ـ رازی ، شکوک ، ص ۱۱ .

۷ ـ حنین ، رساله ، شمارهٔ ۸۸ ؛ در هدایة المتعلمین ، ص ۳۳۱ ازآن یاد شده است .

تقدمة المعرفة[1] (= شناخت پیشین)

حنین نام این کتاب‌را «فی نوادر تقدمة‌المعرفة» ضبط کرده و گفته که دارای یک مقاله‌است وجالینوس در آن به ترغیب بر تقدمهٔ معرفت پرداخته وحیله‌های لطیفی‌را که بوسیلهٔ آنها بدان‌دست یافته‌می‌شود یادکرده‌است. این کتاب نخست‌بوسیلهٔ ایوب‌وسپس بوسیلهٔ حنین بسریانی ترجمه شده وعیسی‌بن یحیی آن‌را برای‌ابوالحسن ترجمه‌کرده‌است[2].

حرکة العضل[3] (= حرکت عضله)

دارای دومقاله‌است و در آن حرکات مختلف عضلات وهمچنین ارادی یاطبیعی بودن حرکت نفس بیان شده‌است. این کتاب را حنین بسریانی و اصطفن بعربی ترجمه کرده‌است و حنین ترجمهٔ عربی‌را بخواهش محمد بن موسی با اصل یونانی مقابله‌کرده و باصلاح آن پرداخته‌است[4]. جالینوس کتابی دیگربنام «فی العضل» دارد که حبیش بن‌الحسن آن‌را برای محمد بن موسی بعربی ترجمه‌کرده‌است[5].

حیلة البرء[6] (= چارهٔ بهبود)

دارای چهارده مقاله‌است که‌درآن چگونگی درمان هریک ازبیماریها بروش‌قیاس بیان شده شش مقالهٔ اول‌را سرجس بسریانی ترجمه‌کرده در زمانی‌که در ترجمه ضعیف بوده وسپس به ترجمهٔ هشت مقالهٔ دیگر پرداخته وحنین بخواهش سلمویه دوباره ترجمه کرده وآن طعمهٔ حریق گردیده وپس‌از چند سال آن‌را برای بختیشوع بن جبریل ترجمه

---

۱ - رازی، شکوک، ص۲۷.

۲ - حنین، رساله، شمارهٔ ۶۹؛ اصل تقدمة المعرفة از بقراط بوده علی بن ربن طبری ابوابی ازاین کتاب‌را در فردوس الحکمه، ص۳۱۳ مورد استفاده قرار داده واخوینی‌نیز ازکتاب نوادر تقدمة المعرفة جالینوس یادکرده‌است. هدایة‌المتعلمین، ص۷۵۱.

۳ - رازی، شکوک، ص۲۲.

۴ - حنین، رساله، شمارهٔ ۳۹.

۵ - « « « ۸.

۶ - رازی، شکوک، ص۵، ۱۸، ۲۰.

کرده‌است وسپس حبیش بن الحسن آن‌را ازسریانی بعربی برای محمد بن موسی[1] ترجمه کرده‌است[1] .

الذبول[2] (= ذبول)

دارای یک مقاله‌است ودرآن طبیعت وانواع این بیماری وتدبیر درمان آن بیان گردیده این کتاب بوسیلهٔ اصطفن وعیسی بعربی ترجمه‌شده وحنین آن‌را بسریانی ترجمه کرده‌است[3] .

الرعشة والنافض[4] (= رعشه وتب لرزه)

حنین کتابی تحت عنوان «فی الرعشة والنافض والاختلاج والتشنج» ازجالینوس نام برده وگوید که او آن‌را بسریانی وحبیش بعربی ترجمه کرده‌است[5] .

الصناعة الصغيرة[6] (= صناعت صغیر)

دارای یک مقاله‌است وجالینوس درآغاز آن گفته‌است که مجمل آنچه‌راکه در درشروح وتلخیصات‌خودآورده دراین کتاب ذکرنموده ودرحقیقت مضمون‌این کتاب نتایج آن کتابهااست[7] .

العلل والأعراض[8] (= بیماریها و عارضه‌ها)

دارای شش مقاله‌است سرجس دو بار این‌کتاب‌را بسریانی ترجمه کرده و سپس

---

۱ ـ حنین ، رساله ، شمارهٔ ۲۰ .

۲ ـ رازی ، شکوک ، ص۲۲ .

۳ ـ حنین ، رساله ، شمارهٔ ۷۲ .

٤ ـ رازی ، شکوک ، ص۱۱ .

٥ ـ حنین ، رساله ، شمارهٔ ٦۰ .

٦ ـ رازی ، شکوک ، ص۲۱ .

۷ ـ ابن ابی اصیبعه ، عیون الانباء ، ص ۱۳٤ ؛ نسخه‌ای ازاین کتاب درکتابخانهٔ ایاصوفیا ۳٥۸۸ (۲) ـ ف ۷٥۷ موجوداست. فهرس المخطوطات المصورة ، ص۱۲۳ .

۸ ـ رازی ، شکوک ، ص ٥ ، ۲۱ .

حنین آنرا برای بختیشوع بن جبریل بسریانی وحبیش آنرا برای ابوالحسن علی بن یحیی بعربی ترجمه کرده‌است[1].

قاطاجانس[2] (= قاطاجانس)

ابن ابی اصیبعه در ذیل کتاب «ترکیب الادویة» جالینوس گوید که این کتاب اکنون در دوجزء جداگانه‌است وممکن است اسکندرانیان که آشنائی کامل با آثار جالینوس داشته‌اند این عمل را انجام داده باشند جزء اول بکتاب «قاطاجانس» معروف‌است که دارای هفت مقاله‌است[3].

القوی الطبیعیّة[4] (= نیروهای طبیعی)

دارای سه‌مقاله‌است ودر آن قوای طبیعی سه‌گانهٔ بدن یعنی حابله ومنمیه وغاذیه را بیان کرده‌است. این کتاب برسیلهٔ سرجس و سپس بوسیلهٔ حنین بسریانی ترجمه شده و حنین نیز مقاله‌ای از آنرا برای اسحٰق بن سلیمان بعربی ترجمه کرده‌است[5].

قوی النفس تابعة لمزاج البدن[6] (= نیروهای نفس تابع مزاج تن‌است)

دارای یک مقاله‌است وآنرا ایوب و پس‌از او حنین بسریانی ترجمه کرده‌اند

---

۱ - حنین، رساله، شمارهٔ ۱۴؛ نسخه‌ای ازاین کتاب درکتابخانهٔ احمد الثالث ۲۱۱۰(۳) - ف ۱۱۵٦ موجوداست. فهرس المخطوطات المصورة، ص۱۲۹.

۲ - رازی، شکوک، ص۱۸.

۳ - ابن ابی‌اصیبعه، عیون‌الانباء، ۱۳٤؛ اخوینی ازاین کتاب در هدایةالمتعلمین، ص٤۱۸ استفاده کرده. ابن الاخوة می‌نویسد: جراحان در امر زخم‌ها و مرهم‌ها باید آشنا بکتاب قاطاجانس جالینوس باشند. معالم‌القربة فی‌احکام الحسبة (کمبریج ۱۳۹۷، ص۱٦۹.

٤ - رازی، شکوک، ص۱۰، ۲۲.

۵ - حنین، رساله، شمارهٔ ۱۳؛ نسخه‌ای از این کتاب درکتابخانهٔ احمدالثالث ۲۱۱۰ (۱) طب - ف ۱۱۵٦ موجوداست. فهرس المخطوطات المصورة، ص ۱٤۹ و نیز سردی بنام خجندی این کتاب‌را شرح کرده‌است ودرکتابخانهٔ مجلس موجوداست (فهرست ج ٤ تألیف حائری)، ص۲۷۷.

٦ - رازی، شکوک، ص۵، ۲۲.

وحبیش آنرا از روی ترجمهٔ حنین برای محمد بن موسی ترجمه کرده است و محمد بن موسی با یاری اصطفن یونانی آنرا مقابله کرده و برخی از مواضع آنرا اصلاح نموده اند[1].

مایعتقده رأیاً[2] (= اعتقادات او)

این کتاب دارای یک مقاله است و در آن آنچه را که دانسته شده و دانسته نشده بیان کرده است. این کتاب یک بار بوسیلهٔ ایوب و بار دیگر بوسیلهٔ حنین بسریانی ترجمه شده و همچنین یک بار بوسیلهٔ ثابت بن قرّه برای محمد بن موسی و بار دیگر بوسیلهٔ عیسی بن یحیی بعربی ترجمه شده است[3].

المزاج[4] (= مزاج)

این کتاب دارای سه مقاله است در دو مقالهٔ اول اصناف مزاج بدنهای حیوانات و در مقالهٔ سوم اصناف مزاج داروها را بیان کرده است. این کتاب یکبار بوسیلهٔ سرجس و بار دیگر بوسیلهٔ حنین بسریانی ترجمه شده و حنین نیز آنرا بعربی برای اسحق بن سلیمان ترجمه کرده است[5].

منافع الاعضاء[6] (= سودهای اعضا)

دارای هفده مقاله است و در آن حکمت خداوند در اتقان و استوار گردانیدن اعضای مختلف انسان بیان شده. این کتاب را سرجس و سپس حنین بسریانی ترجمه کرده اند وحبیش آنرا بعربی برای محمد ترجمه کرده است و حنین آنرا اصلاح و سپس مقالهٔ هفدهم را بعربی ترجمه کرده است[7].

---

۱ ـ حنین ، رساله ، شمارهٔ ۱۲۳ ؛ در هدایة المتعلمین ، ص ۱۲۹ ازآن یاد شده است .

۲ ـ رازی ، شکوک ، ص ۲ ، ۳ ، ۶ .

۳ ـ حنین ، رساله ، شمارهٔ ۱۱۳ .

٤ ـ رازی ، شکوک ، ۱۵ ، ۱٦ ، ۱۸ .

۵ ـ حنین ، رساله ، شمارهٔ ۱۲ .

٦ ـ رازی ، شکوک ، ص ۱ ، ۳ ، ۵ ، ۱۱ .

۷ ـ حنین ، رساله ، شمارهٔ ٤۹ .

المنی[1] (= آبِ مردی)

این کتاب در دومقاله‌است وجالینوس دراین کتاب بیان می‌کند که چیزی که از آن جمیع اعضای بدن بوجود می‌آید خون نیست چنانکه ارسطو گمان کرده. بلکه جمیع اعضای اصلیّه که اعضای سفیداست از منی بوجود می‌آید و فقط گوشت سرخ‌است که از خون پیدا می‌شود. حنین این کتاب‌رابسریانی برای سلمویه وبعربی برای احمدبن موسی ترجمه کرده‌است[2].

المیامر[3] (= میامر)

ابن ابی اصیبعه می‌گوید که کتاب ترکیب الادویهٔ جالینوس در دو جزءِ جداگانه – اولی معروف به «قاطاجانس» ودومی به «میامر» – در دست‌است. کتاب میامردارای ده‌مقاله‌است ومیامر جمع میمراست بمعنی طریق وممکن‌است وجه‌تسمیه مبنی براین‌باشدکه این‌کتاب طریق درست بسوی استعمال ادویهٔ مرکّبه‌است[4].

النبض الکبیر[5] (= کتاب بزرگ درنبض)

حنین می‌گوید جالینوس خودگفته‌که این‌کتاب دریک‌مقاله‌است ولی‌من مقاله‌ای بیونانی باین‌نحو یافتم وگمان نمی‌کنم که ازجالینوس‌باشد زیرا تمام مسائل مربوط به‌نبض‌را در بر ندارد وممکن‌است که او وعده داده وبعد فرصت نوشتن آن‌را نکرده و برخی از کذّابان این‌مقاله‌را ساخته‌ودرفهرست‌او افزوده‌اند ونیز احتمال‌دارد که‌او مقاله‌ای دراین باره نوشته و مانند بیشتر ازکتابهای او ازبین رفته باشد وسپس این مقاله بجای آن جعل گردیده‌است . این‌کتاب‌را سرجس به سریانی ترجمه کرده‌است[6].

---

۱ - رازی ، شکوک ، ص۲۳ .

۲ - حنین ، رساله ، شمارهٔ ۶۲ .

۳ - رازی ، شکوک ، ص۱۸ .

٤ - ابن ابی‌اصیبعه، عیون‌الانباء ، ص ٤ ٤ ١ ؛ کلمهٔ «میمر» سریانی‌است‌و Mêmrâ تلفظ می‌شود .

۵ - رازی ، شکوک ، ص۲۷ رجوع‌شود به دزی ، ذیل قوامیس عرب (پاریس۱۹۲۷) ج۲ ، ص۶۳۱ .

٦ - حنین ، رساله ، شمارهٔ ٦٦ .

ب) مواردی که رازی اشاره بکتابهای خود کرده باارجاع به رسالهٔ بیرونی :

سمع الکیان[1] (= سماع طبیعی) ، بیرونی شمارهٔ ۵۷

درکتاب الشکوك (ص ۱۰) گوید :

« وقد افردنا لبعض رای من زعم ان طبع التغیرات کمون وظهور فی کتاب سمع الکیان من قرأها علم ان فی هذا الکلام تقصیر عما یحتاج الیه ».

فی الرّد علی السرخسی فی امر الطّعم المرّ[2] (= در ردّ برسرخسی دربارهٔ مزهٔ تلخ) ، بیرونی ۸۲

درشکوك (ص۱۷) هنگام سخن دربارهٔ استدلال برعمل دارو ازجهت طعم گوید:

« وقد افردنا لهذه المطالبات مقالة جعلنا رسمها فی الرّد علی احمد بن الطیب السرخسی فی امر الطعم المرّ ».

---

۱ ـ این کلمه دربرابر کلمهٔ یونانی فوسیکه آکروآسیس که بمعنی دروس شفاهی حکمت طبیعی است درعربی بکار رفته ویکی ازکتابهای ارسطو بدین نام اشتهار یافته که آن را «سماع طبیعی» هم می گویند (قفطی، تاریخ الحکماء ، ص۳۸) وکندی آن را «خبر طبیعی» ذکر کرده است. «رسالة الکندی فی کمیة کتب ارسطوطالیس وما یحتاج الیه فی تحصیل الفلسفة» (رسائل الکندی الفلسفیة قاهره ۱۹۵۰)، ج۱ ، ص۳۶۸. ابن ابی اصیبعه دربارهٔ سمع الکیان رازی گوید که رازی می خواسته آن را مدخلی برای علم طبیعی قرار داده باشد تا مطالب متفرقهٔ کتابهای طبیعی را برای دانشجویان آسان سازد. عیون الانباء شمارهٔ ٥ ؛ نسخه‌ای ازکتاب سمع الکیان رازی درکتابخانهٔ اسکوریال مادرید تاقرن شانزدهم وجود داشته وسپس طعمهٔ حریق گردیده موراتا درفهرست خود آن را درطی شمارهٔ ۳۰٤ ذکر کرده است. مجلة الاندلس(۱۹۳٤)، ج۲.

۲ ـ ابن ابی اصیبعه این کتاب را بدین عنوان یاد می کند : «مقاله در رد احمدبن طیب سرخسی درآنچه که او در بارهٔ مزهٔ تلخ برد جالینوس پرداخته است» عیون الانباء ، شمارهٔ ۸۱ ؛ احمد بن طیب سرخسی که یاقوت وفات اورا سال ۲۸٦ (معجم الادباء ، چاپ مرگلیوث ، ج۱ ، ص۱۵۸) یادکرده از دانشمندان مشهور ایرانی است. رزنتال گوید : ممکن است رد رازی ناظر به رسالهٔ مخصوصی ازسرخسی باشد ویا اینکه ناظر بیک فصل ازمقدمهٔ او درعلم طب باشد که درآن بانتقاد «کتاب المسائل» حنین بن اسحق پرداخته است. رجوع شود به کتاب: احمد بن طیب سرخسی تألیف رزنتال (نیوهاون ۱۹٤۳) ، ص۱۲۵ و ۱۲٦.

فی ان مرکز الارض ینبوع البرد (= دراینکه مرکز زمین منبع سرما است)، بیرونی ۷۷

درشکوک (ص ۱۷) گوید :

« وکان جالینوس یری ان الرکن البارد هو الارض فقد وجب علیه ان الارض باردة باطلاقه والبارد باطلاق هو الذی لاشیٔ ابرد منه فهو اذن ابرد من الجمد وفی ذلک مخالفة الحسّ وتحتاج فی حلّ هذا الشک الی کلام کثیر وقد افردنا لذلک مقالة » .

فی کیفیّة الابصار[1] (= درچگونگی دیدن) ، بیرونی ۱۰۵

درشکوک (ص ۵) گوید :

« وقد افردت النّظر فی هذا الرای مقالة ضخمة وبیّنت ان الابصار یکون بتشبّح الاشباح فی البصر وتعصّب ماقاله فی هذا الرای فی کتاب البرهان وفی سائر کتبه تعصّبا شافیا وماقلته هاهنا یجری فی غرض کتابنا هذا » .

فی الازمنة والاهویة (= در زمانها وهواها) ، بیرونی ۸۵

درشکوک (ص ۲۵) هنگام بحث برسخن جالینوس مبنی براینکه برخی از طبایع حالشان درتابستان بهتراست گوید :

«ولکن لاینبغی ان یطول الکتاب بحلّه ولابالجملة شیٔ من الشکوک التی فی کلامه فی الازمنة لانّها کثیرة جدًّا ونحتاج فیها من الکلام الی اضعاف هذا الکتاب ولانّا عازمون وبالله التوفیق علی عمل کتاب فی الازمنة نخصّه بهذا المعنی ونبحث فیه عمّا فی هذه المقالة وما فی کتاب الاهویة بحثا مستقصی انشاءالله تعالی » .

---

۱ - ابن ابی‌اصیبعه این کتاب را بدین عنوان یاد می‌کند : «کتاب او در چگونگی ابصار که درآن بیان کرده که ابصار باخروج شعاع از چشم صورت نمی‌گیرد و دراین کتاب اشکالی که درکتاب مناظر اقلیدس است رد نموده‌است» عیون‌الانباء ، شمارهٔ ۱۵ . فخرالدین رازی عقیدهٔ جالینوس و رازی را دربارهٔ وجود شعاع نور در چشم بتفصیل بیان کرده‌است رجوع شود به : المباحث المشرقیة (حیدرآباد ۱۳۵۳) ، ج ۲ ص ۲۹۷ .

فی کیفیّة الاغتذاء (= درچگونگی اغتذاء) ، بیرونی ۶۷

درشکوك (ص۱۲) هنگام سخن دربارهٔ انجذاب واقسام آن گوید :

« وهذه ونحوها شكوك منحلة لولا انا لانحبّ تطويل هذا الكتاب بها لذكرنا حلها اجمع وقد ذكرنا ذلك فى المقالة عملناها فى كيفيّة الاغتذاء » .

فی وجوب الاستفراغ فی اوائل الحمّیات (= درلزوم استفراغ پیش از تب ها)، بیرونی ۴۰

درشکوك (ص۲۴) هنگام سخن دربارهٔ اینکه برای چه مزاجهائی پیش ازاوقات نوائب (= نائبه‌ها ، نوبه‌ها) امساك ازغذا ویا استفراغ لازم است گوید :

« وقد ذكرنا ذكرًا تامّا فى مقالة جعلنا عنوانها فى الاستفراغ فى ابتداء الحمّيات » .

اختصار کتاب النبض الکبیر (= تلخیص کتاب بزرگ درنبض) ، بیرونی ۱۰۸

درشکوك (ص۲۷) گوید :

« النبض الكبير ، انّ هذا الكتاب على جلالته وشرفه كتاب كثير الشكوك جدّا وقد عزمت والله المعين على افراد شكوكه بكتاب نخصها استقصى فيه القول فيها » .

فی البحث عمّا قیل فی کتاب الاسطقسات [و] فی طبیعة الانسان[1] (= در بحث دربارهٔ آنچه‌که در دو کتاب یعنی اسطقسات وطبیعة الانسان گفته شده) ، بیرونی ۸۶

ماقالت القدماء فی المبادی والکیفیّات (= آنچه‌که پیشینیان دربارهٔ مبادی و کیفیّات گفته‌اند) ، بیرونی ۸۷

درشکوك (ص۱۲) گوید :

« كتابه فى الاسطقسات على راى بقراط وكتابه فى تفسير كتاب البقراط فى طبيعة الانسان انا نحتاج ان نحكى قبل ذكرنا ما فى هذين الكتابين مما لم يسلك فيه جالينوس سبيل البرهان

---

۱ ـ چنانکه ازشکوك برمی‌آید «کتاب الاسطقسات» و«فی طبیعة الانسان» دوکتاب است لذا لازم دیده شدکه واوی میان این دو در نص بیرونی افزوده شود .

اصل القوم الذین یناقضهم جالینوس فنقول انهم یقولون ... »

وپس از بحثی مستوفی دربارهٔ موضوع فوق گوید :

« فقد بین ان الکلام المکتوب فی کتاب الاسطقسات وکتاب طبیعة الانسان لایناقض من وضع ان هیولی النار والهواء والماء والارض اجرام صغار لاینقسم وان یتولد للکیفیات .... وقد افردنا للبحث عن تفصیل ماقیل فی هذین الکتابین ممّا تنحو نحو مناقضة هذا الرای ، وعن ماقال القدماء فی الاسطقسات والمبادی والکیفیات کتابا » .

فی جوّ الاسراب[1] (= درهوای نقاط زیر زمینی) ، بیرونی ۷۸

در شکوك (ص ۲۳) در هنگام بحث بر سخن جالینوس مبنی بر اینکه اجواف (= سوراخها وشکافهای زیر زمین) در زمستان و بهار گرم تراست . گوید :

« وقد بیّنا فی مقالة مفردة ان الحرارة التی نحسّها فی الشتاء فی ماء العیون واهویة المواضع الغامرة لیست من اجل انها فی نفسها فی هذه الحالة اسخن منها فی الصیف لکن نحن نحسّها من اجل برد ابداننا کذلك کما نحس الماء الفاتر بعد دخول الحمام وسخونة ابداننا بارد وان شئت تقف علی جمیع ماقلناه فی هذا الباب فاقرء هذه المقالة » .

النفس الصغیر (= کتاب کوچك درنفس) ، بیرونی ۱۳۱

۱- ابوریحان کتاب دیگری بنام « فی الرد علی حسین التمار علی جوالاسراب » از رازی یاد کرده است. رسالهٔ شمارهٔ ۷۹ ؛ و همو در آثار الباقیة (لایپزیك ۱۹۲۳) ، ص ۲۵۳ درآنجا که از جرم خورشید واینکه آن سبب اول ازبرای حرارت است بحث می کند گوید: مسألهٔ حرارت جو اسراب وآب چاه در زمستان و سردی آنها در تابستان بدین مسأله بستگی دارد و میان ابوبکر محمد بن زکریای رازی و ابوبکر حسین تمار سؤالها وجوابها و مطالبات و مناقضاتی رخ داده که مفید اقناع است وجوینده را بحق رهبری می کند. کلمهٔ اسراب جمع سَرَب است بمعنی خانهٔ زیر زمین ناصر خسرو (دیوان تهران ۱۳۰۷ ، ص ۳۶) گوید :

درهزیمت چون زنی بوق ار بجایستت خرد   ور نه مجنونی چرا می پای کوبی در سرب

ابن بطلان در یکی از مقاله هائی که برای ابن رضوان فرستاده گوید : « وادعائه مذهب الرازی فی ان میاه العیون فی الصیف والشتاء علی حالة واحدة » خمس رسائل ، ص ۷۰ .

النفس الکبیر (= کتاب بزرگ درنفس) ، بیرونی ۱۳۲

« وفیمارد به علی خروسبس فی عوارض النفس شکوک کثیرة لم یجب ان یطول بها هذا الکتاب لانا عازمون علی ان نکتب فی هذا الفن کتابا نستقصیه انشاءالله تعالی ونذکر فی هذا الکتاب مایتشکل علیه فی کتاب الاخلاق » .

وهمچنین درموارد زیر بحث‌هائی‌را بمیان آورده که باموضوعات برخی ازکتابهای او تطبیق میکند هرچند نامی از آن کتابها که نوشته یا میخواهد بنویسد نیاورده‌است :

فی العلّة التی صار الخریف ممرضا[1] (= درعلت اینکه پائیز فصل بیماری آوراست) ، بیرونی ۵۰

درشکوك (ص۲٤) هنگام بحث برسخن جالینوس دائر براینکه انقلاب اوقات سال موجب بیماری میگردد ، گوید :

« هذا الشک ینحل عن جریان الانقلاب فی الطبیعة یجعل فی السنة زمانین اوثلثة علی طبیعة واحدة فانه اذا صار الصیف خریفا کان خریفا فی سنة مخرج بذلک عن الاعتدال لامحالة فهذا الانقلاب بتولد الامراض اولی » .

فی العلّة التی لها یضیق النظر فی النور ویتسّع فی الظلمة (= درعلت آنکه دیده دربرابر نور تنگ ودرتاریکی گشاده میگردد) ، بیرونی ۱۰٦

درشکوك (ص٥) آنجا که دربارهٔ ابصار بحث میکند گوید :

« ومنها قوله انا اذا غمضنا احدی العینین اتسع نقب الناظر من الاخر فیعلم یقینا انه یملاه جوهر جسمی وکان هذا الجوهر الجسمی لایجری الیه الا فی حال تغمض الاخری لم یکن یتسعان جمیعاً فی حالة ویضیقان فی اخری وقد تجد النواظر کلها یتسع فی الظلمة ویضیق فی النور » .

فی اللّذة (درلذت) ، بیرونی ٦٤

---

۱ ـ ابن ابی‌اصیبعه این کتاب‌را تحت‌عنوان زیر آورده : «مقاله درعلت‌آنکه پائیز فصل بیماری‌آور و بهار ضد آن‌است با وجود اینکه خورشید در هردو زمان درمدار واحدی گردش می کند این کتاب‌را برای یکی از نویسندگان تألیف کرده‌است» عیون‌الانباء شمارهٔ ۱۲ .

فیماجری بینه وبین شهیدالبلخی فی اللذّة (= درماجرای بحث میان او وشهید بلخی درباره لذّت) ، بیرونی ۶۵

درشکوك (ص۶) گوید :

« فان ظن ظان انجالینوس یریٰ انّ ماینا له الانسان من عمره من اللذّة یرجع علی ما یصل الیه من الالم او یوازیه (ظ : یوازیه) فلیعلم ان فلاطن وسایر الطبیعی . قد اجمعوا علیٰ انّ اللذّة رجوع الی الطبیعة بالراحة من مولم » .

فی مقدار مایمکن انیستدرك من النجوم عند من قال انّها احیاء ناطقة ومن لم یقل ذلك[1] (= در اندازه آنچه که ممکن است ازستارگان استدراك گردد نزد آنانکه قائل هستندباینکه ستارگان زنده وگویا هستند وآنانکه قائل باین مطلب نیستند) ، بیرونی ۹۷

درشکوك (ص۹) در پایان شکوك برکتاب برهان گوید :

« وقال جالینوس فی السابعة عشر اقوالاً یروم انیثبت بها ان الشمس والکواکب احیاء ناطقة لایقارب البرهان ولا یلازمه بتّة وهذا ایضًا ممّا ینبغی انیظن به انه قاله لمساعدة اهل زمانه »[2].

* * *

نخستین کتابی راکه رازی بذکرشکوك آن پرداخته کتاب « البرهان » است او می گوید

---

۱ - اعتقاد باینکه ستارگان زنده وناطق هستند به بسیاری ازگذشتگان نسبت داده شده است از جمله جابر بن حیان در یکی از رسائل خود به فیثاغورس و فرفوریوس نسبت داده (مختار رسائل جابر بن حیان ، قاهره ، ۱۳۵۴) ، ص۵۰۶ و مقدسی آن را به ارسطو نسبت داده است (البدء والتاریخ پاریس ۱۹۰۱) ، ج۲ ص۲۰ وشاید منظور رازی ثابت بن قره حرانی باشد که ناصر خسرو هم اشاره باین عقیدهٔ او کرده است آنجا که گفته : «وثابت بن قرة الحرانی - که مرکتب فلسفه را ترجمه او کردست از زبان و خط یونانی بزبان و خط تازی - بر آنك افلاك وکواکب احیاء ونطقااند برهان کردست و گفتست که . . . » جامع الحکمتین (تهران ۱۳۳۲) ، ص۱۳۶ .

۲ - در ص۱۰ شکوك نیز رازی مطلبی را ازجالینوس نقل کرده و گفته این را بجهت مساعدت اهل زمان خود گفته است .

که این کتاب پس از کتابهای آسمانی جلیل‌ترین وسودمندترین کتاب نزد من است ونخستین ایراد خودرا برجالینوس که مربوط به قدم وحدوث عالم است چنین بیان می‌کند :

« او (= جالینوس) درمقالهٔ چهارم از کتاب البرهان گفته‌است که عالم فاسد نمی‌شود زیرا اگر عالم فساد پذیر بود نه اجسامی‌که درآن‌است بیک حال درنگ می‌کرد ونه ابعاد ومقادیر وحرکاتی‌که درمیان اجسام‌است و نیز روا می‌بود که آب دریاهائی که پیش‌از ما بوده نابود شده باشد درحالیکه هیچ یک از این چیزها نابود نشده و تغییر نیافته‌است و منجّمان این‌هارا هزاران سال رصد کرده‌اند بنابراین لازم آید که عالم پیر نگردد و قابل فساد نباشد » رازی سپس چنین ایراد می‌کند :

« نخستین ایراد من براو اینست که گفتار فوق با آنچه که او درکتاب « مایعتقده جالینوس رایاً » و در « التجربة الطبیّة » گفته‌است مغایرت دارد زیرا درآن دوکتاب او میخواهد با برهان ثابت نماید که ممکن نیست که دانسته شود که آیا عالم قدیم‌است یا محدث درحالیکه درمقالهٔ چهارم از کتاب البرهان اقرار کرده ودرچند جا بطور اطلاق گفته‌است که آنچه فاسد نمی‌شود مکوّن (= محدث) نیست وبرهمهٔ آن کسان که کتابهای جالینوس را خوانده‌اند آشکاراست که اوکتاب « مایعتقده جالینوس رایاً » را پس‌از استواری وثبات آراء خود تألیف کرده وآن آخرین کتاب وتألیف او بوده‌است . پس اگر آنچه را که درکتاب البرهان گفته حق و درست‌است برگشتن او ازقول بقدم عالم بنحو مطلق به قول به توقف (= ندانستن که عالم قدیم‌است یا محدث) البته وجهی ندارد زیرا نتیجهٔ این‌دومقدمه یعنی – عالم فاسد نمی‌گردد – و – هرچه فاسد نمی‌گردد مکوّن نیست – اینست که – عالم مکوّن نیست – واین با گفتهٔ او که گفته‌است – ممکن نیست که دانسته شود که عالم قدیم‌است یا محدث – مناقضت دارد »[1].

دانشمندان اسلامی پس‌از رازی نیز اظهار داشته‌اند که جالینوس درمسألهٔ حدوث وقدم عالم شک داشته‌است ولذا نسبت « توقّف » را باو داده‌اند . اینک چند مورد از

---

۱ - رازی ، شکوک ، ص۲ .

آن‌را دراینجا ذکر می‌کنیم وسپس به این بحث می‌پردازیم که این نسبت محتملاً ازکجا ناشی شده وچگونه بتدریج شیوع پیدا کرده‌است :

۱ ــ مقدسی درفصلی که آن‌را تحت عنوان «فی ابتداء الخلق» آورده پس‌ازنقل اقوال مختلف گوید :

«ناشی مذاهب آنان را در جمله‌ای خلاصه نموده وگفته‌است که آنان بر چهار طبقه‌اند : طبقه‌ای که قائل به قدم طینت وحدوث صنعت‌اند ، وطبقه‌ای که قائل بحدوث طینت وصنعت هردواند ، وطبقه‌ای که شک نمودند وندانستند که آیا آن قدیم‌است یا حادث بجهت آنکه ادلّهٔ دوطرف‌را متکافی یافتند وجالینوس گفته‌است چه شود برمن اگر ندانم که آن قدیم‌است یا حادث ودرصناعت طب مرا بدان حاجت نیست»[1].

۲ ــ غزّالی متوفی ۵۵۰ درنخستین مسأله ازکتاب خود «تهافت الفلاسفة» که بردّ فیلسوفان می‌پردازد اختلاف آنان‌را درقدم عالم بیان می‌دارد وپس‌ازنقل عقیدهٔ افلاطون که عالم‌را مکوّن ومحدث می‌دانسته عقیدهٔ جالینوس‌را بدین نحو بیان می‌کند :

«جالینوس درپایان عمر خود درکتابی که آن‌را مایعتقده جالینوس رایاً نامیده توقف‌را دراین مسأله اختیار نموده وگفته‌است که او نمی‌داند که عالم قدیم‌است یا محدث وبسا که ممکن نیست که دانسته شود . واین نه ازجهت قصور اوست بلکه‌ازجهت آنکه این مسأله فی نفسه برعقل دشوار است»[2].

---

۱ ـ مقدسی ، البدء والتاریخ ، ج۱ ص۱۴۳ ؛ متن البدء والتاریخ از دو جهت معیوب‌است که لازم‌است استدراك گردد یکی‌اینکه ذکر یک گروه که‌عبارتند ازآنان که قائل به‌قدم طینت وصنعت هردو هستند حذف شده وفقط سه طبقه ازآن چهار طبقه یاد شده‌اند ، دیگراینکه کلمهٔ «صنعت» درمتن کتاب بصورت «صبغت» دیده می‌شود درحالیکه بدون شک کلمهٔ صبغت نادرست‌است و این تعبیر یعنی طینت و صنعت درکتاب التوحید ماتریدی (نسخهٔ خطی کمبریج شمارهٔ Add 3651) و درماللهند بیرونی (لایپزیک ۱۹۲۵) ، ص ۱۶۴ دیده می‌شود .

۲ ـ غزالی ، تهافت الفلاسفة (قاهره ۱۳۶۶) ، ص۴۸ .

۳ – موسی بن میمون قرطبی متوفی ۶۰۲ درکتاب الفصول خود قسمتی ازمقالهٔ یازدهم کتاب منافع الاعضاء جالینوس‌را که مربوط باینست که خداوند فقط قادراست که درمادّهٔ معیّن ومناسب چیزی‌را ایجاد وخلق نماید وبرغیر آن قادر نیست نقل می‌کند وی‌گوید این‌عقیده براصل قدم عالم استواراست درحالیکه جالینوس بارها تصریح کرده که در این مسأله شکّاك‌است و نمی‌داندکه جهان قدیم‌است یامحدث[1]. ونیز او درکتاب دلالة الحائرین می‌گوید: «ابونصر فارابی جالینوس را تحقیر کرده‌است براینکه او اظهار داشته‌که مسألهٔ قدم عالم چنان دشواراست‌که برهانی برای آن دانسته نیست»[2].

٤ – فخرالدین رازی متوفی ۶۰۶ دراربعین‌خود می‌گوید:

«آراء ممکنه دربارهٔ عالم از پنج متجاوز نیست: الف – اجسام بذات و صفات محدث‌اند. ب – بذات وصفات قدیم‌اند. ج – بذات قدیم و بصفات محدث‌اند. د – بصفات قدیم وبذات محدث‌اند. هـ – توقف درهریك ازاین اقسام».

او سپس بترتیب قائلان این‌آراء را چنین بیان می‌کند:

«نخستین‌قول بیشتر ازارباب‌ملل‌است که‌عبارتندازمسلمانان‌ویهود ونصاری‌ٰ ومجوس.

دومین قول برخی از فیلسوفان‌است.

سومین قول بیشتر ازفیلسوفان‌است که پیش‌از ارسطو بوده‌اند.

چهارمین بالبداهة معلوم البطلان‌است ولذا کسی بآن قائل نشده‌است.

---

۱ - ابن سیمون، رد سوسی بن میمون (مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات قاهره جلد ۵، جزء ۱، قاهره ۱۹۳۷)، ص۸۷.

۲ - ابن‌میمون، دلالة الحائرین، ص۲۹۲؛ ابن‌میمون دلائل ارسطو و پیروان اورا دربارهٔ قدم عالم ناکافی‌دانسته‌است رجوع‌شود به دلالةالحائرین ص ۲٤۰. پیش‌از ابن‌میمون‌فیلسوف یهودی دیگر یعنی سعید بن یوسف الفیوسی متوفی ۹٤۲ میلادی دلائلی بر اینکه خداوند اشیاءرا «نه از چیزی» آفریده‌است اقامه کرده وگفته‌است ما این مطلب را بوسیلهٔ نبوت پذیرفته‌ایم و این دلائل را برای غیر متشرعان یاد می‌کنیم. رجوع شود به: الامانات والاعتقادات (لیدن ۱۸۸۰)، ص۳۶.

احتمال پنجمین توقف در این اقسام و عـدم قطع بهریک از آنهاست و آن قول جالینوس است»[1].

۵ ـ قاضی بیضاوی متوفی ۶۸۵ درطوالع الانوار درست مانند فخر رازی پس از نقل آراءِ مختلف درحدوث اجسام گوید: «جالینوس درهمه توقف نموده است»[2].

۶ ـ شمس الدین بن محمود اصفهانی متوفی ۷۴۹ درمطارح الانظار فی شرح لوامع الانوار عبارت متن را بهمان کیفیّت بدون هیچ گونه توضیح نقل کرده است[3].

۷ ـ قاضی عضد ایجی متوفی ۷۵۶ در کتاب مواقف بسیاق فخر رازی پنج مذهب را ذکر وسپس گوید: «پنجمین که قول به توقف است عقیدهٔ جالینوس است»[4].

۸ ـ میر سید شریف جرجانی متوفی ۸۱۶ درشرح عبارت فوق چنین گوید:

«زیرا ازاو (= جالینوس) حکایت کرده اند که در بیماری مرگ به برخی ازشاگردان خود گفته است این را از من بنویسید که من ندانستم عالم قدیم است یا محدث و نفس ناطقه مزاج است یا غیر مزاج و اقران او اورا بدین سرزنش کردند در آن هنگام که از سلطان زمان خود خواسته بود که لقب «فیلسوف» را باو عطا کند»[5].

اگر درسایر کتب کلامی وفلسفی اسلامی نیز تفحّص واستقراء بعمل آید کمابیش همین نظر دربارهٔ جالینوس دراین مسأله دیده می‌شود وچندمورد فوق برای منظوری که دراین گفتار مورد توجّه است کفایت میکند. اینک به بحث دربارهٔ موارد بالا پرداخته می‌شود.

مأخذ مقدسی چنانکه دیده شد ابوالعبّاس ناشی است. ناشی ازمتکلمان معتزله است

---

۱ ـ فخرالدین رازی، الاربعین فی اصول الدین (حیدرآباد ۱۳۵۳)، ص ۱۳؛ فخر رازی عین این مطلب را نیز درکتاب المحصل (قاهره ۱۳۲۳)، ص ۸۶ یاد کرده است.

۲ ـ بیضاوی، طوالع الانوار (حاشیه شرح مواقف، استانبول ۱۳۱۱)، ج ۱ ص ۳۴۶.

۳ ـ اصفهانی، مطارح الانظار فی شرح طوالع الانوار (مأخذ قبل)، ج ۱ ص ۳۵۰.

۴ ـ ایجی، مواقف، ص ۴۹۱.

۵ ـ جرجانی، شرح مواقف، ۴۹۱.

که دربغداد ساکن بوده و روش فیلسوفان‌را در کلام بکار می‌برده[1] و مناظرات بسیاری با معاصران خود داشته‌است[2]. او کتابی در نقض طب نوشته که محمد بن زکریای رازی آن‌را ردّ کرده‌است[3] و در مسألهٔ حدوث و قدم دارای رای و نظر بوده از جمله آن‌که گفته‌است که‌شیٔ بقدیم اطلاق می‌شود و اطلاق شیٔ برحوادث از باب مجاز و توسّع است[4].

وفات اورا در سال ۲۹۳ نوشته‌اند از اینجا می‌توان حدس زد که ناشی در جریان علمی بغداد بوده و از آثار ترجمه شدهٔ فیلسوفان و پزشکان آگاهی داشته‌است و آراءِ آنان را درمسألهٔ حدوث وقدم طبقه بندی کرده ودرجملهٔ کوتاهی آورده‌است وچون دلیل طبقهٔ آخرین‌را که شکّ درمسألهٔ فوق داشته‌اند تکافؤ ادلّه ذکر کرده‌است می‌توان گمان برد متن ترجمهٔ یکی از آثار جالینوس را در دسترس داشته‌است زیرا چنانکه پس‌از این یاد خواهدشد جالینوس در التجربة الطبيّة دراین‌مورد تصریح بکلمهٔ تکافؤ ادلّه کرده‌است. واطلاق کلمهٔ «طینت» بجای هیولیٰ ومادّه درآن روزگار امری رایج بوده‌است[5].

---

۱ - ابن‌النديم، الفهرست (ارمغان علمی ، لاهور ۱۹۵۵) ، ص ۷٤

Some Hitherto Unpublished Texts on the Mu'tazilite Movement From Ibn al-Nadim's Kitāb-al-Fihrèst *Professor Muhammad Shafi, Presentation Voliume.*

۲ - ابن‌المرتضی، طبقات المعتزلة (بیروت ۱۹٦۱) ، ص ۹۳ .

۳ - بیرونی ، رساله ، شمارهٔ ٥ .

٤ - جوینی ، الشامل فی‌اصول الدین (قاهره ۱۹٥۹) کتاب اول ، ص ۲٥ ؛ و نیز تحریر شرح لمع (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران شمارهٔ ۲٥۰) ، ص ۱۷ . ابن‌حزم ازناشی بعنوان «کثیر الحذر» و «بعض النوکی» یاد می‌کند این دلیل‌است براینکه افکار فلسفی او که مبتنی برمذهب اعتزال‌بوده مورد قبول مخالفان نبوده‌است رجوع شود به : التقریب لحد المنطق (بیروت ۱۹٥۹) ، ص ٤۳ و ۱۳۳ .

٥ - سلیمان پینس می‌گوید استعمال کلمهٔ «طینت» بمعنی هیولی مورد اقتباس فیلسوفان یهودی قرار گرفت وآنان لفظی مشابه باآن‌را درعبری برای این‌منظور انتخاب کردند واین استعمال قبل‌از تألیفات‌فلسفی یهود درقرون وسطی بی‌سابقه بوده‌است . رجوع شود به : مذهب الذرة عندالمسلمین وعلاقتها بمذاهب الیونان والهند (قاهره ۱۳٦٥) ، ص ٤۰ ، آنچه که بنظر می‌آید اینست که این کلمه ازکلمهٔ «طین» که درآیهٔ : «خلقتنی من نار وخلقته من طین» ←

ازعبارت غزّالی می‌توان حدس زد که او شکوك رازی‌را دراختیار داشته بدلیل اینکه اولاً استناد بگفتهٔ جالینوس درکتاب «مایعتقده رایاً» می‌کند که رازی هم بهمان استنادکرده‌است وثانیاً عبارت «لایمکن ان یعرف» را آورده که در رازی «لایمکن‌ان یعلم» دیده می‌شود و ثالثاً تصریح می‌کند که این کتاب را جالینوس درآخر عمر نوشته که

← بکار رفته گرفته‌شده که دراین‌حدیث‌بصورت «طینت» دیده می‌شود: «خمرت طینة آدم بیدی اربعین‌صباحاً» وچنانکه پس‌ازاین‌دیده می‌شود دربرخی ازمنابع الطینة والخمیرة آمده‌است. کندی متوفی ۲۵۲ هنگام بحث ازجوهر ومحمولات جوهر سخن ازموجود باطینت وموجود بی‌طینت بمیان‌آورده. الرسائل‌الکندی الفلسفیة، ج۱ ص ۳۷۰؛ جاحظ متوفی۲۵۵ می‌گوید دهریان‌را عقیده بر آنست که طینت‌قدیم‌است. الحیوان ، ج۷ ص۱۲ ؛ ابومنصور ماتریدی متوفی۳۳۳ هنگام ذکر اقاویل‌مدعیان‌قدم‌عالم‌گوید برخی ازآنان قائل به‌قدم طینت ـ که آن اصل‌است ـ وحدوث صنعت هستند. و پس‌از ذکر دوگروه دیگرگوید و برخی از آنان قائل باصلی هستند وآن‌را هیولی نامیده‌اند. کتاب التوحید ، ص۲۸ ؛ ابو ریحان بیرونی هنگام نقل‌عقیدهٔ‌آنان که بقدم‌ماده‌معتقدند گوید‌مقصود‌آنان ازخلق‌ابداع ازلاشیءنیست بلکه صنعت درطینت‌است. ماللهند ، ص۱٦٤ ؛ مؤلف البدء والتاریخ هنگام ذکر ادیان‌ثنویه گوید آنان قائل‌بقدم باری و طینت و عدم و صورت و زمان و مکان و عرض‌هستند. البدء والتاریخ، ج٤ ص۲٥؛ مسعودی در التنبیه والاشراف (قاهره ۱۳۵۷) ، ص۸۱ و ابن‌حزم در الفصل (قاهره ۱۳٤۷) ، ج۱ ص۳٤ الطینة والخمیرة را باهم ذکرکرده‌اند. ازموارد بالا بدست می‌آید که کلمهٔ طینت درآغاز بیشتر ازهیولی استعمال می‌شده وازگفتهٔ‌ماتریدی برمی‌آید که هیولی‌هم در همان‌وقت دربرابر طینة بکار می‌رفته خاصه که مقلسی در البدء والتاریخ ، ج۱ ص۳۹ تصریح می‌کند که جوهر را بنامهای‌طینت ، ماده ، هیولی، جزء ، عنصر ، اسطقس می‌نامند واین استعمال‌های مختلف موردنظر فیلسوف قرن ۱۳ حاجی ملا هادی سبزواری بوده آنجا که گفته :

اسماءها فی‌الاصطلاح تختلف بالاعتبارات التی الان اصف
فعنصر من حیث منها التئما و اسطقس اذ الیها اختتما
موضوع اذ بالفعل جا قبولا من حیث ما بالقوة هیولی
لاشتراك بین ما استعده من صور فطینة و مدة

رجوع شود به شرح غرر الفرائد (شرح منظومهٔ حکمت) چاپ سنگی تهران ، ص۲۱٦.

رازی عیناً گفته‌است که آن آخرین کتاب و تألیف جالینوس بوده‌است و این امر در رسالهٔ حنین هم ذکر نشده‌است. و دلیل قاطع‌تر و محکم‌تر آنکه غزّالی در جای دیگر از تهافت الفلاسفه عین استدلال رازی‌را که در ایراد دوم خود بر سخن جالینوس می‌آورد ذکر کرده‌است و بسیار جای تأسّف‌است که مأخذ و منبع‌را بهیچ وجه یاد نکرده‌است.

واما ابن میمون احتمال قوی می‌رود که گفتهٔ خودرا از شکوک رازی گرفته باشد زیرا ابن میمون مسلّماً شکوک رازی‌را در اختیار داشته بدلیل آنکه در آغاز شکوک خود بر جالینوس تصریح کرده‌است که من در این مورد روش رازی‌را نمی‌گیرم که بغیر طب پرداخته‌است بلکه من بر مطالب طبی بر او شکوک وارد می‌سازم و کیفیّت ایراد بر جالینوس به کیفیّت ایراد رازی مشابهت دارد بدین‌معنی که نخست مسأله‌ای‌را که جالینوس بر قدم عالم بنیاد گذارده ذکر کرده وسپس برای نشان‌دادن تناقض گفتار او عقیدهٔ اورا مبنی بر توقف در آن مسأله آورده‌است.

فخرالدین رازی فیلسوف ومتکلم مشهور که میراث فلسفی و کلامی اسلاف خودرا نظم منطقی داده‌است این مسأله‌را نیز پیوسته ومنظّم نموده طینت وصنعت‌را که بیشتر رنگ فلسفی دارد تبدیل بذات و صفات کرده تا رنگ کلامی بآن بدهد و چهار طبقه را تبدیل به‌پنج طبقه نموده زیرا که حصر عقلی ازضرب دو (= قدم و حدوث) در دو (= ذات و صفات) چهار می‌شود وباافزودن عقیدهٔ توقّف بآنها پنج می‌گردد هرچند که یک فرض آن بدیهی البطلان‌است.

نه تنها متکلمان سنّی مانند بیضاوی و اصفهانی و ایجی و جرجانی در اظهار خود دربارهٔ آراء دربارهٔ عالم وعقیدهٔ جالینوس از گفتهٔ فخر رازی اقتباس کردند بلکه متکلمان شیعی نیز در بحث حدوث اجسام طبقه‌بندی فخرالدین رازی را بکار برده‌اند. حسن بن یوسف مطهّر معروف بعلّامه حلّی متوفی ۷۲۶ اساس طبقه‌بندی‌را ازفخر رازی گرفته ونام قائلان آراءِ چهارگانه‌را هم آورده یعنی آنچه‌را که فخر رازی باجمال برگزار کرده او تفصیل داده‌است یعنی گفته دومین رأی از ارسطو وثاوفرسطس وثامسطیوس وابونصر

و ابن سیناست و سومین مذهب انکساغورس و فیثاغورس و سقراط و ثنویه‌است[1]. حاجی ملاهادی سبزواری آخرین فیلسوف و متکلم شیعی متوفی ۱۲۸۹ نیز بهمین روش گفته‌است:

جسم قدیم الذات والصفات ‌‌‌ ‌ او محدث ‌ کلتاهما ‌ او آتی

ایضًا قدیم الذات محدث الصفة ‌ ‌ وعکسه لم یرو عن ذی معرفة[2]

وسپس نام حکما که دارای عقائد نامبرده بوده‌اند آورده‌است.

داستان سخن دم‌مرگ جالینوس که میرسد شریف نقل کرده ممکن‌است منشأ درستی نداشته‌باشد و موضوع آخرین کتاب جالینوس که در رازی آمده و در غزالی بصورت آخر عمر دیده می‌شود پر و بال یافته و تبدیل به بیماری مرگ شده و داستان وصیت او بشاگردان از آن پیدا آمده‌است و توقف جالینوس در مسألهٔ دیگر یعنی در اینکه نفس ناطقه مزاج است یا غیر مزاج بآن افزوده گشته‌است. شکی نیست که جالینوس در بسیاری از مباحث نظر قطعی خودرا اظهار نمی‌دارد و باحتیاط علمی عمل می‌کند و لذا بنظر شاکّ و متوقّف می‌نماید و این موضوع جسته گریخته هم از آثار او وهم از آثار دیگران برمی‌آید. او خود در کتاب «درمان هوا وخطای نفس» برواقیان واپیکوریان ومشائیان حمله می‌کند که آنان درمسائل مهم مانند مسألهٔ عالم ومسألهٔ خلاء باهم مخالف هستند وعلیه یکدیگر حجت‌هائی اقامه می‌کنند که به‌جدل بیشتر شبیه‌است تابه‌برهان‌ریاضی. وسپس گوید همه برهوی سخن می‌گویند ورؤیای خودرا می‌بینند[3]. مؤلفان رسائل اخوان‌الصفا می‌گویند آنان که شناخت جوهر نفس را منکرند می‌گویند این علمی‌است که ممکـن نیست دانسته شود و بقول جالینوس متمسک می‌شوند که گفته‌است من جوهر نفس‌را نمی‌دانم[4]. ابن رشد دربارهٔ قوّهٔ مصوّر گوید که این قوّه با عضو مخصوصی فعل خودرا انجام نمی‌دهد و بدین جهت

۱ ـ علامه حلی، انوار الملکوت فی‌شرح الیاقوت (تهران ۱۳۳۸)، ص۲۸.

۲ ـ حاجی ملاهادی سبزواری، شرح غرر الفرائد، ص۲۵۷.

۳ ـ *Galen on the Passions and errors of the Soul* p. 105, 106.

۴ ـ رسائل اخوان الصفا (بیروت ۱۹۵۷)، ج۴ ص۱۸۱.

جالینوس شک کرده و گفته‌است که من نمی‌دانم که این قوه خالص است یا نه[1]؟ و ابن میمون می‌گوید چه چیز موجب شده که طبیعت زمان بر بسیاری از اهل علم همچون جالینوس و دیگران پنهان بماند که متحیّر شوند در این‌که آیا زمان حقیقت واقعی دارد یا نه[2].

بنابراین می‌توان حدس زد که نظر شک نمای جالینوس در مسائل فوق در پر و بال گرفتن نسبت توقف او درمسألهٔ عالم بی تأثیر نبوده‌است.

آنچه که در این باره می‌توان گفت اینست که در همهٔ منابعی که ذکر شد نسبت عقیدهٔ توقف بجالینوس باجمال برگزار شده و کلمهٔ «توقف» بدون هیچ گونه تفسیری بوسیلهٔ دانشمندان پس از رازی نقل گردیده‌است و چون بیشتر فلاسفهٔ اسلام جانب ارسطو را گرفته بودند احتمال بسیار کم می‌رود که آثار جالینوس مورد توجّهشان قرار گرفته باشد و از همین جهت بسیاری از دانشمندان اسلامی که متمایل بافکار ارسطوئی بودند مستقیماً رازی را مورد حمله قرار داده‌اند و کمتر نقض و ایراد خود را متوجه منابع رازی کرده‌اند پس می‌توان حدس زد که نسبت توقف بجالینوس درمسألهٔ حدوث وقدم عالم نخستین بار بوسیلهٔ رازی در میان مسلمانان عرضه شده‌است و غزّالی هم آن را حربهٔ خوبی یافته تا در تهافت خود برعلیه فلاسفه بکار ببرد و چون غزّالی بسیار مورد توجه دانشمندان اسلامی خاصه اشعریان بوده متکلّمان همه آن را بهمان کیفیّت نقل کرده‌اند و کمتر می‌توان احتمال داد که دانشمندان اسلامی از گفتهٔ ناشی آن را اخذ کرده باشند زیرا اوّلاً متکلمان اشعری توجّهی به گفتهٔ معتزلیان نداشته‌اند خاصّه آنکه ناشی با وارد کردن مسائل فلسفی در کلام وجههٔ خود را درمیان متکلمان از دست داده بوده‌است[3]. ودلیل دیگر اینکه هیچ یک از دانشمندان کلمهٔ «تکافؤ» ادلّه را که ناشی در گفتهٔ خود آورده ذکر نکرده‌اند ودلیل سوم اینکه موضوع

---

۱ ـ ابن رشد، تفسیر مابعدالطبیعة (بیروت ۱۹۵۲)، ص ۸۸٤؛ ونیز تهافت التهافت (بیروت ۱۹۳۰)، ص ۲۱۲ و ۵۷۷.

۲ ـ ابن میمون، دلالة الحائرین، ص ۲۸۱.

۳ ـ ابن ندیم، الفهرست (ارمغان علمی)، صفحهٔ ۷٤.

آخر عمر و آخرین کتاب در گفتهٔ ناشی مطرح نگردیده درحالیکه درشکوك رازی وتهافت غزّالی وشرح مواقف بآن تصریح شده‌است . حال باید دید که رازی که بنا بدلائل فوق سرسلسلهٔ این نسبت است این مطلب را چه گونه بدست آورده واز روی چه مأخذی این حکم را دربارهٔ جالینوس کرده ودرحکم خود تا چه اندازه صائب بوده‌است . او درچند مورد درکتاب الشکوك اشارهٔ به برخی ازعقائد جالینوس کرده که مبتنی بر عقیده بقدم عالم است و سپس در همهٔ آن موارد گفته این گفتار او با آنچه که او در کتاب « التجربة الطبيّة » و «مایعتقده رایاً» گفته‌است مناقضت دارد زیرا در آن دو کتاب تصریح کرده‌است که ممکن نیست که دانسته شود که عالم قدیم است یا محدث . اینکه رازی دو کتاب فوق را برای اظهار این مطلب برگزیده ممکن است بجهت آن بوده که جالینوس اولی یعنی تجربهٔ خود را در آغاز جوانی یعنی پیش از بیست ویک سالگی[1] تألیف کرده ودومی یعنی اعتقادات خود را درپایان عمر خود نوشته‌است ورازی می‌خواسته استمرار ودوام عقیدهٔ اورا درطیّ زمانی دراز نشان بدهد. ترجمهٔ عربی مایعتقده رایاً دردست نیست تا بتوان دانست که جالینوس بچه کیفیّت این موضوع را بیـان کرده فقط از رسالهٔ حنین برمی‌آید که این کتاب یك مقاله‌ای شامل دانستنی‌ها و ندانستنی های جالینوس بوده‌است، خوشبختانه ترجـمهٔ عربی « التجربة الطبيّة »[2] که بوسیلهٔ حبیش انجام یافته دردست وعباراتی را هم که از آن توقف

---

۱ ـ ریچارد والزر R. Walzer درمقدمهٔ التجربة الطبية گوید که این کتاب پیش از سال ۱۵۰ میلادی درشهر پرگامون نوشته شده در زمانی که نویسندهٔ آن بیست و یکسال تمام نداشته‌است ، مقدمه ص ٥ .

۲ ـ متن یونانی آزمایش پزشکی جالینوس مفقودشده ولی ترجمهٔ عربی آن درسال ۱۹۳۱ بوسیلهٔ ریتر H. Ritter درقسطنطنیه (فهرست ایاصوفیه شمارهٔ ۳۷۲۵ ورق ۱۳۵ب تا ۱۸۲ب) بدست آمده‌است ازآغاز کتاب برمی‌آید که حنین آن را از یونانی بسریانی نقل وسپس حبیش آن را ازسریانی بعربی ترجمه کرده‌است متن عربی التجربة الطبية بانضمام ترجمهٔ انگلیسی و مقدمه درسال ۱۹۴٤ بوسیلهٔ والزر تحت عنوان زیر چاپ شده‌است :

← *Galcn on Medical Experience* (Oxford University press 1944)

جالینوس استنباط شده موجود می‌باشد.

جالینوس در این کتاب می‌خواهد با استناد بگفتار پیشینیان از پزشکان و فلاسفه اظهار بدارد که فن طب در آغاز امر بوسیلهٔ قیاس و تجربه باهم استخراج گردیده و هرکه هردورا بکار بندد خوب می‌تواند بدرمانهای پزشکی بپردازد. او به اسقلیبیادس از اهل بیثونیا حمله می‌کند و می‌گوید او که نه از قدما شرم دارد و نه از حق و حقیقت باچرب زبانی و خودخواهی بطعن تجربه پرداخته و دراین مورد گفتار متناقضی‌را ایراد کرده که جز برجنون و هزل برچیزی دیگر حمل نتوان کرد او گفته که اگر تجربه همراه باقیاس نباشد قابل اعتماد نیست و نیز اظهار داشته که تجربه هیچ‌گاه وجود پیدا نمی‌کند زیرا هیچ چیز بریک مثال دو بار یا سه بار آشکار نمی‌گردد[1].

جالینوس سپس خودرا از معرکه خارج تصوّر می‌کند و درکتاب خود محکمه‌ای تشکیل می‌دهد که در آن صاحب القیاس[2] وصاحب التجربة[3] درمحضر قاضی حاضر می‌شوند

← مقاله‌ای در بارهٔ این کتاب و یادداشتهائی دربارهٔ کیفیت ترجمه در میان مسلمانان و چند نکته دربارهٔ متن عربی بوسیلهٔ فرانز رزنتال درمجلهٔ ایزیس شمارهٔ ۳۶ سال ۱۹۴۵، ص ۲۵۱ تا ۲۵۵ چاپ شده‌است.

۱ - جالینوس، التجربة الطبية (متن عربی)، ص ۲.

۲ - The Dogmatist

۳ - The Empiricist : در زمان جالینوس سه مکتب مهم طبی وجود داشت یکی مکتب اصحاب قیاس Dogmatsim که تحت‌تأثیر افکار ارسطوئی قرار داشتند و می کوشیدند که میان آراء پزشکان قوس Cos و سیسیل Sicily آشتی دهند پیشوای این فرقه دیوکلس کاریستوسی Diocles of Carystos بود. دوم مکتب اصحاب تجارب Empirical مؤسس این مکتب سراپیون اسکندرانی Serapion of Alexandria بود که باآراء بقراط وهمچنین آراء اصحاب قیاس بشدت مخالفت می‌ورزید. سوم مکتب اصحاب حیله Methodism این مکتب در رم بوسیلهٔ اسقلیبیادس تأسیس شد و شاگردان او از جمله ثاسلس Thessalos عقائد اورا گسترش دادند. برای تفصیل رجوع شود به:

G. Sarton, *Galen of Porgamon* (1954), p. 30-36

وهریک بر علیه حریف خود اقامهٔ دعوی می‌کند و دربرابر حملات او بدفاع می‌پردازد. جالینوس تصریح می‌کند باینکه نقض تجربه و دفاع از تجربه سخن خود او نیست بلکه نقض تجربه سخن مردی از اصحاب قیاس است که عقیدهٔ او شبیه به عقیدهٔ اسقلبیادس و دفاع از تجربهٔ کلام مردی از اصحاب تجارب است که می‌تواند مینودوطوس[1] یا سرابیون[2] ویا ثاودوس[3] باشد[4].

نقل مناظرهٔ این دو تن فرضی از حوصلهٔ این گفتار خارج است ولی برای اینکه محلّ ومقام سخن جالینوس دربارهٔ حدوث وقدم عالم واظهار توقف او بخوبی ملاحظه گردد قسمت کوتاهی که پیش از قسمت مورد بحث ماست دراین‌جا ذکر می‌شود.

صاحب قیاس بر ردّ صاحب تجارب چنین گوید:

«آنان (= اصحاب تجارب) حفظ چیزهائی‌را که بارهای فراوان دیده شده باشد

---

۱ - Menodotos
۲ - Serapion
۳ - Theodosius

۴ - جالینوس مناظرهٔ میان صاحب قیاس و صاحب تجارب‌را دراین کتاب آورده تا بدان ذهن خواننده‌را ریاضت دهد و اورا آماده سازد تا کتابی‌را که دربارهٔ «فرقهٔ فاضله» نوشته‌است آسان‌تر دریابد. التجربة الطبیة، ص ٤؛ توضیح آنکه جالینوس دوکتاب دربارهٔ فرقه‌های طبی نوشته یکی مختصر برای دانشجویان و دیگری مفصل که همان «فرقهٔ فاضله» باشد. جرج سارتن، ص ٣٦. گفتگو دربارهٔ فرقه‌های طبی بوسیلهٔ آثار جالینوس دراسلام وارد شد چنانکه در دورهٔ الواثق بالله بحث دربارهٔ اینکه آراء کدام یک ازسه‌فرقه یعنی اصحاب القیاس واصحاب التجارب واصحاب الطب الحیلی موردقبول جمهور طبیبان است درجریان بوده‌است. مروج الذهب (قاهره ١٣٧٧)، ج ٤ ص ٧٩. نسخه‌ای از فرق الطب جالینوس ترجمهٔ حنین درکتابخانهٔ ایاصوفیا ٣٥٨٨ (١)-ف ٧٥٧ موجوداست. فهرس المخطوطات المصورة، ص ١٣٧ و نسخهٔ دیگری درکتابخانهٔ پاریس بشمارهٔ ٢٨٥٩ دیده می‌شود. مجلهٔ آینده مجلد ٢، ص ٩٠٥ (تهران ١٣٠٦) ونیز نسخه‌ای از جوامع فرق الطب جالینوس از یحیی النحوی درموزهٔ بریتانیا تحت شمارهٔ ١٧ شرقی وجود دارد. مقالهٔ تمکین Owsei Temkin، (ماخذ قبل) ص ٤١٤.

تجربه می‌نامند و این ترکیب شده از چیزهائی که یک‌بار یک‌بار دیده شده و از آنجا که اگر چیزی یک بار دیده شده باشد غیر صناعی است آن چیزی که بارها دیده شده نیز غیر صناعی است زیرا این از همان یکبار یکبار دیده شده‌ها ترکیب یافته است و باید بما بگوئید که تعداد این بارهای فراوان چنداست زیرا ما هم می‌خواهیم امور را همچون شما با حفظ و رصد دریابیم»[1].

صاحب تجارب چنین پاسخ می‌دهد:

«بطور مطلق نمی‌توان عدد معیّنی را برای این امر نشان داد زیرا تعداد این امر در چیزهای مختلف تغییر می‌کند[2] و در این مورد باید آنچه‌را که درمیان مردم معروف است و حسّ آن‌را درمی‌یابد متابعت نمود و به‌بحث از سبب هریک نپرداخت و برای روشن‌شدن این امر مثالهای بسیاری‌را می‌توان آورد: کودکان در مکتب با یک بار شنیدن یا دیدن حروف هجاء را نمی‌آموزند بلکه نیازمند به شنیدن یا دیدن بارهای متعدّد هستند و امّا دربارهٔ اینکه بچند بار نیازمندند بحث نمی‌توان کرد زیرا سودی بر آن مترتّب نیست[3] و همچنین است امر دربارهٔ کودکانی که درنزد استادان به‌فراگرفتن فن مسگری و درودگری و نگارگری و زرگری می‌پردازند[4] بنابراین باتوجه بروش مردم درسایر صناعات می‌توان پی برد که چیزی که‌بارهای فراوان دیده‌می‌شود استوار وصناعی می‌گردد. وامّا جستجوی ازعلّتی‌که آن‌را صناعی‌واستوار می‌گرداند وبحث دراینکه از چه‌زمان استواری‌وصناعی بودن آن آغاز می‌گردد زائد وبلاطائل است»[5].

صاحب تجارب پس از بیان مقدّمات فوق که بطریق اختصار نقل شد چنین بسخن خود ادامه می‌دهد:

«پس از این مقدّمات تو می‌گوئی بعلّت اینکه من نمی‌توانم توصیف کنم که‌چه‌گونه

---

۱ - جالینوس، المجربة الطبية، ص ۱۳.

۲ - مأخذ قبل، ص ۱٤.

۳ - مأخذ قبل، ص ٤۳.

٤ - « « « ٤٤.

۵ - « « « ٤۵.

چیزی که بارهای فراوان دیده شده‌است حقیقهٔ استوار و صناعی می‌گردد آنچه را که برای حواسّ آشکار می‌گردد انکار کنم ؟ من آن سوفسطائی نیستم که کارش اینست که به نقض اغالیط بپردازد ویا آنهارا ترکیب وتألیف کند و نه آن احمقی که بدون درنگ و تأمّل شمارا درآنچه که می‌گوئید تصدیق نماید . ومن چیزهای دیگری‌را می‌یابم که البتّه برحسب قیاس وقول نادانستنی است ولی سزاوارنیست که بصرف اینکه برما آشکارنیست ازآنها اجتناب ورزیم ودوری گزینیم ، وگرنه مارا آگاه‌سازید که چرا در وقتی‌که نمی‌توانید ایراداتی که درمورد حرکت ومزاج ودیگر چیزها وارد می‌شود درهم بشکنید آنچه‌راکه برای‌حواس آشکارمی‌گردد می‌پذیرید وتصدیق می‌کنید ؟ ازجمله‌اجسامی‌که‌بایکدیگر امتزاج می‌یابند از دوحال‌خارج‌نیستند که یابرخی‌داخل‌برخی‌دیگر می‌شوند ویاآنکه‌برخی‌برطریق مجاورت به‌برخی‌دیگر ضمیمه می‌گردند آنانکه معتقدند که جوهر روانیست که حل گردد واجزاء آن‌تفرق‌پذیرد قول‌بااینکه‌اجسام‌متمازجه برطریق‌مجاورت‌بیکدیگرمنضم‌می‌گردندرا قبول‌نمی‌کنند زیرا چنین‌می‌پندارند که‌دارندگان این‌عقیده‌وجود خداوندوعنایت‌اورا بامر خلق وبجوهر نفس وجوهر طبیعتی‌که خاص آن دواست منکرهستند واین امر چنان‌قبح وشناعت داردکه ورای آن غایتی متصوّر نیست وفقط احتمال دیگر می‌ماند وآن اینکه اجسام متمازجه برخی داخل برخی دیگر می‌شوند و تصور این امر چندان آسان نیست ومن از گمان درآن دور هستم تا چه رسد به فهم و معرفت آن زیرا توهّم و اندیشهٔ اشغال‌کردن دو جسم یا سه وبیشتر ازآن یعنی چهار و پنج جای معیّن واحدی‌را آسان نیست درصورتیکه در هرحال یکی از دو احتمال فوق (= تمازج بطریق تداخل ، تمازج بطریق انضمام) حق‌است . واین موضوع‌را رها کن وموضوع عالم‌را بگیر وبنگر که چه می‌توان دربارهٔ آن گفت آیا محدث‌است یاغیرمحدث زیرا البته یکی ازاین دو احتمال باید حق باشد ومیان این دو شقّ سومی بوهم نمی‌آید والبته معلوم‌نیست که کدام‌یک ازاین‌دو حق‌است زیرا قول آنکس که بگوید جهان‌غیرمحدث‌است مردوداست بااینکه لازم‌می‌آید که‌خداوند عالم‌را باانسان باهم نیافریده‌باشد ونیز ممکن‌نباشد که عنایت در زمانی‌نامتناهی

امتداد یابد و گذشته ازاین دو لازم آید که ایجاد علم بهیچ وجه نیازی به عنایت خداوند نداشته باشد زیرا اگر غیر محدث باشد نه قابل فساد است و نه پذیرای احداث و آفات زیرا چیزی که برای آن آغاز کون و حدوثی متصوّر نیست در هیچ وقتی از اوقات بیم فساد در آن نمی‌رود و در این صورت نیازمند نیست بکسی که آنرا پایدار و ثابت بدارد و تدبیر در آن بگمارد. و بنا بر گفتهٔ کسی که بگوید عالم محدث است لازم آید که زمانی بوده است که عالم در آن موجود نبوده و خداوند در مشیّت خود به امری اجود و اجمل غفلت و سستی ورزیده است و یا اینکه این امر برای او ممکن نبوده واو برآن توانائی نداشته است و هریک از این دو امر (غفلت و عجز) اگر پذیرفته شود کفر بخداوند است که روا نیست کسی آنرا بگوید و نمی‌تواند بگوید زیرا خودداری او از امری اجود و اجمل و رها ساختن هیولیٰ و ترتیب ندادن واصلاح نکردن آن دلیل نهایت سستی و کوتاهی است واگر انجام این امررا می‌خواسته ولی برآن توانائی نداشته است دلیل ناتوانی و عجز اوست.

وهمچنین است سخنی که باآن امر حرکت موردنقض قرار می‌گیرد چنان دشوار وسخت است که اصحاب قیاس واصحاب منطق را که کارشان این‌گونه نقوض است درمعرض تعب ورنج می‌دارد آنگاه که بخواهند آنرا مورد ردّ و نقض قرار دهند وگمان نمی‌کنم این امر مورد توجه تو قرار نگیرد و برتو پوشیده بماند. گذشته ازاینکه گروه بسیاری ازما — بااینکه نیازی نیست که بگویم از ما زیرا همهٔ مردم بجز عدّهٔ کمی دراین امر مانند ما هستند — درپاسخ این اغلوطه و نقض آن حتی درخواب چیزی نشنیده‌اند تا چه رسد به بیداری. با وجود این آنان درامر حرکت شک نمی‌کنند. خلاصه آنکه آنان اغالیط و نقائص را نمی‌شناسند واز آنچه که برای حسّ آشکاراست درهیچ چیزی جدا نمی‌گردند»[1].

چنانکه دیده می‌شود جالینوس همهٔ این مطالب را ازطرف صاحب تجارب می‌گوید وخود تصریح می‌کند که این سخن او نیست و اگر کسی بگوید شدّت و تندی که جالینوس

---

۱ ـ جالینوس، التجربة الطبیة، ص ۴۶، ۴۷، ۴۸.

درآغاز کتاب نسبت به اسقلیبیادس نشان‌داده حاکی‌ازاینست که او بیشتر متمایل‌به‌عقیدهٔ اصحاب‌تجربه‌بوده ودرحقیقت‌عقیدهٔ‌خودرا از زبان مینودوطوس یاسرابیون ویا ثاودوس بیان کرده‌است بازهم‌عقیدهٔ‌توقف‌ازقول‌او استنباط نمی‌گردد زیرا او درموردبکاربردن استدلال‌های‌منطقی‌ونقوض وایرادات ادلّهٔ طرفین‌را متکافی می‌داند وبرهریک ازآن‌دو برحسب قول‌وقیاس توالی‌فاسدی‌را مترتب می‌سازد ولی‌سپس بآشکارمی‌گوید این‌موجب نمی‌شودکه بیکی ازآن دوقول معتقد نباشد وآنچه‌را که حسّ درمی‌یابد ندیده انگارد و او دراستدلالی که‌برقدم‌عالم‌کرده بحسّ‌اتّکا نموده‌است آنجاکه‌گفته: «عالم مکون نیست چون فساد پذیر نیست ودلیل برعدم فساد آنکه عالم برآنچه‌که بوده هست و منجّمان و راصدان‌درطی‌زمانهای‌مختلف‌تغییری‌درآن‌نیافته‌اند» پس کاملاً روشن‌است که‌درمرحلهٔ استدلال‌های نظری دانسته نمی‌شود که عالم قدیم‌است یا حادث ولی درمرحلهٔ حسّ و مشاهده اعتقاد بیکی‌ازدوقول که قدم عالم‌است پیدامی‌شود وچون‌این‌مشاهده بارها تکرار شده ویک‌نتیجه‌را داده‌است یعنی نشان داده‌که تغییری درعالم رخ نداده حجیّت‌قاطع دارد براینکه عالم مکوّن‌نیست وهمین‌حجیّت‌را تعبیر به‌صناعی‌بودن کرده‌است وازهمین جهت‌گفته من نمی‌توانم بسبب‌اینکه قادر نیستم بیان‌کنم‌که چه‌گونه چیزی‌که بارها دیده شده صناعی می‌گردد آنچه‌را که برای حواس آشکاراست انکارکنم و نیز درپایان سخن گفته من ویاران من اغالیط ونقائض‌اصحاب قیاس‌را نمی‌شناسیم وپاسخ‌اغلوطات‌ونقائض آنان‌را حتی درخواب هم نشنیده‌ایم چه رسد به بیداری با وجود این در اموری‌که حس آن‌را تأیید می‌کند شکی بخود راه نمی‌دهیم وآن‌را می‌پذیریم.

بنا برمقدمات فوق می‌توان نتیجه‌گرفت‌که جالینوس درعقیدهٔ به‌قدم‌عالم استوار بوده‌است وآراءِ خودرا درکتاب البرهان (بنقل رازی) وکتاب منافع الاعضاء (بنقل ابن میمون) وسایرکتاب‌های خود برآن مبتنی کرده‌است ودراین عقیده متکی به‌مشاهده و دریافت حسّ بوده‌است ولی درکتاب معتقدات وتجربهٔ طی‌خود مسألهٔ قول وقیاس واستدلالهای‌نظری‌را بمیان‌آورده وباآن محک هردوطرف استدلال‌را بیک‌اندازه قوی

یافته وادلّه‌را متکافی شناخته‌است وبدین‌وسیله‌می‌خواسته روش‌قیاس واستدلال‌را ضعیف کند وبحس‌ومشاهده درجهٔ عالی‌تری‌بخشد واین موجب سوء تفسیر رازی گردیده‌وغزّالی هم عین آن‌را نقل و ابن‌میمون‌هم همان‌را استنباط‌کرده وسپس بوسیلهٔ فخر رازی‌بعنوان عقیدهٔ پنجم دربارهٔ عالم درکلام اسلامی معرفی شده و دیگران هم بدون نقل و تصرف همان‌را نقل‌کرده وداستان وصیت جالینوس‌را هم بدان افزوده‌اند .

اکنون برای آنکه نشان داده شود که غزّالی در ایراد خود برجالینوس ازکتاب شکوك رازی استفاده‌کرده وگفتهٔ اورا نقل‌کرده‌است قسمت‌دوم ایراد رازی‌را دراین مسأله نقل وبدنبال آن گفتهٔ غزّالی‌را که درتهافت آمده‌است می‌آوریم . رازی‌گوید :

« دیگرآنکه او (= جالینوس) سفارشی‌راکه‌همیشه‌مارا بدان سفارش‌می‌نمود رها کرده‌است وآن‌اینکه می‌گفت‌باید پیوسته‌مقدمات‌را ازمواضعی که‌لزوم‌آن برای‌مطلوب ضروری‌است اخذ واکتساب کرد و حال‌آنکه برجای ماندن بزرگی ستارگان و زمین و مقدارآب دریاها وسایر اجزای‌عالم بحال خود باوجوب امتناع عالم ازفساد بستگی ندارد زیرا هرفاسدی فساد آن بطریق تناقض و ذبول نیست بلکه گاه ممکن‌است چیزی فاسد گردد درحالیکه‌دربزرگترین حال‌های خوداست مانند خانه‌ای که‌برستونهائی‌استواراست هرگاه‌که ستونهای‌آن از زیرآن بیرون کشیده شود وهمچنین درختی‌که از بن کنده شود وآتشی‌که خاموش‌گردد ومانندآن‌ها . پس روا نبودکه او حکم باثبات مطلوب خودکند پیش‌ازآنکه بیان نمایدکه عالم ازچیزهائی‌است‌که فسادآن منحصر در ذبول‌است ولی او متعرض این‌مطلب نشده بلکه باین مقدم یعنی «اگر عالم فاسد می‌پذیرفت» این‌تالی‌را یعنی: «اجسامی‌که درآن‌است بیک حال نمی‌ماند» پیوسته که گوئی فساد جز بدین صورت (= ذبول) ممکن نیست درحالیکه لزوم این‌تالی برای این مقدم درصورتی‌است که‌شرطی بآن اضافه‌گردد و بدین شکل درآید : « اگر عالم بنحو ذبول فساد می‌پذیرفت اجسامی‌که درآن‌است بیک حال بعینه درنگ نمی‌کرد » تا بیان داشته شود که فساد فقط از جهت ذبول عارض اشیاء می‌گردد واین‌هم ممکن‌نیست زیرا این‌چنین نیست‌که اشیاء صورتهای

خودرا فقط بطریق انحلال رهاسازند بلکه فسادصورت درجواهر دیرتحلّل وکُند سیلان اصلاً بطریق انتقاص نیست بلکه آنها درکامل ترین وتمام ترین احوال خود هستند همچون ظرفی ازآبگینه آنگاه که مورد صدمهٔ پاره سنگی قرارگیرد وکاخ بلند که ناگهان زیر پایه‌های آن فرو ریزد وهمچنین امکان دارد که عالم باین نحو فاسدگردد گرچه صورت آن بحال خود تازمان فسادش محفوظ بماند وبنابراین فساد عالم نزدآنانکه قائل بفساد آن هستند برطریق انتقاص است نه ذبول . ونیز اجسام در انحلال وذبول باهم متفاوت اند زیرا انحلال و ذبولی که دریک روز بردانه‌هاومیوه‌ها وگل‌ها عارض می‌شود نه درهزار روز بلکه در صد هزار روز هم بهزر ویاقوت وآبگینه وارد نمی‌گردد هرچند همهٔ آنها ازجملهٔ کائنات وفاسدات هستند وهمچنین نسبت گوهرفلک به گوهر یاقوت درعدم پذیرش فساد وذبول مانند نسبت یاقوت به دانه‌ها بلکه بیشتر ازآن است و این افزونی ممکن است بحدّ بی‌نهایت رسد و ازاین سبب ممکن است که فساد برجوهر فلک باقی باشد هرچند در هزار هزار هزار (= هزار ملیون) سال ونقصانی که حادث می‌شود درمدتی که خبر آن ازبرخی مردم به برخی دیگر برسد بسیار اندک است و با رصدی آشکار نمی‌گردد زیرا برای رصدگر دریافت اندازهٔ این عِظَم جز بانزدیکی ممتنع است وآنچه که ازنقصان آن برصد ظاهر شود درمدتی که تواریخ مردم ونقل رصد برخی ببرخی دیگر، طول وامتداد آن‌را در بر نمی‌گیرد زیرا طوفان‌ها و مرگ‌های عمومی ممکن است که آن‌را قطع کرده باشد و چه بسا ممکن است که آن نقصان ازنقصان یاقوت سرخ که از زمان ابرخس منجّم تازمان جالینوس مانده باشد کمتر باشد ولی من گمان می‌کنم که ازآن چیزی باتحلّل کم نمی‌شود که بتوان آن‌را با دقیق‌ترین ابزار وزن دریافت کرد این بنا برآنست که نسبت آن یاقوت بجوهر فلک در تحلّل مثل نسبت گیاه باشد بآن بلکه ازآن هم بیشتر ودیگرآنکه آن یاقوت در دست مااست و ممکن است ما درآن دقّت نظر بکار بریم وآن‌را به پیمائیم درحالیکه دریافت مقدار بزرگی وابعاد ستارگان جز باحیل مسّاحی ونسبت هائی که هرگز بحدّ تحقیق نمی‌رسد و بمرحلهٔ تقریب می‌ماند امکان پذیر نیست واگر درجوهرخورشید چیزی زیاد یا کم شده باشد

رصد ما آنرا مانند حالت قبل‌از زیادت ونقصان‌دریافت می‌کند و بالجمله درست‌نیست گفته شود که عالم فاسد نمی‌شود واین مطلب ازمقدّماتی که دراین‌موضع ازاین کتاب‌پیش آورده اخذ نمی‌گردد و این مقدمات آنچنان که مقتضی‌است مقدمات اولیّه نیست واو آنهارا بعنوان اوائل اخذ کرده‌است ودرست‌نیست گفته‌شود که عالم فاسد نمی‌گردد مگر اینکه درست گردد که عالم بلانهایت‌است و یا چیزی دیگر غیر آن وجود ندارد»[1].

غزّالی در تهافت الفلاسفه گوید :

«آنان (= فیلسوفان) دو دلیل‌دیگر بر ابدیّت‌عالم اقامه‌می‌کنند یکی آنکه‌جالینوس بدان تمسّک جسته آنجاکه گفته‌است :

«اگر خورشید مثلاً قابل انعدام می‌بود بایستی درمدتی دراز ذبول درآن آشکار گشته باشد وارصادی که ازهزاران‌سال پیش مقدار آن‌را معین کرده همین‌مقدار کنونی‌را نشان داده‌است و چون دراین مدتهای دراز ذبول برآن عارض نشده‌است دلیل می‌شود براینکه خورشید قابل فساد نیست . این دلیل باوجوه زیر ردّ گردیده می‌شود :

اول :

شکل این دلیل بدین صورت‌است : اگر خورشید قابل فساد می‌بود بایستی ذبول بآن عارض گشته باشد ؛ و چون تالی محال‌است مقدم نیز محال‌است . این قیاس را آنان «شرطی متصل» می‌خوانند ، درحالیکه این نتیجه لازم نمی‌آید زیرا مقدم نادرست‌است مگر باشرط دیگری که‌عبارتست‌از: اگرقابل‌فساد بفساد ذبولی‌می‌بود بایستی‌تاکنون‌ذبول بآن عارض‌گشته باشد . بنابراین این تالی لازمهٔ آن مقدم نیست مگر با افزودن شرطی وآن اینکه اگر بفساد ذبولی فاسد شدنی بود بایستی درطول‌مدت دچار ذبول شده‌باشد؛ یا اینکه بیان شود که فساد فقط بطریق ذبول‌است تا تالی برمعدم مترتب‌گردد و ما قبول نداریم که اشیاء فقط باذبول فاسد می‌شوند بلکه‌ذبول یکی‌ازوجوه فساداست وبعیدنیست که چیزی که درحال کمال خوداست ناگهان فاسد گردد .

---

۱ ـ رازی ، شکوک ، ص ۲ و ۳ .

دوم :

گیریم که فساد بطریق ذبول‌است از کجا دانسته می‌شود که ذبول بآن عارض نگشته‌است . اتّکای او بارصاد محال‌است زیرا ارصاد مقدار تقریبی را نشان می‌دهد . وخورشیدرا که گویند صدو هفتاد برابر زمین یا درحدود این مقداراست اگر باندازهٔ سلسلهٔ کوهی از آن کم گردد با حسّ دریافته نمی‌شود ، وشاید هم که درحال ذبول‌است وتاکنون باندازهٔ سلسلهٔ کوهی یابیشتر از آن کم گشته‌است وحسّ نمی‌تواند آن‌را دریابد زیرا در علم « مناظر » فقط اندازهٔ تقریبی آن شناخته می‌شود ، و این چنانست که یاقوت و زر نزدآنان ازعناصر ترکیب یافته وهردو فاسد شدنی‌اند ، حال اگر پارهٔ یاقوتی‌را صد سال بازنهی نقصان آن محسوس نخواهد بود بنابراین شاید نسبت آنچه‌که ازخورشید کم می‌گردد درمدّت تاریخ ارصاد همچون نسبت آن مقدار باشدکه از پارهٔ یاقوت درمدّت صد سال نقصان می‌پذیرد واین برحسّ آشکار نمی‌گردد ، بیان‌فوق نشان می‌دهدکه دلیل او درغایت نادرستی‌است »[1].

بامقایسهٔ عبارت غزّالی و رازی حدس‌اینکه غزّالی مطلب خودرا از رازی گرفته تقویت می‌یابد وهیچ بعید نیست که متالّهان اسلامی درنسبت توقف بجالینوس تحت‌تأثیر غزّالی قرارگرفته باشند واقوال همگی به رازی بازگشت کند .

ازاین‌مقاله نگارنده می‌خواهد دونتیجه بگیرد یکی‌اینکه شکوك رازی یکی‌ازمنابع مهم دربارهٔ تحقیق درآثار وافکار رازی وجالینوس بشمار می‌آید بسیاری ازآثار این دو دانشمند که‌بجزنام‌نشانی برای‌ما نمانده بوسیلهٔ شکوك‌شناخته‌می‌شود که‌دربارهٔ چه‌بوده‌است ودیگر اینکه نسبت‌توقف درمسألهٔ حدوث وقدم عالم که بکرّات بجالینوس نسبت داده شده باحتمال قوی از رازی سرچشمه‌گرفته و رازی تا آنجاکه از یکی از دو منبع او یعنی تجربهٔ طبیّه برمی‌آید در ایراد برجالینوس محقّ نبوده‌است .

---

۱ ـ غزالی ، تهافت الفلاسفة ، ص ۹۱ و ۹۲ .

کیفیت تصحیح کتاب

متاسفانه باید گفت که نسخهٔ درست و مطلوبی از کتاب الشکوك در دسترس نیست و بهمین علت این کتاب که از آثار بسیار مهم رازی است تاکنون مورد توجه دانشمندان برای نشر قرار نگرفته است. معروف چنین است که خاورشناس آلمانی پول کراوس P.Kraus که عنایتی خاص به آثار رازی داشت این کتاب را برای نشر آماده کرده بوده است که آن را جزء دوم «رسائل فلسفیة» قرار دهد ولی خودکشی ناگهانی او در قاهره در سال ۱۹۴۴ این امید اهل علم را تبدیل به یاس کرد هرچند می‌گویند که مایملك علمی کراوس به موسسه فرانسوی باستان‌شناسی شرقی در قاهره منتقل گشت ولی تاکنون از این اثر خبری بدست نیامده است.

نسخه‌هائی که در گردآوری این کتاب از آنها استفاده شده عبارت است از:

۱ - نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك به شماره ۴۵۷۳ که اکنون در اختیار کتابخانهٔ آستان قدس رضوی است و همین نسخه مورد استنساخ نگارنده در تهیه این کتاب قرار گرفت و در موارد شك و شبهه با دو نسخه دیگر که یاد می‌شود مقابله گردید.

۲ - نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (شورای اسلامی کنونی) به شماره ۹۰۱۴ که بنظر می‌آید از روی نسخهٔ پیشین استنساخ شده باشد زیرا اغلاط در هردو مشترك است.

۳ - نسخهٔ کتابخانهٔ بغداد لی‌وهبی استانبول به شماره ۱۴۸۸ که بسیار ریز نوشته شده و باداشتن اغلاط فاحش کمکی در تصحیح اغلاط کتاب نمی‌کند.

بنابراین نگارنده ناچار شد که با استفاده از برخی از کتابهای جالینوس در نقل گفتهٔ آن حکیم و از کتابهای رازی در گفته‌های خود او به تصحیح قیاسی بپردازد و در این قسمت از استاد دانشمند دکتر عباس زریاب خوئی که در حل معضلات متون عربی از افراد انگشت شمار جهان علم امروزی بشمار می‌رود استمداد جوید.

در این گفتار شش بخش زیر یاد می‌گردد تا برای اهل علم تتمیم عایده و تکمیل فایده باشد:

۱ - عین گفتهٔ مرحوم استاد بدیع‌الزمان فروزانفر که در درس تاریخ ادبیات از سلسلهٔ انتشارات موسسهٔ وعظ و خطا به سال دوم صفحه های ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ دربارهٔ کتاب الشکوك یاد شده است و این به خاطر آن است که یادی از «فضل تقدم» و «تقدم فضل» آن استاد بزرگ بعمل آمده باشد.

۲ - ذکر آثار جالینوس که تاکنون طبع شده و در دسترس اهل علم قرارگرفته به‌خاطر آنکه دانشمندان در مظان شك و تردید بتوانند به آنها مراجعه کنند و نیز معرفی مجموعه‌ای از آثار جالینوس که متعلق به موسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران است.

۳ - معرفی مجموعهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك که کتاب الشکوك از روی آن مورد استنساخ این حقیر قرارگرفته و کتاب الشکوك جزء ۲۲ از این مجموعه است و این به خاطر این است که دوستداران تاریخ علم پزشکی همت به مطالعه و تحقیق و نشر برخی از رساله‌های مفید این مجموعه بپردازند.

۴ - عناوین اصطلاحاتی که شرح و توضیح آن از کتاب الشکوك استخراج و در پایان کتاب آورده شده است.

۵ - سخنانی کوتاه و پندآمیز از پزشك و فیلسوف بزرگ ایرانی محمدبن زکریای رازی.

۶ - ذکر برخی از تصحیحات قیاسی و اصلاح متن و همچنین یادآوری برخی از اغلاط چاپی که خوانندگان پی به دشواری امر تصحیح کتاب ببرند و نیز اغلاط چاپی را پیش از خواندن کتاب اصلاح کنند.

(۱)

کتاب الشکوك

دیگر کتاب شکوك است که موضوع آن ذکر تناقض‌گوئی جالینوس طبیب است در کتاب خود. محمد زکریا در این کتاب قدرت فلسفی و طبی خود را ظاهر ساخته و اندازهٔ تتبع خویش را در کتب جالینوس معلوم می‌دارد.

رازی بااینکه از هواخواهان جالینوس است و او را برارسطو و دیگران ترجیح می‌داده ولی در اظهار حق خودداری نکرده و اشتباهات او را تصدیق ننموده است. کتاب شکوك بهترین نمایندهٔ آزادی فکر رازی است که می‌فهماند او با اعتقاد محکمی که بجالینوس دارد آنهم در عصری که فلاسفه آراء خود را از روی معتقدات یونانیان گرفته آنرا اساس قرار داده و تا افکارشان با آنها مطابق نمی‌شد خود را تخطئه نموده در دلائل عقلی شك می‌کردند باز مراعات حق را از دست نداده و عظمت وصیت جالینوس جلو فکر او رانگرفته و از ربقهٔ تقلید بیرون آمده است. رازی اقوال و آراء جالینوس را که در

کتب مختلف از قبیل منافع الاعضاء و کتاب برهان ذکر کرده تتبع نموده است و بایکدیگرمقایسه نموده و تناقض‌گوئی جالینوس را ثابت می‌نماید و در کلیه اعتراضاتی که بر جالینوس می‌کند از خود چیزی نیفزوده باکمال حرمت و اظهار حق‌پرستی ببهترین صورت انتقاد نموده و از طرفداران جالینوس پروا نکرده است. در مقدمهٔ این کتاب گوید «من می‌دانم که بسیاری از مردم بسبب تالیف این کتاب مرا جاهل شمرده ملامت و سرزنش کرده وعده‌ای مرا دیوانه می‌پندارند زیرا من برمثل جالینوس با آن جلالت منزلت و برتری در همهٔ اجزاء فلسفه رد می‌کنم و نیز من اندوه بسیار دارم چه مقابله و معارضهٔ کسی که شکر او برمن واجب‌تر و منتش بیشتر است و باو هدایت یافته و پیروی کرده از علم و دانش او بهره‌مند شده‌ام امتحان می‌شوم بدانچه سزاوار نیست که هیچ بنده بامولا و شاگرد بااستاد و نعمت پروردگان براولیای نعمت اعتراض کنند و دوست می‌دارم این شکوك و اعتراضات که من در این کتاب خواهم آورد درکتاب این فاضل بزرگ بلند پایه نیکنام موجود نباشدلیکن فن طب و فلسفهٔ مقتضی تحمل رؤساء و پذیرفتن و سهل‌انگاری در اقوال ایشان نیست. فلاسفه از شاگردان خود اینکارها را نمی‌پسندند چنانکه جالینوس درکتاب منافع الاعضاء اشخاصی راکه بدون برهان اقوال خود را برپیروان تحمیل می‌کنند سرزنش نموده است و بزرگترین علت و سبب مناقضهٔ من این بودکه اگر او خود حاضر بود بواسطهٔ دوست‌داری حقیقت و تحقیق و استقصای مباحث علمی بروی گران نمی‌آمد و مرا برتألیف این کتاب ملامت نمی‌کرد بلکه بنشاط خاطر می‌نگریست و تصفح می‌نمود و در این صورت یا همهٔ اعتراضات را رد کرده مرا می‌ستود زیرا بواسطهٔ اشکالات من کتاب خود را تصحیح می‌کرد و از انتقادات مردم خلاص می‌شد یا همهٔ را پذیرفته مرا بیشتر ستایش می‌کرد چه او را برسهو و غفلت که شامل همهٔ بشر است آگاه ساخته بودم یا بعضی را رد و بعضی را قبول می‌کرد و هردو فائده برای من دست می‌داد. و اما کسانی که مرا ملامت کرده جاهل می‌شمارند من هم مرتبهٔ آنها را بلند نشمرده و آنان را فیلسوف نمی‌دانم زیرا از طریقهٔ فلاسفه روگردانیده و بآئین عوام‌الناس در تقلید بزرگان گرویده‌اند چه از دیرباز روش فلاسفه آن بوده است که در اقوال بزرگان سهل‌انگاری نکرده باکمال سختی مطالبهٔ دلیل می‌کنند چنانکه ارسطو می‌گوید :

حقیقت و افلاطون با یکدیگر اختلاف کردند و این هردو از دوستان مایند لیکن حقیقت از افلاطون صدیق‌تر است و در بزرگترین آراء افلاطون با او مقاومت کرده

مناقضه می‌نماید و همچنین حکمای دیگر از قبیل ثاوفرسطس در واضح‌ترین اجزاءفلسفه بعد از هندسه که منطق است باارسطو معارضه می‌کند و نیز کثرت رد جالینوس برقدما و بزرگان زمان خود و پافشاری او محتاج ذکر نیست و بیش از آن است که من ذکر کنم و هر که کتب او را خوانده باشد می‌داند که بزرگترین مقصود او همین است و گمان نمی‌کنم هیچیك از فلاسفه و اطباء از اعتراضات او رهائی یافته باشد و اغلب اعتراضات او بلکه همهٔ آنها حق وصواب است.» پس از آن می‌گوید «از همه کتب جالینوس کتاب برهان را مقدم می‌دارم زیراپس از کتب سماوی بعقیدهٔ من نفیس و نافع‌ترین کتب است و نه تنها آنچه حق نیست ذکر می‌کنم بلکه هرچه از طریقهٔ جالینوس خارج یا در بیان آن تقصیر شده یا خوب استدلال ننموده یا برعادت مردم رفته یا برضد اقوال دیگر خود گفته باشد در این کتاب خواهم آورد» .

از زمرهٔ این ردها بر کتاب برهان جالینوس یکی این است که او در کتاب برهان گفته است .

«عالم فسادپذیر نیست چه اگر فساد می‌پذیرفت می‌بایست مقدار کواکب تفاوت کند و عدم تفاوت آن به رصد معلوم است»

رازی می‌گوید :

«جالینوس تناقض‌گوئی عجیبی کرده است زیرا در کتاب صناعت طبیه گفته است حدوث و قدم عالم معلوم نیست و در مقالهٔ چهارم از کتاب برهان گوید هرچه فاسد نیست حادث نیست و این دو مقدمه نتیجه می‌دهد که عالم قدیم است و نیز بقای کواکب برحال خود دلیل قدم عالم نیست زیرا این مقدمه می‌رساند که مقدار آنها کم نشده است ولی اینکه تبدیل نیافته معلوم نیست مگر اینکه ثابت شود که فساد کواکب بطریق کم شدن است و اگر این مقدمه ثابت شد ممکن است به رصد معلوم نگردد زیرا زیادت و نقصان هر جسم را زمانی مخصوص است. باز می‌گوید که جالینوس گفته است دائرة البروج سبب ایجاد حیوان است و فلك نزد جالینوس قدیم است پس عالم قدیم است و پیشتر گفته بود حدوث و قدم عالم معلوم نیست و در جای دیگر می‌گوید نمی‌دانم کدام یك از این دو رأی را قبول کنم. بعد رازی می‌گوید نمی‌دانم چرا جالینوس این‌طور گفته است و اگر برخلاف عقیدهٔ خود می‌گوید چرا عالمی برخلاف عقیدهٔ خود حرف بزند .

عقائد و آراء فلسفی او

از عقائد و آراء فلسفی محمد زکریا بواسطهٔ اینکه کتب او از میان رفته اطلاع کاملی در دست نیست ولی از روی اقوالی که دیگران نقل کرده یا خود در ضمن کتاب شکوك بدان اشاره نموده اطلاعات مختصری جمع شده از جملهٔ کسانی که اقوال فلسفی رازی رانوشته‌اند یکی ناصرخسرو است که چنانکه خود گوید کتب محمد زکریا رانسخت نموده و ترجمه کرده است .

ناصرخسرو در کتاب زادالمسافرین بعضی اقوال و آراء او را ذکر ورد می‌کند و اگر از ادلهٔ عقلی فرو ماند بااینکه خود بارها تکفیر شده و همه جا بدلیل عقلی دعوت کرده محمد زکریا را ملحد و سخنان او را ملحدانه می‌شمارد از این رو اگر اصل این آراء را صحیح و از محمدزکریا فرض کنیم طرز بیان و استدلالات آن مشکوك خواهد بود زیرا سخن مدعی را از دهان منکر نمی‌توان گرفتن چنانکه ناصرخسرو می‌گوید :

«محمد زکریا پنج قدیم ثابت کرد :

هیولی - زمان - مکان - نفس و پنجم باری سبحانه تعالی» و همین عقیدهٔ را ابو ریحان در آراء الهند بمحمد زکریا نسبت داده است .

دربارهٔ لذت محمدزکریا معتقد است که لذت جز راحت ازالم نیست و در این باب مقالاتی نوشته است که منفور علمای عصر او بوده و مخصوصاً شهید بن حسین بلخی برآن ردی نوشته است و ناصرخسرو در قول هیجدهم از زادالمسافرین عقیدهٔ او را از روی همان مقاله آورده است .

عقیدهٔ او راجع بابصار

رازی در کتاب شکوك وقتی که برجالینوس رد کرده است اظهار می‌کند که انطباع یعنی واقع شدن شبح مبصَر در بصر مبصِر حساً ثابت است. این عقیدهٔ رازی نزد کلیهٔ طبیعین مسلم بوده است ولی از ریاضیین قدیم ابن‌هیثم معتقد بوده است که ابصار بتوسط اشعه‌ای که از جسم مبصِر خارج شده و بمبصَر متصل می‌گردد اتفاق می‌افتد و رازی در کتاب شکوك که برمنافع الاعضای جالینوس رد کرده است می‌گوید ابصار ممکنست که برسیدن اثر باشد در خود هوا تا برسد بچشم چنانکه در گوش و قوهٔ شامه چنین است یعنی بتوسط هوائی که مانند مسموع و مشموم و شنونده و گوینده موجود است و چراکار چشم نیز همچنین نباشد زیرا ممکن است و مانع نیست بلکه سزاوارتر و

بهتر همین است زیرا امور خلقت اغلب بریك طریق است و در سائر حواس نیز می‌بینیم که چیزی از آنها خارج نشده و بمحسوسات نمی‌رسد بلکه محسوسات بجانب حواس حرکت می‌کنند و چون در سائر حواس این طور است شاید که بتوسط استقرای مؤکد نزدیك بیقین که باطبیعت مطلوب مناسب است و بابرهان هم چندان فرقی ندارد حکم کنیم که ابصار نیز بتعدی و رسیدن یك چیزی است از جانب مبصربمبصر نه بعکس این تا از جانب بصر بمبصر چیزی مربوط گردد و از این رو می‌توان گفت که رازی نیز باعقیدهٔ ابن‌هیثم که موافق عقیدهٔ امروز است موافق بوده است .

(۲)

کتاب جالینوس فی‌الاسماء الطبیّة

این کتاب که دربارهٔ الفاظ و اصطلاحات پزشکی است بااین عبارت آغاز می‌شود:

«لیس بعجب أن یکون کماانّ لکلّ واحدة من الصّناعات أدوات لها خاصیة لایعرفها جلّ الناس کذلك لکلّ واحدة منها ایضا أسماء و القاب لایفهمها الاّ من عالج تلك الصنّاعات فقط » .

این کتاب در سال ۱۹۳۱ بوسیلهٔ ماکس‌مایرهوف (Max Meyerhof) و ژرف شاخت (Josef Schacht) در برلن چاپ شده است .

فی أنّه یجب ان یکون الطّبیب الفاضل فیلسوفا

این کتاب دربارهٔ اینست که پزشك تا چه اندازه باید از علوم فلسفی آگاه باشد و با این عبارت آغاز می‌شود :

«انه قد یعرض لکثیر من الأطبّاء مثل‌الذی یعرض لکثیر من المصارعین الّذین یحبون أن ینسبوا إلی الظفر فی المحافل و هم لایفعلون شیئاً من الاشیاء التی ینبغی ان یفعلوها» .

این کتاب در سال ۱۹۶۶ در گوتینگن آلمان بوسیله پیتر باخمان (peter Bachmann) چاپ شده است .

مقالة جالینوس فی أجزاء الطب

این مقاله در تقسیم‌بندی علم پزشکی است وبا این عبارت که مشتمل

برتقسیم‌بندی اولیّه پزشکی است آغاز می‌شود:
«قال جالینوس : أظنّ بك یا حبیبی ایوسطس (Justus) أن بالواجب تحیّرت فی أمر أجزاء الطّب لأنّ القدماء قداختلفوا فی قسمتها فتری بعضهم قد قسم صناعة الطّب کلّها إلی علاج الید و استعمال الادویة و التّدبیر. ثمّ انّهم بعد قسموا کلّ واحد من هذه الاجزاء لیس علی مثال واحد. و بعضهم قسّموا الطّب إلی قسمین : أحدهما الشّفاء و الآخر حفظ الصّحّة. و قوم رأوا أنّه ینبغی أن یضاف إلی هذه قسم آخر و هوالتّقدّم فی حفظ الصحّة. و قوم آخرون رأوا أنّه ینبغی أن یضاف إلی هذه قسم آخر و هو تلافی الصّحة. و بعضهم رأی أنّه ینبغی أن یضاف إلیهما الجزأن جمعیا و یضاف إلیهما جزء آخر و هو حفظ خصب‌البدن. و قد أضاف قوم إلی هذه الاجزاء تدبیر المشایخ لأنّه جزء خاص من صناعة الطّبّ، و بعضهم أضاف إلی ذلك مع تدبیر المشایخ تدبیر الصّبیان. و أضاف قوم آخرون الی هذه التّزیین الطّبی و فرّقوابینه و بین التزیین للتحسین» .

این مقاله در سال ۱۹۶۹ با ترجمه انگلیسی آن بوسیلهٔ مالکلم لاینز (Malcolm lyonz) در برلن چاپ شده است .

کتاب جالینوس فی اختلاف الاعضاء المتشابهة الاجزاء

این کتاب دربارهٔ فرق میان اعضائی است که بظاهر شبیه هم هستند ولی باهم اختلاف دارند نوشته شده و با این عبارت آغاز می‌شود :
«قال : أمّا إذا احببت ایّها الحبیب انطستانس (Antisthenes) أن تفهم اختلاف جمیع الأعضاء التی فی بدن الإنسان و هی الّتی تعرف بالمتشابهة الأجزاء فأنا واصف لك ذلك فی هذه المقالة و جاعل ابتداء کلامی القول فی ما یستدلّ علیه من هذه الّلفظة أعنی متشابهة الاجزاء» .

این کتاب در سال ۱۹۷۰ با ترجمه آلمانی آن به وسیله گوتارد استرومایر (Gotthard Strohmaier) در برلن چاپ شده است .

کتاب جالینوس فی‌الاسباب الماسکة

این کتاب که دربارهٔ نیروی نگهدارندهٔ غذا در بدن است با این عبارت آغاز می‌شود :
«إنّ أوّل من علمته قال سببا ماسکا من الفلاسفة اصحاب المظّلة (= the Stoics) و ذلك

أنّهم یرون أنّه یتکّون من الاسطقسات الأربعة الأجسام التی یلقبها ارسطوطالیس بالمتشابهة الأجزاء و یصفها فلاطن بالمتکّونة بدء ا و انّ سایر الاجسام إنّما ترکب من هذه»

این کتاب باکتاب فی اجزاء الطب در سال ۱۹۶۹ با ترجمه انگلیسی در برلن چاپ شده است .

فی ان قوی النّفس توابع لمزاج البدن

این کتاب دربارهٔ اثر سلامتی جسم در سلامتی روح است و با این عبارت آغاز می‌شود :

«لما فحصت عن اتباع قوی النّفس لمزاج البدن مرّات کثیرة مع معلّمی و بانفراد من نفسی مع حذّاق الفلاسفة وجدت القول بذلك حقا و نافعا للّذین یریدون زینة أنفسهم فإنّامتی عدلنا البدن بالأطعمة و الأشربة و الأشیاء الّتی تفعل فی کلّ یوم علی ما علمت فی کتاب الأخلاق کان ذلك ممّا یعین النّفس علی نیل الفضیلة کما یوصف عن الحکماء القدماء»

این کتاب در سال ۱۹۸۱ در بیروت در ضمن «دروس و نصوص فی الفلسفة و العلوم عندالعرب» باهتمام دکتر عبدالرحمن بدوی چاپ شده است .

کتاب جالینوس فی تدبیر الامراض الحادة علی رای بقراط

این کتاب که دربارهٔ بیماری‌های سخت بنا به عقیدهٔ بقراط است چنین آغاز می‌شود :

«قال انّه لولم یکن أحد تقدّمنی إلی معرفة الحّق من أمر تدبیر بقراط للأمراض الحاّدة لقد کنت سارعت إلی ماأمرتنی به من الکتاب ایّها الشّجاع بقطرینس (Victorinus) لکن لما کان کثیر ممن تقّدمنی قدفسّر الکتاب الّذی وصف فیه بقراط أمر ذلك الّتدبیر تفسیرا صالحا رأیت أنّ الأجود أن أصف لك بلسانی فی وقت ما سالتنی من ذلك مذهب بقراط فی تدبیر الأمراض الحادّة»

این کتاب در سال ۱۹۶۹ باکتاب اجزاء الطب با ترجمهٔ انگلیسی در برلن چاپ شده است .

كتاب جالينوس فى التّجربة الطبيّة

جالينوس اين كتاب راكه دربارهٔ تجربه و آزمايش پزشكى است چنين آغاز مى‌كند:

«أمّا أنا فإنّى إذا رجعت إلى قبول قول القدماء من حذّاق الاطباء و أدقّهم و ذوى الفضل من الفلاسفة أقول: إنّ‌صناعة الّطبّ إنّما وجدت و استخرجت فى أوّل الأمر بالقياس مع التّجارب و هذا الوقت أيضاً إنّما يجيد علاجها و يحسن عملها من استعمل هذين البابين»

اين كتاب باترجمه انگليسى بوسيلهٔ ريچارد والزر(R. walzer) در سال ۱۹۴۴ در اكسفورد چاپ شده است .

كتاب جالينوس فى عمل التشريح

اين كتاب بوسيله حنين بن اسحق ترجمه شده و اصل يونانى آن از بين رفته است و جالينوس با اين عبارات اشاره به سوختن برخى از كتابهايش در علم تشريح مى‌كند :

«ولأنّه قد وقع لى ثقل آخر عظيم بعد الثّقل الّذى تقدّم و ذلك ان بعد كتبى مقالات كتاب عمل الّتشريح لمّا قاربت الفراغ منها عرض أن وقع ذلك الحريق العظيم الّذى احترق فيه هيكل ايرينى و بيوت كثيرة من بيوت الملك و بيوت الخزائن الّتى فى الّشارع الأعظم الّتى فيها كانت تلك المقالات فى عمل الّتشريح موضوعة مخزونة مع ساير كتبى الاخر كلّها حتى لم يبق من كتبى شى أصلا خلاما قدكان تقدّم دفعى إيّاه إلى النّاس فيتنا سخونة.»

اين كتاب با ترجمهٔ آلمانى بوسيلهٔ ماكس‌سيمون (Max Simon) در سال ۱۹۰۶ در لايپزيك از بلاد آلمان چاپ شده است .

اخلاق النّفس

جالينوس در آغاز مقاله اول از اين كتاب چنين گويد :

«الخلق حال للّنفس داعية الإنسان إلى أن يفعل أفعال النّفس بلارويّة و لااختبار. و بيان ذلك أنّ من الّناس قوما إذا فاجاهم الصّوت الهائل ارتاعوا و بهتوا و إذا رأوا أوسمعوا شيئاً مضحكا ضحكواعن غير إرادة و ربّما أرادوا الامتناع فلم يمكنهم و لذلك فحصت الفلاسفة عن الخلق هل هو للنّفس الّتى ليست بناطقة فقط أم يشوب الّناطقة منه شئ»

مختصر كتاب الاخلاق در سال ۱۹۳۷ در قاهره باهتمام پول‌كراوس (P. Kraus) چاپ شده است .

جوامع کتاب طیماوس فی‌العلم الطبیعی

این کتاب بوسیله حنین بن‌اسحق ترجمه شده و در آغاز آن چنین آمده است :

«قال جالینوس : إنّ افلاطون جعل غرضه فی کتابه المسّمی طیماوس القول فی‌کون العالم و ما فیه من الحیوان و لافرق عنده بین قوله «العالم» وقوله «الّسماء» و یعنی بالسّماء الجسم المستدیر الّذی یتحرّك علی استدارة»

این کتاب در سال ۱۹۵۱ در لندن باهتمام پول‌کراوس (P.kraus) و ریچارد والزر (R. Walzer) چاپ شده است .

فی فرق الّطب للمتعلّمین

این کتاب بوسیله حنین بن اسحق ترجمه شده و جالینوس در این کتاب به نقل و نقدآراء سه فرقه مهم طبی یعنی «أصحاب التّجارب» و «أصحاب القیاس» و «أصحاب الطّب الحیلی» پرداخته وکتاب را بدین‌گونه آغاز می‌کند :

«إنّ قصد الطّبیب التماس الصّحّة و غایته إحرازها، فالطّبیب مضطر إلی أن یعلم الأشیاء الّتی تعید الصّحّة إذا فقدت و الأشیاء الّتی تحفظها اذاکانت موجودة»

این کتاب بوسیلهٔ محمدسلیم سالم تصحیح و در سال ۱۹۷۸ در قاهره چاپ شده است .

کتاب جالینوس الی غلوقن (Glaucon)

این کتاب نیز بوسیله حنین بن‌اسحق ترجمه شده و دربارهٔ بیماریهای مختلف است جالینوس این کتاب را با این عبارت آغاز می‌کند :

«اسم الطّبیعة یجری فی کلام بقراط علی أربعة اوجه: أحدها مزاج البدن و الّثانی هیئة البدن و الّثالث القوّة المدبّرة للبدن و الرّابع حرکة النّفس» .

این کتاب بوسیلهٔ دکتر محمدسلیم سالم تصحیح و در سال ۱۹۸۲ در قاهره چاپ شده است .

کتاب جالینوس الی طوثرن (Tirones) فی النّبض للمتعلمیّن

این کتاب که بوسیله حنین بن اسحق ترجمه شده درباره نبض و اقسام آن و دلالت آن بربیماری‌های مختلف است و با این عبارت آغاز می‌شود :

«قال جالينوس : إنّى ذاكرلك، ايّها الحبيب طوثرن فى كتابى هذا ما ينتفع بمعرفته المتعلّمون من أمر النّبض. فأمّا جميع علم النّبض فقد كتبته فى كتاب غير هذا» .

این کتاب بوسیله دکتر محمدسلیم سالم تصحیح و در سال ۱۹۸۵ در قاهره چاپ شده است .

الّصناعة الصّغيرة

این کتاب که کتاب کوچك جالینوس در صناعت پزشکی است بوسیله حنین بن‌اسحق ترجمه شده و بااین عبارت آغاز می‌شود :

«بدأ جالينوس كتابه بقوله : إنّ كلّ التّعاليم التى تجرى على ترتيب فإنّ المسالك فيها على ثلثة أنحاء : أوّلها يكون على طريق العكس و التّحليل. و ثانيها يكون على طريق الّتركيب. و ثالثها يكون بطريق تحليل الحدّ و هوالمسلك الّذى استعمله جالينوس فى كتابه هذا».

این کتاب بوسیله دکتر محمد سلیم سالم تصحیح و در سال ۱۹۸۸ در قاهره چاپ شده است.

فى‌المحنة الّتى يعرف بها أفاضل الأطبّاء

این کتاب که بوسیله حنین‌بن اسحق ترجمه شده درباره آزمایش پزشکان است و بااین عبارت آغاز می‌شود :

«قال جالينوس إنّ أكثر الّناس إنّما يونون فى إغفالهم أمر فضائل النّفس و مصالحها من الجهل بها. فلو كانوا انّما يونون أيضاً فى توانيهم فى أمر حفظ الصّحّة أبدانهم من جهل بها أو استقلال لقدرها لكان عجبى منهم أقلّ »

متن عربی این کتاب باترجمهٔ انگلیسی بوسیلهٔ دکتر البرت زکی اسکندر در سال ۱۹۸۸ در برلن چاپ شده است .

فى الحثّ على تعلّم العلوم و الصّناعات

این کتاب که در تشویق آموختن علوم است با این عبارت آغاز می‌شود :

«قال : أمّاالأمر فى أنّ الحيون الّذى يسمّى «غير ناطق» لانطق له البتة، فغير بيّن، لأنه قديكون و إن كان ليس له النّطق اللّفظى الّذى يظهر بالصّوت، و يقال له النّطق الظّاهر فله النّطق الثّابت فى النّفس المستكنّ فيها»

مختصر مقال جالینوس فی الحث علی تعلم العلوم و الصناعات در سال ۱۹۸۱ در ضمن «دروس و نصوص فی الفلسفة و العلوم عندالعرب» باهتمام دکتر عبدالرحمن بدوی چاپ شده است.

مجموعهٔ خطّی از آثار جالینوس در کتابخانه موسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران

عنوان	صفحات
منافع الاعضاء	۱ - ۴۸
فی‌الاسطقسات علی رای بقراط	۴۸ - ۵۸
فی‌المزاج	۵۸ - ۷۶
فی‌القوی الطبیعیة	۷۶ - ۹۸
فی‌الاعضاء الالمة	۹۸ - ۱۰۲
فی علل الاعضاء الباطنة	۱۰۲ - ۱۱۵
اصناف الامراض	۱۱۵ - ۱۲۱
اسباب الامراض	۱۲۱ - ۱۲۷
اصناف الاعراض	۱۲۷ - ۱۳۳
اسباب الاعراض	۱۳۳ - ۱۴۱
العلل و الاعراض	۱۴۱ - ۱۵۶
اصناف الحمیات	۱۵۶ - ۱۷۱
البحران	۱۷۱ - ۱۹۴
ایام البحران	۱۹۴ - ۲۱۰
فی‌فرق الطب	۲۱۰ - ۲۱۸
فی صناعة الطب	۲۱۹ - ۲۳۵
فی‌النبض الی طوثرون	۲۳۵ - ۲۴۴
الی اغلوقن	۲۴۴ - ۲۷۵
فی التشریح	۲۷۵ - ۲۹۱
فی عمل التشریح	۲۹۱ - ۳۹۰
امراض العین	۳۹۰ - ۳۹۳
اصناف الحمیات	۳۹۳ - ۴۱۱
فی البحران	۴۱۱ - ۴۳۸
فی الساعات و دوران الحمی	۴۳۸ - ۴۴۰
فی ایام البحران	۴۴۰ - ۴۵۹

فهرست کتب و رسائلی که در این مجموعه موسومه بکتابخانه است :

(شماره ۴۵۷۳ کتابخانه ملك)

۱ - کتاب سراج الظلمة فی طب الائمة علیهم السّلام

للّشیخ المتطّب الجلیل المقدّم حسین بن بسطام بن سابور الزّیات من أکابر ۱
قدماء علماء الإمامیة و محدثیم فی طبقة ابن قولویه رضی‌اله تعالی عنهم .

۲ - ترجمهٔ جمله از طب الرضا سلام الله علیه

اصل آن از کتب معروفه است. سیدفضل‌الله بن علی راوندی این شرح را ۳۱
نگاشته است. موسوم بترجمة العلّوی للطّبّ الرّضوی. شاید آنچه در این مجموعه
است، منقول از آن باشد .

۳ - کتاب رجوع الشیخ الی صباه فی قوة الباه

مشتمل برسی‌باب در آنچه تعلق بامر باه دارد. در باب خود بی‌نظیر است . ۳۳

۴ - کتاب القولنج

از شیخ رئیس‌المشایین ابن‌سینا که برای خزانهٔ امیر عصر نگاشته است. مشتمل ۹۳
بر سی مقاله منقسم بفصول عدیده .

۵ - کتاب الفصد

مشتمل برده باب در مسایل متعلّق به رگ زدن و مصالح و مفاسد آن. ۱۰۷
از محمدبن زکریا.

۶ - رسالة الهندباء

از شیخ رئیس در منافع کاسنی و طریق استعمال آن و سرّ منفعت غیرمغسول ۱۱۱
آن. چنانکه در حدیث نبوی مروی است .

کتاب الشکوک علی جالینوس

۷ - رسالة الشیخ الرئیس
الی الّشیخ ابی الفرج حکیم فی مسئلة طبّیة دارت بینهما ۱۳۳

۸ - مقالهٔ حفظُ الصحّه
للشیخ الرئیس ابی‌علی ۱۴۴

۹ - رساله در تدبیر مسافرین برّ و بحر ۱۱۶

۱۰ - مقالات عشر ۱۱۸
در ترکیب انسان و علامات و اطعمه و حفظ الصحّه و امراض و اصول مضبوطه و منوطه فروع بتجربه. از شیخ الرئیس .

۱۱ - رسالهٔ قلبیّه ۱۳۲
از شیخ‌الرئیس در احوال قلب و ادویه قلبیّه، از آنچه قدما گفته‌اند و خود بتجربه رسانیده .

۱۲ - فصول الشیخ ۱۴۴
چون فصول بقراط و فصول محمدزکریا متداول بوده است، بعضی از تلامذهٔ شیخ رئیس نیز همّت گماشته، مسموعه و فواید ملتقطه و عواید مستفاده از مجلس شیخ را بطور فصول فراهم آورده است .

۱۳ - رساله از شیخ ابوالفرج عبدالله حکیم ۱۵۴
از معاصرین شیخ رئیس در اتحّاد ذاتیّه قوای چهارگانه .

۱۴ - رسالة للشیّخ الرئیس فی القوی الطبیعیّة ۱۵۶
والرّد علی الرّساله المتقدمة و هی ممّا صنفّه فی الخوارزم .

۱۵ - ارجوزه در طب علمی و عملی ۱۵۸

منسوب بشیخ‌رئیس. این ارجوزه را ابن‌رشد شرحی موفّی نگاشته است .

۱۶ - رساله باهیّه ۱۷۶

از شیخ متقدّم مشهور و استاد صائب معروف ابوبکر محمّدبن زکریا رازی که شیخ رئیس از کتب او استفاده می‌نموده است .

۱۷ - رسالهٔ شمیّه ۱۸۳

از محمّدبن زکریا در معالجه کسی که از استشمام وَرْد متألّم می‌شود .

۱۸ - مقالهٔ شمیّه ۱۸۵

از حکیم مشهور و مترجم معروف قسطا بن‌لوقا در احتراس از نزله و مزکوم شدن از استشمام ورد .

۱۹ - کتاب وَجَع المفاصل ۱۸۵

از محمّدبن زکریا در اقسام دردهای مفصل و انواع معالجه و طریق احتراز از اوجاع مفاصل و عرق نسا و نقرس .

۲۰ - کتاب من لایحضره الطّبیب ۲۰۱

از محمّدبن زکریا و کفایت می‌کند در شرف این کتاب که حضرت ابن‌بابویه اعلی‌الله مقامه نام کتاب مستطاب «من لایحضره الفقیه» را از اسم آن اخذ فرموده است .

۲۲ - کتاب الشکوك ۲۵۱

و آن ایراداتی است که حکیم کامل و فیلسوف فاضل محمّدبن زکریا براقوال جالینوس که در کتب عدیده دارد، فرموده است. و از روی تادّب تعبیر از آنها بشکوك نموده است .

۲۳ - کتاب تقاسیم‌العلل ۲۸۱

ایضاً از رازی. در قسمت نمودن هر مرضی به اقسام عدیده و بیان علامات و معالجات هریك .

۲۴ - کتاب القرابادین ۳۱۹

در ادویهٔ مرکبه بترتیب عمل و امراض و دواهای مولّفه مجرّبه از محمّدبن زکریای رازی .

۲۵ - کتاب التّجارب ۳۳۲

یعنی معالجاتی که حکیم فایق و معالج حاذق محمدبن‌زکریا فرموده است بعضی از تلامیذ او آنها را ضبط نموده بعد مرتّب و منظّم ساخته بترتیب امراض سراپا.

۲۶ - مقالة للرّازی فی اختلاف الدّم ۳۷۰

وجیزة

۲۷ - مقاله در سکنجبین از رازی ۳۷۱

و خواص آن از منافع و مضّار. از شیخ‌رئیس نیز رساله در سکنجبین بزبان لاتین ترجمه نموده‌اند .

۲۸ - رساله از رازی ۳۷۳

در تقدیم و تاخیر فواکه نسبت بطعام .

۲۹ - مقاله از رازی ۳۷۵

در اتخاّذ ماءالجبن (شیر بز) و ادویه که با آن داده می‌شود.

۳۰ - مقاله از رازی ۳۷۵

نیز در اتّخاذ ماءالجبن منقول از کتاب البان رازی .

۱۳ - مقاله رازی ۳۷۶
در مومیائی و خاصیّت آن و استعمال آن .

۳۲ - رساله برءالسّاعه ۳۷۶
از محمّدبن زکریا در معالجات فوری باسم ابوالقاسم بن عبدالله وزیر ابوصالح از ملوك سامانیّه .

۳۳ - کتاب القولنج ۳۷۸
از حکیم مقدم و پزشك مسلّم محمدبن زکریای رازی .

۳۴ - المختصر ۳۸۸
از علی‌بن محمد جامع علم بدن و دین. و آن کتابی است سودمند که از استحضار آن در صناعت طب گزیر نیست .

۳۵ - دستور خجندی ۴۷۷
در اصول و قواعد و فوایدی که در کمتر کتابی یافت می‌شود و آن بس عزیز و نافع و مفید است .

۳۶ - تریاق کبیر ۴۹۱
التاج الدین بلغاری و نسخ آن و اقراص و تقادیر آنها .

۳۷ - کتاب الفرق ۴۹۴
در فرق بین امراض متشابه و تشخیص آنها از محمدبن زکریا .

۳۸ - تلخیص مسائل حنین ۵۱۳
حنین بن‌اسحاق عبادی - عباد نصاری حیره راگویند. - حنین فاضل و فصیح و طبیب حاذق و عارف بلغت یونانی و سریانی و عربی بوده است. در سنة ۲۶۰ درگذشته است .

کتاب الشکوک علی جالینوس

۳۹ - کتاب الادویة المختارة ۵۲۱

ترجمت شاپور بن سهل از لغت سریانی بعربی و اصلاح یوحنّا. این کتاب در باب خود بی‌نظیر است .

۴۰ - مفتاح الطّب ۵۵۹

از ادیب متتبّع و استاد مفید ابوالفرج علی بن حسین بن هندو که بعد از کتاب مشوّقه نوشته است در علوم طبیّه. در سنهٔ ۴۲۰ وفات نموده است .

۴۱ - کناش ساهر ۵۸۸

اندر مداوات علل ظاهره و باطنه .

کناش بضم کاف سریانی است یعنی مجموعه و تذکره .

۴۲ - ادویه ۶۶۱

متعلّق بحمل و منع از آن .

۴۳ - مقاله فی اختلاف الدّم . ۶۶۲

از محمدبن زکریا .

(۴)
عناوین اصطلاحاتی که شرح آنها از کتاب استخراج گردیده

الآبار العميقة - الأبدان - أبدان الحيوان - الأبدان الخارجة عن الاعتدال - الإبصار - الإبط - الاتباع - الأجنّة - الأجفان - أجسام أوّل - الأجسام الصّغار - أجساد الحيوان - الأجواف - الاختلاج - الأخلاط - الاستسقاء الطّبلى - الاستسقاء اللّحمى - الاستفراغ الاستفراغ بالدّواء - الاستفراغات القوية - الاستقراء - الاستلقاء على الأرض - الأسد - الاسرب - الاستقس الأقصىٰ - الاستقسات الاربع - استقسات الإنسان - الإسهال - الأشباح - الأشياء المُبصَرة - أصناف النّبض - أصحاب الرّبو - أصحاب المراقية - الأصول - الأضمدة النّديّة - الاعتياد - أعدل الأشياء - الأعضاء الآليّة - الأعضاء الحّاسة الأعضاء المتشابهة الأجزاء - الاغتذاء - الأغذية و الأشربة - الأغشية - أفعال الطّبيعة - الأفعال الطّبيعيّة - أفعال النّفس - الألفاظ - الألم - الألوان النيّرة - الأمراض الخريفيّة - الأمراض الصّيفيّة - الأمراض الرّبيعيّة - الأمراض الشّتويّة - انبساط النّبض - الانتقاص - الانثيين - الانجرة - الانحلال - الإنسان - الأنفس - الانفعال - انقباض العرق - انقباض النّبض - انقلاب أوقات السّنة - الأيارج - أوجاع الرّحم - البارد على الاطلاق - البارى - البُثور المُقرحة - البحران - بدن الحّى - بدن الصّحيح - بربخ - البرودة - البرهان - بزر الأنجرة - بزرالقرع - البزور - البصر - البنفسج - البوّاب - البواسير - البورق - البول - البول الدّموّى - البيضة اليّسرىٰ - التّبريد - تبريد الأبدان - تجاويف العروق - التّجربة - التّجزّى المادّى - التّجزّى الوهمى - التّجويف الأيسر - التّحلّل - التّخلّل - تُخَم الغذاء - التّدبير - التّسخين - تسخين الأبدان - تشبّح الأشباح - تشريح الحيوان - التّشنّج - التّصاغر - التّصوّر الفكرى - التّصوّر و الرّوية - التّعاظم - التّغذّى - تفتّح العين - تفرطّح شكل الجليدّية - تقدمة المعرفة - التّقطير - تقطير البول - التّقيّح - التّكاثف - تكافى الأجزاء - التّكليس - التّلاشى - التّمر - التّناقص - التّنفّس - الثّقل - ثقب العنبى - ثقب النّاظر - الجاذب - جُثَت العالم - الجذب - الجسم - الجسم الأوّل - جسم الإنسان - الجسم التّعليمى - الجسم القابض - الجسم المادّى - الجسم المتناهى المساحة -الجسم المركّب - جسمان متضادّ االحركة - الجلد - الجليديّة - الجمل - الجنين - الجوامع - الجوع التّحلّلى - الجوهر - الجوهر الأوّل - الجوهر الجسمى - جوهر الفلك - الجوهر المتّصل - الجوهر المنفعل به - الجوهر المنير - الحارّ - الحارّبالأغلب - الحارّالغريزى الحارّالمطلق - الحاسّ الأوّل - الحالة الطبيعيّة - الحجلس - حدبة الكبد - الحدقة -

الحدقتين - الحديد - الحرارة - الحرارة الغريزيّة - حرارة غير لذّاعة - الحركة الإراديّة الحركات المكانيّة البدنيّة - الحسّ - الحقّ - الحقن المبرّدة - الحكمة و العناية - الحكيم الصّادق - الحليب - الحمّام - حُمر - الحمرة - الحمّى الدّائمة - الحمّى المحرقة - الحمّى المطبقة - حمّى يوم - حمّيات عصب - الحمّيات الّليّنة - الحواسّ - الحيل المساحية - الحيوة - الحيوان - الحيوان العديم الدّم - حيوان لايألم و لايموت - خالق الحيوان - الخراج - الخراج فى الّرية - الخزر - خزر العنق - خشب الصّنوبر - خصب الّلحم - الخضابات المسوّده للشّعر - الخط المستقيم - خفقان الفؤاد - الخلّ - الخلّ المقطّر - الخلاء - الخلط - خلطين متضادّى الطّبع - الخلفة - الخنازير - الخير المطلوب - داء الثّعلب - دائرة البروج - الدّرديّ - دردّى الدّم - الدّسم - الدّفع المتدارک الدلائل الرديّة - الدّم السّوداوى - دم الطّمث - الدّم العكر - الدّماغ - الدّمعة - الدّواء - الدّواء المسهل - الدّواء الحارّ - الدّواليب - دهن الورد - ديابيطيس - ذات الجنب - الذّبول - الذّرب - الذّكورة و الانوثة - الرّاى - الرّباط - الرّطوبة الجليديّة - الرّطوبة البيضيّة - الرّعاف - الرّعدة - الرّعاع - الرّكن البارد - الرّمد - الرّوح النّفسانى - الرّية - الزّاج - الزّخرة - الزّراقة - الزّقى (اى الاستسقاء الزّقى) - الزّكام - الزّكام البارد - زلق الأمعاء - الزّمان - الزّنجار - الزّنبق - الزّنبور - الزّيت - الزّيت المغسول - سبات - سدد الرّية - السّرسام - السّرطانات - سرمدّية العالم - السّرة - السّريع - السّعال - السّفرجل - السّقمونيا - سقيروس - سكات - السّكتة - السّكتة البلغميّة - سلاء - السّماق - السّمكة - سواد الشّعر - السّوداء الحامضة - السّوسن - السّوفسطائيّة - السّهو - سهم الصّنوبر - السّيلان - سيلان المنى - الشّبح - شحم الحنظل - الشّراب الحلو - الشّراسيف - شرح الحّد - الشّريان الأعظم - الشّعاع - شعاع الشّمس - الشّعر شُقر - الشّكل - شمشاهى - الشّوكران - الشّهوة الكلبيّة - الشّىء - الشّى الجسمى - الشّى الأكبر - صاحب الزّكام البارد - صاحب اليرقان - الصّبيان - الصّحة - الصّداع المزمن - القرع - صفر - الصّناعات - صناعة الجراحات - صناعة الطّب و الفلسفة - صناعة الهندسة - الصّندل - الصّوت الحادّ - الصّور الجسميّة - الصّور السّيّالة - الطّب الطّباع - الطّبايع الأربع - الطّبلى (اى الاستسقاء الطّبلى) - الطّبيعة - الطّرجهارة - الطّمث - الظلمة - العاقر - العالم - العرق - العرق الأجوف - عرق النّسا - العروق الضّوارب - العروة الدّقاق - العزائم - العسل - العصب - العصب المتّصل بالقلب - العصبة المجوفة - عضل العين - العظلة - العضو المكسور - عفن الدّم - العفونة - العقل

العقل الغریزی – العقیم – العلم الصّحیح – علم الطّبیعة – العلوم الأوائل – العین – الغفلة الغشی – الغضاریف – غلاف القلب – الغمّ – الفاسد – الفاعل بالطّباع – الفالج – الفروع الفساد – الفساد الذّبولی – فساد الصّورة – فساد الهضم – الفستق – فسخ العصب – الفعل الطّبیعی – الفکر – الفکرة – الفلاسفة – الفلسفة – فلغمونی – الفلفل – الفم – فم‌المعدة – الفیلسوف – القابض – قدم العالم – القدماء – القدیم – قرانیطس – القرد – القرطم – القرنی – القرنیة – القروح المتأکّلة – قصبة‌الریة – القطران – القفر – القلب – القوی الأوّل – القوی الثّوانی – قوی النّفس – القوفایا – قوّة الاجتذاب – القوّة الباصرة القوّة الماسکة – القوّة النّفسانیّة – القی – القیاس – القیح – الکافور – الکبد – الکلام البرهانی – الکلف – الکلی – الکلیتین – الکم – الکمون – الکون و الفساد – الکهول – الکیفیّات الاول – الکیموس – اللّبن – اللّحم الرّخو – اللّحمی (ای الاستسقاء اللّحمی) اللّذة – اللّغة – اللّهوات – الماء البارد – ماءالبحر – ماءالجبن – ماءالشّعیر – ماءالبحر – ماءالجبن – ماءالشّعیر – ماءالعیون – الماءالفاتر – الماء المعتدل – الماء المغلی – المادّة الماساریقا – الماق الاکبر – المالیخولیا – الماورد – المبرودین – المبِصر – المبصَر – المبصَرات – المتعلّمین – المتفلسفین – متقن‌الصنعة – المثانة – المجذوب – المحدث المحرورین – المحسوس – المحموم – المحیل – المداخلة – المّدة – المدّة فی الصّدر المرار – المراقیة – المراهم – المرایا المحدبة – المرکّب – المزاج – مزاج‌الإنسان – مزاج البدن – المزاج المعتدل – المزکوم من البرد – المسّببة – المستحیل – المشکل – المشمّ – المصوّر – المطلوب – المعادن – المعدة – المعفن – المغناطیس – المفلوج – المقدّمات – المقدّمات الخطئیة – المقدّمات المتعارضة – المقی – المکتسبین – المکوّن – الملح – المماسة – المناظر – المناقضة – المنطق – المنی – المورّثین – الموضع الوارم – الموضوع الاول – المولم – النّار – النافض – نافض الغبّ – النائب – النّبض المتواتر السّریع – النّبض المختلف – النّبض النملی – النّبات – النّحل – النّخاع – النّشف – النّضج – نضج العلّة – النّفث – النّفس – النّفوس – النّفس الشّهوانیّة – النّفس الظّاهر و الخفی – النّفس الفکریّة – النّفس المدبّرة – النّفس الناطقة – النّمش – النّملة – النّموّ – النّوازل – النّوائب – نوائب الحمّی – النّور – النّواظر – النّهوة – النیلوفر – الوجع – وجع الجنبین – وجع الطّحال – وجع الکبد – وجع الورك – الوجعان – ورم الاربیة – الورم الحارّ – ورم الکبد – الورك – الوسواس السّوداوی – هتك العصب – الهندسة – الهواء – الهواء المحیط – الهواء المعتدل – الهواء المنیر ٠ الهویٰ – الیراعة .

(۵)

سخنانی کوتاه از محمدبن زکریای رازی

۱ - حوصله وجهد من در طلب دانش تا آن حد بود که در یك فن بخصوص بیش از بیست هزار ورقه چیز نوشتم .

۲ - پانزده سال از عمر خود را شب و روز در تالیف جامع کبیر (=کتاب الحاوی) صرف کرده‌ام .

۳ - براثر کار فراوان قوه بینائیم را ضعف دست داده و عضلهٔ دستم گرفتار سستی شده و از خواندن و نوشتن محرومم ساخته است با این حال از طلب باز نمانده‌ام پیوسته بیاری این و آن می‌خوانم و بردست ایشان می‌نویسم .

۴ - آنانکه روش عملی و سیرهٔ من در زندگانی اعتراضی دارند آرزو چنان است که از دانشم بهره گیرند و به سیره من نظری نداشته باشند. دانش من به آنان سود می‌رساند و عمل من زیانی به آنان نمی‌رساند .

۵ - هیچ‌گاه به عنوان مردی لشکری یا عاملی کشوری به خدمت سلطانی نپیوسته‌ام و اگر در صبحت او بوده‌ام از وظیفه طبابت و منادمت قدم فراتر نگذاشته‌ام .

۶ - در جمع مال دستخوش حرص و آز نبوده و مالی راکه به کف آورده‌ام بیهوده برباد نداده‌ام و با مردم هیچ‌گاه به منازعت و مخاصمت برنخاسته‌ام .

۷ - نزدیك‌ترین بندگان به خداوند عز و جل داناترین و عادل‌ترین و رحیم‌ترین و مهربان‌ترین ایشان است .

۸ - مرد باید جامه‌ای بپوشد که بدن او را راحت دارد و آزار نرساند و به لباس فاخر و رنگین نگراید. خانه‌ای اختیار کند که نگاهبان او از سرما و گرمای شدید باشد و به مسکن‌های مجلل و آراسته و پرنقش و نگار قصد نکند .

۹ - اگر دو مردی در بیابانی بی‌آب بمانند و آبی پیدا شود که با آن بتوان جان یکی را از مرگ نجات داد . در این مورد آن آب باید بکسی داده شود که بقایش برای صلاح مردم لازم‌تر است .

۱۰ - نفس شهوانی ما را به دنبال لذت‌های آنی می‌کشد ولی عقل ما را نهی می‌کند و به امور شریف‌تر می‌خواند .

۱۱ - هیچکس نباید به دنبال لذتی رود که الم ناشی از آن برلذت بچربد .

۱۲ - عقل همیشه‌به‌عواقب‌امورمی‌نگرد وآنچه راکه بهتر و برتراست برمی‌گزیند. هرچندکه درآغاز رنج و سختی دربرداشته باشد ولی هوای نفس برخلاف آن است .

۱۳ - آدمی باید همچنانکه به درمان بیماری‌های تن می‌پردازد به درمان بیماریهای جان نیز توجه کند تا از افراط و تفریط به دور ماند .

۱۴ - آنان که به دنبال شهوات می‌روند به مرحله‌ای می‌رسند که دیگر از ارضای آن شهوات لذت نمی‌برند و از ترك آن نیز عاجز می‌مانند .

۱۵ - فضلیت انسان در آن است که بجای بندگی و فرمان‌برداری از شهوات اندیشه خود را بکار اندازد و در تزکیهٔ آن بکوشد .

۱۶ -اگرانسانی نیم کره زمین را مالك شود باز نفس اوبرای تصاحب نیم دیگر با او می‌ستیزد واگر تمام زمین رامالک شود نفس او به داشتن آنچه درآسمانهاست مشتاق می‌گردد .

۱۷ - مهار کردن شهوات و فرونشاندن آن بنابر هر عقیده و نزد هر خردمند و در پیشگاه هر دین و آئینی ضرورت دارد .

۱۸ - اگر شخص در آغاز مهار کردن شهوات و سرکوبی هوی و هوس دچار سختی و رنج شود ولی پس از آن راحتی و شیرینی می‌یابد که نزد او بسیار خوشایند و لذت‌بخش خواهد بود .

۱۹ - انسان از دیدن عیب‌های خودکور است و اندك محاسن خود را بیش از آنچه هست می‌پندارد .

۲۰ - پزشك موفق کسی است که تا ممکن است با غذا بیمار را درمان کند دارو تجویز نکند .

۲۱ -کسی که به امور طبیعی و علوم فلسفی و قوانین منطقی عنایت نورزد و خود رابه لذت‌های دنیائی مشغول دارد در علم او خصوصاً در صناعت پزشکی باید شك کرد.

۲۲ - مردم بی‌سواد و عوام می‌پندارند که هرکه را پزشك نامیدند او می‌تواند هر بیماری را برطرف سازد و هر دردی را شفا بخشد .

۲۳ - پزشک باید همان‌گونه که ثروتمندان را درمان می‌کند به معالجه تهی‌دستان بپردازد .

۲۴ - سزاوار است که پزشك بیمار را به تندرستی امیدوار سازد هرچند که یقین بربهبود او نداشته باشد زیرا مزاج تن پیرو اخلاق روان است .

۲۵ - هرگاه جالینوس و ارسطو برامری اتفاق کردند آن امر درست است و اگر در امری اختلاف داشتند درك صواب دشوار است .

(۶)

تصحیح و اصلاح متن

شماره‌صفحه وسطر	اصلاح شده	نسخۀاصل
۱/۷	إذكان	أوكان
۱/۷	تحليتى بحنية	بدون النقطة
۱/۹	وأجد لذلك	واحداما
۱/۱۴	الِحبرْ	الخيّر
۱/۱۵	الطّبّ و الفلسفة	الطب لفلسفة
۱/۲۰	لتقصّى	لتفضّى
۱/۲۰	يستشرع	سيشرع
۲/۱	إمّاحلّ	وإمّاحلّ
۲/۱	صرت سبباً	صوّب شيئاً
۲/۳	كلّها فكان	كلّها مكان
۲/۴	منّبهاله	منهاله
۲/۶	ارتقع	ارتفع
۲/۱۱	ثاوفرسطس	ثاورسطس
۲/۲۳	الهوىٰ	الهوا وكذافى سائر الموارد
۳/۱۴	حاد	جاء
۳/۲۳	رأياوماقال	رأياقال
۴/۷	لتوقّفه	كتوقّفه
۴/۱۱	وإذكان	اوكان
۴/۱۵	لايمكن فساده	يمكن فساده
۶/۵	معتذر	يعذر
۶/۱۰	بتثبّت و تعقّل	يثبت و يعقد
۶/۱۸	تعليم النّاس	يعلم النّاس
۶/۱۹	يضف	تضيف
۶/۲۲	مادّته	ناريّة
۷/۲	ينبّه	ينتبه
۷/۳	هويضع الأشياء	مواضع الأشياء

٥/٧	يبيّن	يتبيّن
٧/٧	يُرِم	يدم
٢١/٧	العسرة	العشرة
١/٨	مكيّف	ملتف
١٣/٨	عمده و الزّراقة	عمود الزراقة
٧/٩	وفى هذاالمعنى	فى هذاالمعنى
١٠/١٠	محاذية	محاذيه
١١/١٠	مرايا	مراءا
١١/١٠	فكيف	كيف
٢١/١٠	العضل	الفضل
٨/١١	انفه دارتْ	الفهرايت
١٢/١١	بالقرب	بأقرب
١٥/١١	أذكىٰ	اذكا
٣/١٢	ثقب	نقب
٤/١٢	ولم يكن	لم يكن
٩/١٢	ثقبها	نقبها
١٢/١٢	صماما	ضماما
٢/١٣	ثقب	نقب
١٧/١٣	نهانا	منهانا
١٩/١٣	إلاّلى	الآلى
٣/١٤	القضيّتن	العصبتين
٢٣/١٤	أخذ	واخذ
١٧/١٥	لابسها	لالسببها
٦/١٦	خلق	الخلق
١٢/١٦	عددها	عودها
١٣/١٦	لشىءمن	لشى
٢٢/١٦	دربته	دوبه
٢٢/١٦	جرأته	جراسيه
٨/١٧	من مرض	ينربهى

١٠/١٧	لم	ثمّ
١٤/١٧	يوازنه	يوارثه
١٦/١٧	خلقة	خلقه
٢٠/١٧	ليكون	لتكوين
٢٠/١٧	تهيّؤاً	يهبوا
٢١/١٧	لتكون	لتكوين
٢٢/١٧	ناطقا	ناطق
٣/١٨	عصبة	شعبة
٧/١٨	يعرضه	يعرفه
١٢/١٨	صافٍ	صافى
٢٣/١٨	إنكان	انكله
١١/١٩	لاتبدر	يبدر
٢٣/١٩	محدبة	محدقه
٥/٢٠	هذه	هذا
١٤/٢٠	افظع	اقطع
٣/٢١	امرّمن الصّبر	بين الميز
٣/٢١	تمدّح	يندح
١٧/٢١	المجنة	المحبة
١٨/٢١	تنظر	انظر
٢٠/٢٢	يزيحهما	يرتجيهما
٨/٢٤	يشوى	يستوى
٢١/٢٤	ضغط	ضبط
٨/٢٥	الغمز	الغمر
١٩/٢٥	ولكن	ولكلا
١٣/٢٥	أقرّ	قرّ
١٨/٢٥	أصل	اهل
١٥/٣٠	تقصيّه	تعصّبه
١/٣١	يظنّوا	يطفوا
١٢/٣٣	المغناطيس	المقينطس

١٣/٣٤	نحوما	نحوها
١٧/٣٥	سبيلاً واحداً	سبيل واحد
٤/٣٧	يقرق	يعترف
١٦/٣٧	لاينحلّ الآّلى ما	لاينحلّ الآما
٢١/٤٠	يألم و لوألم	يألم وألم
٥/٤١	المركّب	المراكب
١٠/٤٣	إذ	او
١٧/٤٥	ماأقول بقولى	ماأقول البدن
١٦/٤٦	صحيحان	صحيحين
١٣/٤٩	لايرضى	لايرض
١٦/٤٩	والانبيق	ولاينق
١٩/٤٩	الحالة	الآلة
٢٠/٤٩	غاية	عامة
٢٣/٤٩	للاجفان دوا	الاجفان دائمه
٢٣/٥١	جسمان متضادا	جسمين متضادين
٢٣/٥١	فلم يتمانعا	فلايتمانعا
١٥/٥٢	تصلف	صلف
١٧/٥٦	المقعرّ	المعقرّ
١٥/٥٨	كأنّه	كلّه
١/٥٩	أواإلى خارج	أوالى
١٢/٥٩	فضل نظر	فصل يطرد
١٨/٥٩	لم يكن	لم يكون
٥/٦١	عنقها يجذب	عنقها يحدث
٦/٦١	الكبد	الكبير
٧/٦١	وقت	رمت
١٤/٦٢	عدتها	حدتها
١٨/٦٧	انجذبت	ايحوز
١٠/٧٧	تفسح العين	تفتح العين
٣/٧٨	ليس ينفع	ليس يبلغ

غلط‌نامه

صفحه وسطر	درست	نادرست
۲۱/۹	۲۱	۱۲
۱۱/۱۲	یجری	تجری
۱۷/۱۳	اخذها	احدها
۱۸/۳۶	الاسطقسات	الاسقطسات
۱۷/۳۸	لیزول	لتزول
۶/۴۴	بزر	برز
۳/۴۸	إن‌تجاوز	أن‌تجاوز
۷/۵۰	یفرّقون	بفرقون
۶/۵۲	بزر	برز
۵/۵۳	ذکرقوی الأدویة	ذکرالادویة
۱۲/۵۳	بشمشماهی	بشمشاهن
۱/۵۴	الإدهان	الأدهان
۴/۶۵	جملا	جمعا
۳/۶۶	الحارّ	الحادّ
۱۹/۷۳	کذلک	لذلک
۱۹/۷۳	صیفیّة	ربیعیة
۳/۷۵	حقنهم	حقبهم
۷/۷۵	زلق	ذلق
۱۴/۸۰	الاقصیة	الافضة

كتاب
الشكوك على جالينوس

كتاب الشّكوك للرّازى

على كلام

فاضل الاطباء جالينوس

فى الكتب التى نسبت اليه

بسم الله الرحمن الرحيم

قال **محمّد بن زكريّا الرّازى** : إنّى لأعلم كثيراً من النّاس يستجهلونى فى تأليف هذا الكتاب ، وكثيرا منهم يلومونى ، ويعنفونى ، أوكان يجرى إلى تحليتى بحلية من يقصد باستغنام واستلذاذ منه لذلك إلى مناقضة رجل مثل **جالينوس** فى جلالته ومعرفته وتقدّمه فى جميع أجزاء الفلسفة ومكانه منها ، وأجد لذلك ـ يعلم الله ـ مضضا فى نفسى ، إذ كنت قد بُليت بمقابلة من هو أعظم الخلق علىّ منّة ، وأكثرهم لى منفعة ، وبه اهتديت . وأثره اقتفيت ، ومن بحره استقيت ، بما لا ينبغى أن يقابل به العبد سيّده ، والتّلميذ استاذه ، والمنعم عليه ولىّ نعمته .

ويودّنى ـ يشهد الله ـ أنّ هذه الشّكوك الّتى اذكرها فى هذا الكتاب لم يكن فى كتب هذا الرّجل الحبْر الفاضل ، العظيم قدره ، الجليل خطره ، العامّ نفعه ، الباقى بالخير ذكره ، لكن صناعة الطّبّ والفلسفة لا يحتمل التّسليم للرّؤساء ، والقبول منهم ولا مساهلتهم وترك الاستقصاء عليهم ، ولا الفيلسوف يحبّ ذلك من تلاميذه والمتعلّمين منه ، كما قد ذكر ذلك أيضاً **جالينوس** فى كتابه **فى منافع الأعضاء** ، حيث وبّخ الّذين يكلّفون أتباعهم وأشياعهم القبول منهم بلا برهان . وكان أكثر ما جرّأنى و سهّل علىّ بأنّ هذا الرّجل الجليل ، لو كان حيّا حاضراً لم يلمنى على تأليف هذا الكتاب ، ولم يثقل ذلك عليه إيثاراً منه للحقّ ، وحبّاً لتقصّى المباحث وبلوغ أواخرها ، بل كان يستشرع بخير

ونشاط إلىٰ تصفحه والنظر فيه ، إمّا حلّ جميع الشكوك التى فيه وحمدنى على أن صرت سبباً لأن يكون كلامه فى هذه المواضع المشكوكة فيها صار له فضل بيان و حراسة من المطاعن على ما كان عليه قبل ، وإمّا أن رجع عنها كلّها فكان يحمدنى حمداً أكثر إذ صرت منبّهاً له على السهو والغفلة الموكّلة بالبشر ، و إمّا حلّ بعضا ورجع عن بعض وكان يجتمع لى فيه الأمران .

وأمّا من لامنى وجهّلنى فى استخراج هذه الشكوك والكلام فيها فإنّنى لا ارتفع به ولا اعدّه فيلسوفا ، إذ كان قد نبذ سنّة الفلاسفة [٢] وراء ظهره و تمسّك بسنّة الرّعاع من تقليد الرؤساء وترك الاعتراض عليهم ، فإنّه لم تزل سنّة المتفلسفين جارية بإعلاء الرؤساء والتشدّد فى شدّة المطالبة و ترك المساهاة . هذا **ارسطاطاليس** يقول : « اختلف الحقّ وفلاطن وكلاهما لنا صديقان إلّا أنّ الحقّ أصدق لنا من فلاطن » و يقاومه ويناقضه فى أجلّ آرائه ، و هو ذا **ثاوفرسطس** يناقض **ارسطاطاليس** فى أوضح أجزاء الفلسفة بعد الهندسة الّذى هو المنطق ، وهو ذا **ثامسطيوس** يبيّن غلطه أيضاً فى كثير من المواضع حتّى أنّه ربّما بقى يتعجّب و يقول : « لست أدرى كيف ذهب على الحكيم هذا المعنى وهو من الوضوح فى غاية القرب» .

فأمّا **جالينوس** فلستُ احتاج أن أقول فى كثرة ردّه على القدماء والأجلّة من أهل زمانه وصبره على ذلك وقوّته عليه و إطالة الكلام فيه إذ كان ذلك أكثر من أن احصيه . وإذ ذلك بيّن لقارى كتبه انّ ذلك أعظم همّته ، ولا أحسب نجا منه احدٌ من الفلاسفة ولا من الأطبّاء إلّا مشدوخا ، وجلّ كلامه عليهم حقّ . بل لو شئت لقلت كلّه حقّ ، وذلك ممّا يدلّ على سعة علمه وذكاء طبعه وكثرة تحصيله .

وإن سألت عن السبب الّذى من أجله يستدرك المتأخّرون فى الزّمان على أفاضل القدماء مثل هذه الاستدراكات .

قلت إنّ لذلك أسباباً :

فمنها السّهو والغفلة الموكّلة بالبشر ، ومنها غلبة الهوىٰ على الرّأى فى رجل من النّاس

لأمر مّا حتّى يقول فيه ما خطأ إمّا وهو يعلم خطاءوه وإمّا وهو لايعلم حتّى إذا تصفّح ذلك القول رجل لبيب عار من ذلك الهوىٰ لم يذهب عليه ما ذهب على الرّجل الأوّل ولم يدعوه الهوىٰ إلى ما دعاه إليه .

و منها أنّ الصّناعات لا تزال تزداد و تقرب من الكمال على الأيّام و تجعل ما استخرجه الرّجل القديم فى الزّمان الطّويل الّذى جاء من بعده فى الزّمان القصير حتّى يحكمه و يصير سببا يسهل له استخراج غيره به ، فيكون مثل القدماء فى هذا الموضع مثل المكتسبين ، ومثل من يجىء من بعد مثل المورّثين المسهل لهم ما ورثوا اكتسابا أكثر وأكثر .

فإن قيل لى : هذا يدعو إلى أن يكون المتأخّرون من أهل الصّناعات أفضل فيها من القدماء .

قلت : إنّى لا أرىٰ أن اطلق ذلك إلّا بعد أن اشترط فى وصف هذا المتأخّر فى الزّمان بأن اقول إذا كان مكمّلا لما جاء به القديم .

فلنأخذ الآن فى غرضنا الّذى قصدنا ، ونبدأ من ذلك بكتاب **البرهان**، إذ كان أجلّ الكتب عندى وأنفعها بعد كتب الله المنزلة ولا نذكر منها ما ليس بحقّ فقط بل ما حاد فيها عن عادته و طريقته الّتى لايزال يسلكها فى أكثر الأمر و إن كان المخبر به حقّا غير أنّه قصّر فى بيانه ، أو أخذه من غير مأخذه ، أو اقتحم السّنّة فيه ولم يتوقّف عن الحكم عليه ، أو ناقض فيها نفسه .

فأقول ، إنّ **جالينوس** قد منع بل حكم فى المقالة الرّابعة من **البرهان** بأنّ العالم لايفسد و ذلك انّه قال : «لو فسد العالم لكانت لا تلبث الأجسام الّتى فيه بحال واحدة بعينها ولا الأبعاد الّتى فيما بينها والمقادير والحركات ، وكان ينبغى أيضاً أن يفنى ماء البحر الّذى قبلنا وليس شىء من هذه الاشياء زائلا عن حاله أو تغيّر ، وقد رصدها المنجّمون ألوفا من السّنين كثيرة فيجب إذن أن يكون العالم ألّا يهرم فهو إذن غير قابل للفساد» .

وأوّل ما أقول فى هذا أنّه يناقض ما قاله فى كتابه الّذى يسمّيه **ما يعتقده جالينوس رأيا** وما قال فى كتابه الموسوم **بالصّناعة الطّبيّة** فإنّه يروم هناك أن يبرهن ببرهان أنّه

لايمكن أن يعلم أقديم العالم أم محدَث ؟ وقد أقرّ في الرّابعة من كتاب **البرهان** فأطلق القول في غير موضع بأنّ ما لايفسد فليس بمكوّن ، ومعلوم عند جميع من قرأ كتب **جالينوس** أنّ هذا الكتاب الموسوم **بما يعتقده جالينوس رأيا** لم يؤلّفه إلّا بعد استحكامه وثبات آرائه وأنّه آخر كتبه وآخر تأليفاته. فإن كان ما ذكره في كتاب **البرهان** حقّا ليس لتوقّفه عن إطلاق القول بقدم العالم وجهٌ البتّة إذ كانت النّتيجة عن هاتين المقدّمتين أعني القائلة بـ«أنّ العالم لا يفسد» ، والقائلة «مالايفسد فليس بمكوّن» ، «أنّ العالم ليس بمكوّن» ، وقد ناقض قوله : «انّه لايمكن أن يعلم أقديم العالم أم محدَث» .

ثمّ أقول من بعد أنّه قد فارق الوصيّة الّتي لا يزال يوصينا بها من التّحفّظ في أخذ المقدّمات واكتسابها من المواضع اللّازمة للأمر المطلوب ضرورة وليس في أن يكون أعظام الكواكب والأرض ومقدار ماء البحر وسائر أجزاء العالم محفوظة بأعيانها وجوب امتناع العالم من الفساد، وإذ كان ليس سبيل كلّ فاسد أن يكون ذلك يقع به على سبيل التّناقص والذّبول بل قد يكون يمكن أن يفسد الشّيء وهو أعظم ما كان وأكمله ، كالبيت المبنيّ على عَمَد إذا جُرّت عمده من تحته ، وكالشّجرة الّتي تقلع ، والنّار الّتي تطفى ونحو ذلك ، فلم يكن ينبغي له أن يثبت الحكم بما أثبت به دون أن يبيّن أنّ العالم من الأشياء الّتي لا يمكن فساده إلّا على جهة الذّبول ، ولم يعرض لهذا بتّة بل ضمّ إلى هذا المقدّم وهو قوله : « لوفسد العالم » هذا التّالي وهو قوله : « لكانت لاتلبث الأجسام فيه بحالة واحدة بعينها » كأنّه لايمكن أن يكون فسادا إلّا على هذه الجهة فقط ، وإنّما يصحّ لزوم هذا التّالي لهذا المقدّم بزيادة شرط فيه حتّى يكون على هذه الصّفة : «لوفسد العالم فساداً ذبوليّا لكانت الأجسام الّتي فيه لاتلبث بحالة واحدة بعينها» أومقدّم، فتبيّن أنّ الفساد لايعرض لشيء بتّة إلّا على جهة الذّبول فقط لكن ذلك مما لايمكن وذلك أنّه ليس إنّما لا تخلع الأشياء صورها إلّا على طريق الانحلال فقط، بل لايكاد يكون فساد الصّورة في الجواهر البطيئة التّحلّل والسّيلان إلّا بانتقاصها وهي أكمل ما كانت وأتمّ ، كالإناء من الزّجاج إذا اتّفق أن يصدمه الصّخر ، والقصر المشيد إذا اتّفق أن ينخسف

ما تحته من الارض ضربة، وكذلك يمكن أن يفسد العالم بهذا النّحو من الفساد وإن كانت صورته محفوظة بحالها إلى وقت فساده، وعلى هذا الوجه يكون فساد العالم عند القائلين بفساده من المتديّنين أعنى على طريق الانتقاص لا على طريق الذّبول .

وأيضاً فإنّ بين الأجسام فى الانحلال والذّبول بوناً بعيداً جدّاً، فإنّه ليس يعرض للذّهب والياقوت والزّجاج من الانحلال والذّبول فى ألف يوم ولا فى مائة ألف يوم ما يعرض للبقول والفواكه والرّياحين فى يوم واحد على أنّها جميعاً من الكائنة الفاسدة، وكذلك يكون نسبة جوهر الفلك إلى جوهر الياقوت فى قلّة قبول الفساد والذّبول كنسبة الياقوت إلى البقول بل أكثر من ذلك جدّاً ما شئت أن تزيد بعد إلّا بقول بلا نهاية، ويمكن لذلك أن يكون الفساد باقٍ على جوهر الفلك ولو فى ألف ألف سنة وأن يكون النقصان الحادث فيها فى المدّة الّتى يمكن أن يتناها فيها تواريخ بعض النّاس إلى بعض شيئاً قليلا جدّاً لا يتبيّن لرصد إذ كان ممتنعا أن يدرك الرّاصد مقدار هذه الأعظام إلّا بالقرب، وكان الّذى يمكن أن يظهر من نقصانها للرّصد لا يكون إلّا فى المدّة الّتى لا يمكن أن يتناها فى مثلها تواريخ النّاس وأخبارهم وأرصاد بعضهم إلى بعض[٣]طولاً وامتداداً لمبيرة المهلكة كالطّوفان والموتان ونحو ذلك، وكم عسى يكون ينقص من الياقوت الأحمر والزّجاج من لدن ابرخس المنجّم إلى عصر جالينوس، أمّا أنا فاحسب انّه لا ينقص منها بالتّحلّل ما يمكن أن يدرك بأرقّ ما يمكن من الوزن، هذا على أنّه يمكن أن يكون نسبته إلى جوهر الفلك فى التّحلّل كنسبة الحشيش إليه، بل وأكثر من ذلك كثيراً. وعلى أنّه موضوع بين أيدينا يمكننا أن نحدق إليه وأن نزنه، وليس يمكننا أن نلحق مقادير أعظام الكواكب وأبعادها إلّا بضروب من الحيل المساحيّة كالمناظر والنّسب الّتى لا تبلغ التّحقيق أبدا بل تقف على التّقريب، فلو زاد فى جوهر الشّمس أو نقص منها مثل أعظم الجبال لما لحق رصدنا منه إلّا مثل ما يلحق منه قبل الزّيادة به أو النّقصان منه .

وبالجملة فإنّه لا يصحّ أنّ العالم لا يفسد ولا بواحد من المقدّمات الّتى قدمّها فى هذا الموضع من هذا الكتاب، ولا هى أيضاً أوائل كما اقتضيها وأخذها على أنّها أوائل ،

وليس يصحّ أنّ العالم لايفسد دون أن يصحّ أنّه لانهاية له أوأنّه لاشيء غيره . وينبغى أن يعلم أنّ الشّيء قد يقال على الجواهر الّتى ليست بأجسام فإمّا أن كان متناهيا أوكان يوجد غيره فليس يصحّ أنّه لايفسد دون أن يصحّ إنّ هذا الغير لايقدر على إفساده وإنّ جوهره لايقبل الاستحالة ولا ينحلّل منه شيء البتّة .

وإن اعتذر معتذر منه بأن يقول إنّ هذا الرّجل لم يمكنه فى هذا الموضع أن يصحّح أنّ العالم لايفسد بل أن يرى من أين ينبغى أن يؤخذ المقدّمات .

قلت : إنّ لومى له على هذا وتشكّكى عنه أشدّ إذ كان إنّما مثل هذه الأمثلة لكى تمثّل فى سائر المقدّمات فأخذ أوايلا ليست بأوايل وتواليا لايلزم المقدّم ضرورة ممّا لم أرى تطويل كتابى فى هذا بذكرها واحدة فواحدة إذ كان قد يقف عليها من يقرأ هذا الموضع من كتابه بتثبّت وتعقّل وعناية ببلوغ أقاصى معانيه ومنذ قريب كان ينتهى عن ذلك و يحذر منه .

وقال جالينوس فى هذه المقالة أيضاً إنّه يمكن فى مثل دائرة البروج أن يبيّن أنها سبب كون الحيوان والنّبات وما يوجد فيهما من الصّناعة والحكم، وقال وذلك يتبيّن فى كتب أرسطاطاليس الموضوعة فى أعضاء الحيوان وفى كتب ثاوفرسطس فى النّبات ومع ذلك فى كتابنا فى منافع الأعضاء. وأقول إنّ جالينوس لوجعل فى كلامه هذا مكان دائرة البروج المشترى لكان يمكن المعتذر عنه أن يقول إنّه إنّما أراد بكلامه هذا مساعدة أهل زمانه والتسلّم منهم لاصحّة هذا القول على أنّه مع ذلك كان لاينفكّ من العدل فى جعله كلاما غير صحيح مثالا وقانونا وتسطيره فى كتاب غرضه فيه تعليم النّاس اكتساب البرهان وسياقته والتّنبيه على المواضع التّي منها يدخل الشّبه والأغاليط عليهم فى ذلك فأمّا و هو يضيف ذلك إلى دائرة البروج فمعلوم أنّه يرى هذا الرّأى لابقوله فقط وهذا يناقض أيضاً ما قاله فى كتابه في ما يعتقده رأيا وفى التجربة الطبية إذ كان هذا الرّأى يدعو إلى سرمديّة العالم لأنّه يجعله لم ينفكّ من مادّته ولم يتأخّر عنه فى المدّة، وكذلك يقول الفرقة المعتقدة لهذا الرّأى، وكان قد ذكر فى آخر هذين الكتابين إنّه لايمكن القضاء على العالم بقدم أوحدث.

وفى الآخر أنّه لايدرى هو ما يختار من هذين القولين ولم يبيّن فى كتابه فى **منافع الأعضاء** أنّ دائرة البروج هى المركّبة للحيوان ولا عرّض فى ذلك بشىء فضلاً من أن ينبّه بل إنّما كان كلامه فى أنّ مركّب الحيوان حكيم متقن الصّنعة هو يضع الأشياء فى مواضعها عامل ذلك بأفضل ما يمكن فقط . ولم يعرض للقول بأنّ هذا لفاعل دائرة البروج أو شىء آخر البتّة فضلاً عن أن يبيّن ذلك، ولذلك - يعلم الله - تعترينى حيرة عظيمة متى فكرت فى السّبب الحامل له على هذا الكلام، فهب الإنسان يعذر له فى باب اعتقاده لهذا الرّأى أولا اعتقاده بشىء فما يعتذر له فى قوله إنّه قد بيّن مالم يرم القول فيه أصلا .

وقال **جالينوس** فى الثّانية عشر من هذا الكتاب حيث ذكر التوالى الضّروريّة اللّازمة للمقدّم هذا القول : «أمّا فى أوقات السّنة فالاتّصال على الوجهين جميعاً واجب ضرورة ، وذلك إنّه متى كان الوقت شتاء فإنّه كان لا محالة بعقب خريف قد تقدّمه ، وكان الخريف بعقب الصّيف و إنّ هذا الصّيف إذا كان فى وقت من الأوقات تبعه لامحالة خريف ومع الخريف شتاء» . وهذا نصّ قوله . ولست أحسب أنّ لزوم هذا التّالى لهذا المقدّم يكون اضطراراً مالم يشترط فيه الشّريطة ، فيقال على هذه الجهة : «إن كانت اللّازمة لم تزل ولا تزال يجرى على ما هى عليه جارية عليه الآن وكان هذا الزّمان شتاء فإنّه لم يكن إلّا بعقب خريف لامحالة قد تقدّمه، وكذلك إن كان صيف فى وقت من الأوقات تبعه لامحالة خريف» فأمّا مالم تصحّ الشّريطة الّتى ذكرناها فلايصحّ لزوم هذه التّوالى لهذه المقدّمات وإن كان لم تصحّ عند **جالينوس** أقديم العالم أو محدث لم يكن ينبغى له أن يطلق هذا الكلام إلّا مشترطاً على ما ذكرناه. وأكثر من ذلك إن كان قد علم وتيقّن أنّه لايعلم ذلك البتّة إن كان قد تيقّن قدم العالم فلم يكن ينبغى له أن يأخذها على أنّها أوائل بل على أنّها نتايج مقدّمات سالفة إذ ليس العلم بقدم العالم من الأمور المعلومة الأوائل بل من العسرة البعيدة الإستنباط ويعلم ذلك من اختلاف تقاوم المختلفين فى ذلك وبقاء خلافهم على طول الزّمان وقد ناقض أيضاً ما قاله فى كتاب آرائه وكتابه فى **التجربة الطبيّة**.

وقد قال فى الثّالثة عشر : «إنّ الجوهر هو الجسم الأوّل الموضوع لكلّ كون وفساد

الّذى هو بذاته غير مكيّف فأطلق أنّ الهيولى جسم من غير أن يبيّن ذلك فى هذا الكتاب ولا دلّ على موضع قد بيّن ذلك فيه كان ذلك من العلوم الأوائل، وكيف يكون كذلك وقد كثر اختلاف الفلاسفة فى الموضوع للكون والفساد أجسم هو أم غير جسم . وناقض أيضاً فى قوله : «جسم غير مكيّف» والجسم لامحالة ذو شكل والشّكل كيفيّة فكيف يكون غير مكيّف ؟ » ثمّ قال بعد قليل : «الجسم الأوّل هو عار من كيفيّة الشّكل وليس يمكن أن يخلو ماله طول وعرض و عمق من الشّكل» .

وقال : «إنّ الخلاء ليس بمحسوس ولم يبيّن هل هو موجود أم لا . وأمّا الزّمان فهو موجود لا محالة والكمّ غير مفارق له إلّا إنّه ليس بجسم» . وصرّح أنّ الزّمان عنده جوهر إذ كان قد حمل الكمّ . ومعلوم أنّه قد أخرج قوله هيهنا الخلاء مخرج المكان وما يسبق إلى النّفس فى وجود الزّمان يسبق إليها فى وجود المكان ، وكذلك إذا لم يكن الزّمان كمّا بل حاملا للكمّ فالمكان أيضاً كذلك ، وقد ذهب حيث تكلّم فى هذا إلى أنّ الهواء جسم يدفع وجود الخلاء فكيف حكم قبل أنّه لايمكن أن يعلم أموجود هو أم لا . ولما بيّن أنّ الهواء جسم اعتمد فى أنّه ليس فى خلاله خلاء البتّة بإمتناع دخول عمود الزّرّاقة فيها مالم يفتح الثّقب الّذى فى فمها ، وخصوم جالينوس يقولون إنّ فى خلال الهواء خلاء إذ الشّىء الّذى لاخلاء فيه لايمكن تغيّره فى نفسه . وقد نجد الهواء [٤] يمكن تغيّره فى نفسه ، فأمّا إذا أخذنا قارورة ضيّقة الرّأس فنفخنا فيها ووضعنا الإصبع مع قطع النّفخ سريعاً على فمها لئلّا يخرج ما نفخنا فيها تمكن فى الهواء الّذى فيها . ونعلم ذلك من أنّا متى غمسناها منكوسة والإصبع موضوعة على فمها فى الماء يبقبق الماء وليس يبقبق متى عكسنا عليه قارورة غير منفوخ فيها . وكذلك إن مصصناها وحمصنا الفم ثمّ قلبناها على الماء جذب من الماء بمقدار ما أخرجنا من الماء عنها لمعلوم أنّ الهواء الّذى فى القارورة فى هاتين الحالتين ليس كالهواء الخارج الباقى على طباعه وإنّ سبب البقبقة إنّما هو خروج الفضل منه ليرجع إلى حاله الطّبيعى وإنّ سبب الجذب وقوع خلاء أكثر ممّا كان فيها بالطّبع ولولا ذلك لم يكن للماء موضع إذ كان ممتليا بالهواء وكان محالا أن يكون جسمان فى موضع . فقد بان

وجود الخلاء على الوجهين جميعاً .

وأمّا الزرّاقة المشدودة الرأس فإنّه لا يدخل فيها من العمود شيء لأنّ رأس العمود لعظمه وغلظه يعظم عن أن يتمكّن فى الخلاء الّذى بين أجزاء الهواء فيدافع لذلك جملة الهواء مدافعة ضغط كلّه ولا يمكنه الغوص والتمكّن فى خلله كما تمكّن الرّيح المتمكّن فيها عند النفخ بل يضغط على كلّ الهواء المحصور فى تجويف الزرّاقة ويدافعه بجملته ولا يندفع الهواء له لأنّه محصور بل لمقاومته . فمن هٰهنا يبطل المقدّمة الّتى هى أنّه إن يدخل شيء من العمود فى الزرّاقة المشدودة الفم فليس فى الهواء الذى فى جوفها شيء من الخلاء وفى هذا المعنى وقع له الغلط ، وذلك أنّه لما يدخل فليس فى الزرّاقة فى تجويفها وهى مشدودة الفم ظنّ أنّه لا خلاء فى خلال الهواء الّذى فى تجويف الزرّاقة ، ولو لم يكن فى خلال الهواء الّذى فى تجويف الزرّاقة خلاء لما امكن أن يدخل من النّفخ شيء فى القارورة ولو لم يدخل من النّفخ شيء فى القارورة لم يبقبق الماء اذ انكبس عليها ولكن جالينوس لمّا لم يقع له هذه المحنة فى القارورة خفى عليه الأمر فى الزرّاقة إذ ذلك خفىّ جدّا .

ثمّ قال أيضاً فى هذه المقالة : « إنّه من البيّن عند جميع النّاس أنّه ليس يكون البصر بأنّ تماثيلا يجرى إليه من كلّ واحد من الأشياء المبصرة » . فأقول : إنّى لأعجب من قوله : « إنّه ليس من البيّن عند جميع النّاس » كانّما جاء به من العلوم الأوائل البيّنة عند جميع النّاس لا من الأشياء العسرة الشّاقة الاستنباط الّذى قد اختلف فيه الفلاسفة . وما أدرى كيف استجاد لنفسه الإقدام على هذا و هو يعلم أنّ ناساً كثيراً يخالفونه فى ذلك ، ولستُ اشكّ أنّه كان يعلم مخالفة **ارسطاطاليس** أيضاً له فإنّ **ارسطاطاليس** يقول : « قد كان ينبغى **لطيماوس وانبدقلس** أن يفصحا لم صارت العين وحدها تقبل أصنام الأشياء » ثمّ يقول : « انّما صارت كذلك لانّها جسم مستشف كالهواء والمرآة والبلّور » فهذا مخالفة منه **لارسطاطاليس** فصّا ، وكيف يمكن أن يقال إنّ هذا المعنى من البيّن عند جميع النّاس **وارسطاطاليس** أحد من يخالف فيه . ثمّ قال **جالينوس** : « وقول من زعم أنّه يخرج من العين شعاع حتّى يأتى المبصر محال لأنّه لا يمكن الشّعاع أن يمتدّ إلى الكواكب بل أفضل

من هذا أن يقال إنّ صورة الكواكب والمبصرات متّصلة بالبصر بتوسّط المضىء». قال **جالينوس**: «فإنّ هذا الرّأى هزو وهذيان إذ كان يوجب أنّ تماثيل الجبال العظام تقع فى النّاظر». قال: «وأعجب من ذلك أن يكون يجرى فى وقت واحد تماثيل كثيرة بحسب عدد الأعين الّتى تبصر إليها».

فأقول: إنّ طول الاعتياد للشّىء يدعو إلى الالف له والانس به والاستنكار لما خالفه ولولا ذلك لم يكن ليذهب مثل هذا الشّىء القريب على **جالينوس** ولكن من أجل أنّه منذ صباه كان منغمسا فى آراء **اصحاب التّعاليم** وكان والده منهم نَدَبَهُ الهوىٰ الىٰ هذه الناحية فاستنكر ما ليس بمستنكر بل محسوس مشاهد وهو تأدّى أشباح الأشياء المبصرة، ونحن إذا أقمنا بحذاء المبصر مرآة رأينا شبحه فيها حتّى أنّه لو كان المبصر وراءنا والمرآة أمامنا لأبصرناه بجميع أحواله حتّى نخبر عنها كأخبارنا عنها لو كان محاذية للبصر نفسه، ولو أقمنا حواليه وفوقه وتحته مرايا كثيرة لرأينا شبحه فى كلّ واحد فكيف يكون الظّاهر للحسّ مستنكرا والقائل به هاذياً و هامزاً ولا يكون الآبدة الّتى تجب ان قول **جالينوس** وهو أنّه يخرج عن ثقب حدقة عين عصفور من الضّوء ما يحيل ما بينه وبين فلك الكواكب الثّابتة من الهواء إلىٰ جوهره حتّى يدركها، ونحن نعلم أنّ ذلك العصفور أو الإنسان أو الفيل مثلا لو كان نوراً كلّه ما امتدّ ولا أحال الهواء عشر فراسخ فضلاً عن أن يحيل ما بينه وبين فلك الكواكب الثّابتة وبلا زمان أيضاً، وإن لم يكن هذا منكرا فما فى الدّنيا منكر، وإن لم يكن قائل هذا هو الهامز الهاذى فما فى الأرض هامز ولا هاذى.

قال **جالينوس**: «لو كان اللّون وحده يأتى البصر بتوسّط الهواء المحيط لم تحتج العين أن تتحرّك ولا كنّا نعلم مقدار عظم الشّىء وبعده وشكله». وأقول: إنّ العين إنّما تحتاج إلى الحركة لتقابل المحسوس كما انّا نحرّك المرآة حتّى يقابل بها ما نريد تشبّحه فيها ولذلك جعل لها العضل الّذى يحرّكها لتقابل المبصر ومتى لم يكفها ذلك فزعت إلى حركة جملة الرّأس، وأمّا البعد والعظم والشّكل فيتشبّح كلّه فى العين على ما يدرك ذلك كلّه فى الزّجاجة المنصوبة فى الحائط الّتى تسمىٰ مرآة الدّار فإنّا ندرك فيها مجالس الدّار

و اوانيه واناسه وأحوالهم فى البعد والشكل والعظم إلا بقدر ما يلزم الشبح من الصغر والانخراط . وقد يلزم جالينوس على قوله «أن لايبصر الأشياء البعيدة أصغر» لأنه قد قال هيهنا إنه لم يكن أن نعرف عظم الأشياء المبصرة من غير أن يكون نغشاها حتى نحتوى عليها ، وعلى هذا المثال سواء بعد الشيء أم قرب بعد أن يكون مبصرا فإن القوة الباصرة إنما تُعرَف عظمه وصغره بالاحتواء عليه والغشى له والشيء بقدر واحد فى نفسه بعد أم قرب ، ولا أيضًا كان ينبغي أن يعرف مقدار البعد بينه و بينه إذ كان لحوقه له ليس يكون بزمان وسواء عليه قرب منه أم بعد إذ كان ليس يحتاج أن يقطع المسافة فى زمان.

ثم أتى جالينوس بأشياء يروم أن ينتج منها أنه يخرج من العين ويبرز عنها جوهر منير. منها قوله: « إن ما كان من الحيوان كثير ضياء العين فإنه إذا نظر نحو أنفه دارت عليه دايرة من الضيا». ونحن نقول : إن ذلك ليس يكون لأنه يخرج من العين نور بل لأن النور الخارج إذا وقع على العين انعكس فطلع على الأنف كما ينعكس النور عن المرآة والماء فيقع على الجدار أوشيء آخر بما يقابل مطرح شعاعه . ومنها ما قال : «إنه يعرض له ولكثير من الناس بعقب النوم الطويل إذا فتحوا أعينهم أن يبصروا بالقرب منهم هيئة ثم يفقدون ذلك» . وأنا اقول : إن ذلك يكون لعلتين : أحدهما أن العين يجيئها فى وقت النوم نداوة مشبهة لها فى الصفاء والرقة غزيرة كثيرة ولذلك يربو على النوم ويغور على السهر ولذلك يكون أذكى حسًا [٥] وأسرع لتأثرها من الأشباح ولأن عهدها أيضًا والتأثر من الأشباح عهد طويل محا أثر الأشباح كلها عنها حتى أزاحها منها البتة ، ولو بطل الطول الذى يعقدها عاد التأثير صار ذلك أيضاً سببا للإحساس بما لم يكن يحسه قبل حيث كانت رطوباتها ناقصة وألم الآثار فيها باقية ومن أجل ذلك أحسست فى هذا الوقت بهذا الشبح و إن لم يكن له قوة الشبح المنير بحالها كما يحس المشتم بأضعف الأرايح إذا كان بعيد العهد لمشموم آخر ، وكذلك الحال فى السمع وسائر الحواس الاخر.

ومنها قوله : «إن البصر إذا كل كان دواؤه تغميض العين» . وأنا أقول : إن ذلك إنما يكون ليستريح من ألم آثار المحسوسات على ما ذكرناه قبل ، ودليل ذلك أن هذا

الكلال يُصيبها من الألوان النيّرة أسرع كما أنّه يُصيبها من الشّمس من ساعته إذ محلّ هذه الألوان من البصر محلّ الصّوت الحادّ من السّمع . و منها قوله : « إنّا إذا غمضنا إحدى العينين اتّسعُ ثقب النّاظر من الآخر فيعلم يقيناً أنّه يملأه جوهر جسمي وكان هذا الجوهر الجسمي لايجرى إليه إلّا في حال تغميض الأخرى ولم يكن يتّسعان جميعاً في حالة ويضيقان في أخرى وقد تجد النواظر كلّها يتّسع في الظّلمة ويضيق في الضّوء» . هذا أحد ما ذهب على جالينوس فلم يدركه ولا خبر بمنفعته والمنفعة في ذلك أنّه لما كان النّور شديد التّأثير في حاسّة البصر حتّى أنّه يؤذيها ويؤلمها بإفراط ، والظّلمة مانعة من الإبصار احتاج البصر إلى اعتدال منها يقع معه الإبصار بغير أذى فهيّئت العين هيئة يمكن معها أن يتّسع ثقبها في حالة ويضيق في أخرى لكي إذا كان المبصر في موضع نيّر جداً أضاق فوصل من النّور بمقدار ما يبصر به ولا يؤذي ، وإذا كان في هواء أقلّ نوراً اتّسع ليصل من النّور أيضاً ما يقع به الإبصار كرجل له بستان تجري إليه الماء في بربخ معلوم لئلاّ يفسد بكثرته ولا يقصّر بقلّته فجعل على فم هذا البربخ بقدر لوحاً وصماماً يزن به الماء ليدخل بقدر حاجته ، فمتى نقص الماء ساله عن فم البربخ الحاجة ، ومتى زاد مدّه عليه بقدر الحاجة أيضاً .

و أمّا اتّساع إحدى النّاظرين في حال تغميض الأخرى فلأنّ الحاسّ الأوّل متى فاته من المبصر بعين واحدة ما فات يروم أن يستدرك ذلك بالعين الأخرى فيوسع لذلك ثقب العين المنهى لذلك ليكشف الشّبح من الجليديّة بمقدار ما انستر عنه من العين الأخرى أو يقارب ذلك بأكثر ما يمكن ، كالرّجل يجرى إلى بستانه ما يكفيه من الماء من مجريين فحدث على أحدهما حادث فاستدرك سعة المجرى الآخر ما فاته من المجرى المنسدّ .

فقد بان أنّ العلّة في اتّساع إحدى النّاظرين في حال تغميض الأخرى ليس هو انّ جوهراً جسمياً يجرى إلى الآخر إذا كانا قد يتّسعان و يضيقان في حال وهما مفتوحان لكن الاستدراك بالكشف عن الجليديّة من المبصر ما فات في الآخر ، وبيّن أنّه وأوضح أنّه يجرى في هذين الثّقبين جوهر جسماني لم يصحّ بصحّة ذلك أن هذا الجوهر منير بل قد كان يحتاج في تصحيح ذلك إلى كلام آخر .

وأيضاً فإنّ هذه العصبة المجوّفة نفسها تنقسم كلّها في الجليديّة إلى أقسام أدقّ من الشّعر ويعدم تجويفها هناك لامحالة ولاتبلغ العنبىّ بتّة والنّاظر إنّما هو ثقب العنبىّ وكيف يمكن اتّساعه بما يجرى في هذه العصبة وهي قد انقسمت وعدمت تجويفها الّذى به يكون اتّساع النّاظرين بزعمه .

وأمّا قوله : «إنّ هاتين العصبتين لمّا كان فيهما منفذ محسوس ولمّا كانتا تنبتان من بطن الدّماغ نفسه يجب أن يجرى فيها جوهر جسمىّ» فإنّ ذلك غير واجب بل إنّما انبتتا هاتين العصبتين من بطنى الدّماغ نفسه وجعلتا مجوّفتين لأنّ محسوسهما ألطف المحسوسات إذ هي الشّبح فاحتيج لذلك أن يصل إلى الرّوح النّفساني المحصور في بطون الدّماغ بلا حاجز جسمانيّ لأنّ الجسم إذا لم يكن منيراً يمنع الشّبح من الوصول ولذلك وجب أن يكون بينه وبين الرّوح النّفساني منفذ ليس فيه جسم كثيف ساير بل الهواء المنتهي لشبح الأشباح فيه من الدّليل أيضاً ، على أنّه ليس يجري في هذا المجرى جوهر جسميّ ما عليه أمر الخلقة في الحكمة ، وجريُ جوهر جسميّ في هذا المجرى فضل وباطل إذ كان لايمكنه أن تنفذ الطّبيعة القريبة على صلابتها واند ماجها وليس فيها ثقب ولاشقّ وبرز منها حتّى يدرك المبصر خارجاً عنها وفي مكانه البعيد منه كما ذكر . وزعم أنّ الابصار لايكون إلّا بذلك فيكون جريه من أجل ذلك فضلاً وباطلاً . فالأولى إذن والأقنع في هذا الأمر ما ذكرنا لا ما ذكر ، فماذا حصل **جالينوس** بهذه المقدّمات الّتى رام بها إثبات رأيه في المبصر وهل هي إلّا من المقدّمات الخطيئة الّتي نها نا عن أحدها والرّكون إليها في الأمور الحقيقيّة ، وما ربح أيضًا من المقدّمات الّتي رام بها الشّنعة على من خالف رأيه من المبصر الّا إلىٰ مخالفة الحسّ ، وممّا عسى أن يمكن أن يتوهّم في هذا الموضع على هذا الرّجل الفاضل إلّا طمس الهوىٰ عين العقل الّذي أسال الله واهب العقل أن يكفينا ويحرسنا منه. وقد أفردت للنّظر فى هذا الرّأى مقالةً ضخمة وبيّنت أن الإبصار يكون بتشبّح الأشباح في البصر وتعصّبت ما قاله في هذا الرّأي في كتاب **البرهان** في ساير كتبه تعصّباً شافياً ، وما قلته هاهنا يجرى في غرض كتابنا هذا . وأقول إنّه قد ناقض

رأيه هذا في الإبصار في كتاب **منافع الأعضاء** وفي **حيلة البرء** وفي **العلل والأعراض** وسنبيّن ذلك إذا قلنا في الشكوك التي في هذه الكتب إن شاء الله .

وقال **جالينوس** في آخر هذه المقالة : «إنّ هاتين القضيّتين اوليتين تتبيّن عند جميع النّاس ، وهما أنّه لايحدث شيء من الأشياء عمّا ليس بموجود أصلاً وأنّه لايفسد شيئاً من الأشياء فيصير إلى ما ليس بموجود فلذلك قبول عندهم أوّل أنّ الجسم الأوّل غيرمكوّن وأنّه غير قابل للفساد» .

فأقول : إنّه قدكان في زمن جالينوس **اليهود** و**البراهمة** وهم يقولون أنّ الأجسام مخترعة وليست هذه القضايا إذن بأوليّة وبل لذو نتائج ، ولِمَ ليت شعرى يتشكّك في حدوث العالم وقدمه وقد كان يُصرّح هيٰهنا بأنّ قدم العالم شيءٌ بيّنٌ بنفسه ولا يحتاج إلى برهان منافع الأعضاء .

وقد قال **جالينوس** في كتابه في **منافع الأعضاء** : « إنّ الأبدان آلةٌ للأنفس و من أجل ذلك اختلفَ أعضاء الأبدان بحسب اختلافِ الأنفس الّتي فيها ، فإنّ الأسد لمّا كانت النّفس الّتي فيه ذات جرأة شديدة وجلد بارع خلقت له المخالب والأنياب، والأرانب لما كانت جبانة أُعطيتْ آلةَ الهرب فجعل لها الخفّة و سرعة الحصر، والقرد لمّا كانت له نفس مُضحكة لم ينبغي أن يجعل له بدن غيرمضحك» .

فأقول : إنّه قد بان من هذا الكلام أنّ **جالينوس** يرىٰ هيهنا أنّ النّفوس جواهر لها ذوات قائمة بغيرجسد وأنّها موجودة قبل الأجساد وهذا يناقض ما قاله في **آرائه**، قال هناك ، إنّه لاعلم له بتّة بأنّ النّفس جوهر أم عرض و لمّا يميل إليه في أكثر كتبه ولا سيّما في كتابه **في أنّ قوى النّفس تابعة لمزاج الجسد**، فإنّ أكثرميله هناك إلى أنّ النّفس هي بخار الدّم والرّوح الّذي في بطون الدّماغ أوفي جرم الدّماغ ، ولم يقل ولا في واحدٍ منها إلى أنّها شيء غيرالجسد لها إنيّة وذات قائمة بانفراد على الجسد [٦] إلّا في هذا الكتاب ، ولم يتكلّم في هذا الكتاب فيها كلام شاكٍّ متوقّفٍ بل كلام ماضٍ مستيقن أخذ ذلك أيضًا أخذاً أوّلاً من غيرأن يبيّنه فصار التّشكّك عليه متضاعفاً . فليت شعرى

كيف يجوز للحكيم الصّادق الاستهانة بالمناقضة و القول في شيء واحد بقولين مختلفين بحسب ما يحتاج إليه في غرضه الّذى يقصده، فإنّه لمّا احتاج في هذا الكتاب إلى الإخبار بمنافع الاعضاء أخذ النّفس على أنّها جوهر لها ذات و إنّيةٌ قبل البدن ودونه، وأمّا في الموضع الآخر فيأخذها على أنّها بعض الأعراض الحادثة بعد البدن وعنه، وقدبنا أمره في هذا الكتاب على أنّ كلّ الحيوان معمول بحكمة لاوراءها غاية و على حالة لايمكن في موادّها الّتي منه علمت على أن يعمل منها أفضل منها .

و أوّل ما أقول في هذا أنّ القائل بهذا القول يدخل عليه مطالبات وشكوك كثيرة مضطرّ فيها إلى الدّخول مع **أصحاب العلم الآلهي** في جميع بحوثهم وآرائهم و **جالينوس** يفرّ من ذلك دائباً وينفر النّاس منه ويؤيسهم من إصابة علمه ويقرّ على نفسه بالجهل والتّقصير في ذلك؛ فإنّه قال في كتابه في آرائه بأنّه لايدري أقديم العالم أم محدث، وجوهر النّفس أو عرض، وهذين أصلين متقدّمين لما في هذا الكتاب في أمثال هذه المعانى ضرورة، وذلك إن كان العالم لم يزل بحاله فقد سقط الشّغل بالكلام المتين بحكمة خالق الحيوان إذ الحيوان لم يزل بحاله وإن كانت النّفس إنّما هي تمام للبدن الّذي هي له على سبيل فصل جوهريّ متمّم وليس لها قوام في ذاتها منفردة عنه، فقد بطل اعتداله بخرط الأبدان على حسب جواهر النفوس، فمعلوم إذن أنّه لايسوغ شيء من الكلام المرسوم فى هذا الكتاب في هذا المعنى دون أن يتقدّم فيصحّح أنّ المادة الّتي كونّت منها أجساد الحيوان كانت عارية من هذه الأشكال الّتي هي الآن لابسها وأنّ الأنفس لم تزل موجودة قبل ذلك على اختلاف من جواهرها، وليس يخفى صعوبة مرام هذا الأمر وكثرة مايخرج إليه من الكلام وقوّة الشّكوك الدّاخلة عليه، وأوّل ما في ذلك أقديمة هذه المادّة الّتي منها جبل الحيوان أم مُحدثة؟ وإن كانت مُحدثة فهل لاأحدثها محدثها مواتية بجميع ما يرويه فيها حتّى لايمتنع عليه من أجلها شيء؟ وأنّ **جالينوس** يرى و يقرّ في هذا الكتاب أنّه قد يمتنع على هذا الفاعل أشياء كثيرة من أجل هذه المادّة، وما العلّة الدّاعية إلى إحداث ما لم يكن، و إن كانت قديمة فكيف يقبل مالم يزل غير قابل له من هذه الأشكال والصّور، وما العلّة الدّاعية للمشكّل

المصوّر إلى تشكيلها وتصويرها بعد أن لم يزل إلّا مشكلاً ومصوّراً لها. وكذلك القول في النّفوس، هلّا أحدثها مُحدثها إن كانت محدثة على غاية الفضل والكمال إن كان حكيماً جواداً ناظراً، وما العلّة الدّاعية في إحداثها؟، وإن كانت قديمة على اختلاف جواهرها فكيف يسكن من هذه الأجساد ما لم تزل غير ساكنة لها، وما العلّة الدّاعية لمسكنها إيّاها إلى ذلك، وما وجه الحكمة والنّظر والجود في جميع ما يقع من ألم بالحيوان من الطّبيعة و من بعضها ببعض في خلق الخنافس والأخناش والحشرات كالذّباب والدّيدان ونحوها؟. وإن كان ذلك إنّما يقع من أجل رداءة المادّة واختلاف جواهر النّفوس فهلاّ تركها منفردة غير مزدوجة ليريحها من هذه الآلام إن كان حكيماً ناظراً، وما الوجه في التّخلّص من هذه المناقضة أعني الأسباب الدّاعية إلى الشّهادة لفاعل الحيوان بالحكمة إذا نظرنا في عجب ما في خلقها من التّشكيل والتّصوير المتقن العجيب والدّاعية إلى سلبه الحكمة إذا فكرنا فما جلب عليها خلقه إيّاها من الآلام والأسقام والهموم والأحزان الّتي يطول ذكرها بل لا يحصى عددها. ففي كلّ هذا المعاني نحتاج أن نتكلّم وكلّ هذه الشّكوك تحتاج أن تحلّ ولم يتعرّض لشيء من ذلك ولا في واحد من كتبه الّتي قرأنا ولا دلّ ولا أرشد إلى موضع قد بيّن فيه هو هذه المعاني أو بيّنها فيه غيره. وليست هذه الأمور المذكورة بيّنة ولا واضحة ويستغنى عن اليقين ولا ما يدخل التشكّك والمناقضة في الأمر الّذي قصد بصغير فيتخطأ ويتجاوز، فما اعذره إذن في ذلك؟، وهلاّ تقدّم فرطا جميع ما يحتاج إليه في هذا الباب إن كان عالماً به أو يؤثر الشكّ والتّوقّف في هذا الموضع أيضاً؟. فقال: لست أدرى أحكيم فاعل الحيوان أولا؟ لأنّه قد يظهر من تشريح الحيوان أمور يدلّ على حكمته، ومن مفاسدها وتهالكها وإهمالها وإمزاجها حتّى يحطم ويهلك بعضها بعضاً امور يدلّ لا على حكمة له. ثمّ يذكر الأمرين جميعاً بغاية ما يمكنه فإنّ شكوك هذا السّبيل كان أشبه بمثاله، وما يمكن أن يكون السّبب المانع له من هذا ـ مع دربته في علم البرهان وكثرة حراسته لكلامه ـ إلّا بعض ضروب الميل والهوى التي هي أكثر من أن تُحصى وأخفى من أن يدرك، فأسأل الله الهداية والكفاية بمنّه.

فقال في الثّالثة من هذا الكتاب: «إنّ الحيوان العديم الدّم أبرد مزاجاً من سائر الحيوان ولذلك هو أبطأ في الحركة و أضعفها في جميع الخصال». وهذا الكلام إن أخذ كليّاً كان فيه شكّ فإنّ مزاج الزّنبور والنّحل قد يتوهّم أنّه أحرّ من مزاج الإنسان، والنّملة على قدرها ليست بأضعف ولا أبطأ حركة من الإنسان. وقال في آخرها: «ليس ينبغي أن يرذل الإنسان وخلقته إذا نظرت إلى الشّمس والقمر والكواكب فإنّ الحكمة والعناية فيها في الأرض مساو لما في تلك غير أنّه ينبغي لك أن تتفكّر عن عنصر كلّ واحد من الأشياء ولا تطمع في أنّه يمكن أن يكون من دم الطّمث والمني حيوان لا يألم ولا يموت من مرض كالشّمس».

وأقول: إنّ هذا الكلام قد صرّح أنّ الموادّ ليست من خلق المصوّر وأنّ المصوّر لا يمكنه أن يحدث في كلّ مادّة إلّا مالها أن تكون فيه وإذ كان الأمر كذلك لم يكن هذا المصوّر حكيماً ناظراً ولم يمكنه أن يحدث من مادّة ما حيوان لا يألم ولا يموت والوجه في الحكم والنّظر له ترك إحداثه له البتّة ليريحه من الألم البتّة والموت والشّدايد والحسرات.

فإن ظنّ ظانّ أنّ **جالينوس** يرى أنّ ما يناله الإنسان في عمره من اللّذة يترجّح على ما يصل إليه من الألم أو يوازنه، فليعلم أنّ **فلاطن** وساير الطّبيعيّين قد أجمعوا على أنّ اللّذة رجوع إلى الطّبيعة بالرّاحة من مولم، وليس في الحكمة والنّظر للمصوّر أن يخلق خلقة لا ينفكّ فيها من ألم أو راحة من ألم كان منفكّاً منهما في حالته الأولى، مع أنّ هذا الكلام يناقض كلامه وكلام جميع **الفلاسفة** في إصلاح الأخلاق، و ذلك أنّه يدعو إلى أن يكون الخير المطلوب لنفسه إنّما هي اللّذة، و بيّن مضادّة هذا القول لما في كتاب **جالينوس في الأخلاق**، لما في كتاب **فلاطن** خاصّة وجميع أفاضل **الفلاسفة**. ولئن كانت اللّذة أفضل ممّا في الحيّ ليكون أفضل الحيوان اكثرها تهيّؤاً لإصابتها و إن كان ذلك كذلك لتكون البهايم أفضل من النّاس بل من الكواكب ومن الباري. ولم خلق الحيوان ناطقا ولم يكن فيه الخروج عن [٧] طبيعته، إذ عدم النّطق والخروج عن الطّبيعة يؤدّي إلى الخير المطلوب، وخليق أن يكون رأيه في الأنفس رأيه في المادّة وحينئذ يحتاج

إلى حلّ جميع الشكوك الّتى ذكرت قبل مع اقرار لعدم الأنفس والموادّ، وبأنّ الأنفس جواهر لها أدوات منحازة عن الأبدان. و في ذلك من المناقضة ما قد ذكرنا غير مرّة.

قال **جالينوس** : « تجيء عصبة من الدّماغ إلى الرّطوبة الجليديّة كما يشعر الدّماغ بما يحدث فى تلك الرّطوبة من الآثار ». و معلوم أن هذا الكلام يناقض رأيه فى المبصر وقوله فى هذا الكتاب وفى كتاب **البرهان**. إذ كان قد أقرّ أنّ الجليديّة تتأثّر عن المبصرات وليس يمكن أن تتأثّر الجليديّة عنها إلّا بأن يجيئها منها شي يؤثر فيها كما تأتى الأصوات إلى السّمع فتؤثر فيه والاعتراف إلى المشمّ فيؤثر فيه أثراً يعرضه الحاسّ الأوّل، و هذا يدعوا على أنّ الإبصار إنّما يكون بامتداد أشباح المبصرات إلى الرّطوبة الجليديّة لابأن يبدر منها نور يلحق المبصرات.

قال **جالينوس** : « والعين وإن كانت لاثقب فيها فإنّما يحدث من الثقبتين فيها من قبل الألوان قد يصل إلى الجزء الّذى فيها من الدّماغ لا مانع وذلك أنّ القرنى دقيق أبيض صاف فهو لذلك لايمنع الضّوء ولا التّغيّر الّذى يؤدّيه الضّوء من النّفوذ إلى داخل العين حتّى يصل إلى الجليدي ».

فأقول : إنّ هذا يناقض رأيه في المبصر وذلك أنّه إن كان الإبصار إنّما يكون بأنّ نوراً يبدر من العين فيحيل النّور الخارج ما بينه و بين المحسوس إلى طباعه حتّى يصل به إليه ويحوى ويدور عليه في مكانه الّذى هو فيه فالإحساس بالمبصر إنّما يقع خارجاً من العين وبالبعد منها فما يصنع بالجليديّة وتصفّى لونها و تفرطح شكلها وتثقب العين.

وقد قال **جالينوس** فى اوّل العاشرة : «إنّ الجليديّة إنّما جعلت بيضاء نيّرة مشرقة صافية لكى تستحيل من الألوان ». وقال : «إنّ الرّطوبة الجليديّة لوكانت خالصة الإستدارة لكانت لاتلقى من المحسوس إلّا اليسير، فلمّا عرضت قليلاً صارت تلقى منه أجزاء كثيرة » . و قال : «إنّ العين إنّما ثقب وسطها لئلاّ يمنع وصول المحسوس إلى الجليدى إذ ليس بمشف صاف كالقرني الذى ينفذ فيه الألوان . فما نصنع لهذا كلّه إن كان الإحساس يقع بالمحسوس فى موضعه، إذ القوّة الباصرة لم يكن زعم ليعوق البعد

فيما بينها و بينه لولا أنها قد قطعت تلك المسافة إليه ولم يكن ليعوق عظمه اولاأنّها قد قطعت تلك المسافة إليه ، ولم يكن ليعوق عظمه لولا انّها قد أحاطت به واستدارت حوله واحتوت عليه على ما ذكر فى كتاب البرهان .

وإن قال قائل : وإن كان يخرج من العين فإنّ الإحساس بلونٍ يتأدّى ذلك الأثر الّذى قبله من المبصر خارج فيه جزء بعد جزء حتّى يتأدّى إلى الجليديّ .

قيل له : فما الحاجة إذن إلى نور يخرج من البصر؟ . والإبصار يمكن أن يكون بتأدّى ذلك الأثر في نور الهواء نفسه حتّى يتأدّى إلى العين على سبيل ما يكون فى السّمع والشمّ بتوسّط الهواء بينهما وبين المسموع والمشموم بتأدّى الاستحالة أو النقلة فيه البتّة ، وهلّا جرى أمر هذه الحاسّة على هذا إذ كان ممكناً لا مانع منه ، وإذ كان الأشبه والأولى أن يجرى عليه لأنّ امور الخلقة جارية على أشباه ذلك فى الحكمة ونجد سائر الحواس لا تخرج ولا تبدر منها شيء إلى محسوساتها بل تجيء هي إليها حتّى تقرعها وإذا كان ذلك كذلك فقد يمكن الانسان أن يكتسب من الاستقراء القريب الوكيد الّذى يكاد يلاذق طبيعة المطلوب حتّى يكون برهاناً على أنّ الابصار يكون بتأدّى شيء منّا من المبصر لا بضدّ ذلك .

و إن قال : إنّه نمنع أن يكون الإبصار على هذه الجهة الشّناعات الّتي ذكرها جالينوس انّها يلزم من قال بأنّ شيئاً يخرج من المُبصِر إلى المُبصَر .

قيل له : إنّ أوكد ما احسب جالينوس أنّه يدفع به هذا الرّأى شيئان : أحدهما لا يقول به أهل هذا الرّأى والأخر محسوس مشاهد لا مدفع له ، وهما أنّه قال : «لو كان يخرج من المبصِر إلى المبصَر شيء جسميّ لكان قد يقصر المبصِر أو يضمحلّ على طول الأيّام» . و أهل هذا الرّأي يقولون إنّه ليس الخارج من المبصر شىء جسميّ و لذلك لا يتابع الأشباح ولا يتفاسد كتمانع الأجسام . والثّانى أنّه زعم أنّ من الاوابد أن يقع بمثال الجبل العظيم فى العين على صغرها أو يخرج من مبصر واحد مائة شبح في حالةٍ واحدة إذ كان يبصر إليه ما به عين ، وهذا محسوس لا مدفع له كما ذكرنا أوّلاً من أنّا قد نرى بمثال القصر العظيم فى البركة الصغيرة و بمثال شخص واحد فى عشر مرايا محدبة . وليس القول

مما يظهر للعيان بشنيع ولا قبيح بل دفع ما يظهر له هو الشّنيع القبيح، والشّنيع بالحقيقة هو ما يجيء **جالينوس** إليه في نصرة هذا الرّأي من وجوه كثيرة: منها اعتقاده فى أنّ جسم الإنسان نور والنّور عرَضٌ لازم الأجسام السّخيفة الآخذة عن الوسط كالنّيران والآخذة عن الوسط كالكواكب لا كالكثيفة الآخذة إلى الوسط بل يلزم هذه ضدّ النّور أعني الظّلال الّتى هي الظّلمة فتوهّم لزوم النّور للدّماغ أو للعين من الاوابد العظام. فإن ذكر ذاكر فى هذه المواضع الخشب والذّبابة والسّمكة التى تنير بالليل طبعاً فليعلم أنّ ذلك النّور ليس لها من ذاتها و إنّما هو بالقبول من النّور الطّالع عليها كقبول الماء والأشياء الصّقيلة، وإلّا لوكان هذا النّور الضّعيف ذاتيّا لهذه لما أمكن نقل هذا المثال إلى العين والدّماغ ولو بأضعف الاستقراء الّذى يكون من مثال واحد فقط أو مثالين أو ثلاثة، إذا العين والدّماغ لا تنير باللّيل إنارة هذه. ومنها القول أنّه يخرج من ثقب حدقة الإنسان من النّور ما يبلغ إلى فلك الكواكب الثّابتة و معلوم أنّ الإنسان لوكان ناراً كلّه لما امتدّ نوره خمسين فرسخا.

فإن قال قائل: إنّ **جالينوس** لم يقل إنّ هذا النّور يمتدّ بنفسه إلى المبصر بل قال إنّه يحيل الهواء المنير إليه ويستمدّه حتّى يصل إلى المبصَر.

قيل له: هذا أشنع وأفظع أن يكون مقدار هذا النّور القليل الّذي لا يستبان ولا يقدر فيما البراعة له من القوّة ما يحيل ما بينه و بين فلك الكواكب الثّابتة إلى مثل طباعه ولا في زمان أيضاً فكيف يفعل فى العالم استحالة هذا مقدارها وزمانها وإن لم يكن هذا منكَراً فما فى الدّنيا منكَر. ونحن نجد النّار على أنّها أقوى المحيلات لا تبلغ قوّتها جزءاً من ألف ألف ألف جزء من هذه القوّة بل لا تناسبها البتّة. وأيضاً فإنّه قد كان هذا النّور الخارج من العين يحيل ما بينه وبين المبصَر من الهواء المنير ولا يتهيّأ لها ذلك فى المظلم فما بالنا نرى الكواكب من الآبار العميقة بالنّهار ولا نراها وما بيننا و بينها كلّه هواء منير. و أيضاً فما بالنا إذا و ضعنا جسمين على سهم الصّنوبر و في أقصاها واحد بعد آخر رأينا المنير ولم نر المظلم ورأينا الكبير ولم نر الصّغير، والقوّة الباصرة ممتدّة من العين إلى أقصى سهم

الصّنوبرة والإحساس بها يكون فكلّ هذا وأشياء أخر ستأتى من بعد يلزم المعتقد لرأى جالينوس .

ثمّ إنّ [٨] **جالينوس** أخذ فى تفسير أسماء يستعملوها **المهندسون** فى كلامهم في المناظر بتطويل واستلذاذ منه لذلك فمرّ فى مرارة أمرّ من الصّبر وحصل فى آخر كلامه هذا على قول تركنا لفظه لطوله وأخذنا معناه وهو أنّ مبصراً لو حال دونه ودون العين على طريقة سهم الصّنوبرة حائل لمنع إبصاره على قدر الحائل فإنّ الأشياء المبصرة إنّما تبصر على خطوط مستقيمة فظهر ما قلنا فيه بديّاً من ميله إلى رأي **المهندسين** وتقصيره عن رأي **الطّبيعيّين** ، وذلك أنّه أخذ يشرح ويقول فى هذه المعاني ويشغلها أكثر مما يستحقّ حتّى أنّى ذكرت فى هذا الموضع شيئاً كان يقول من يقرأ معى كتب **جالينوس** فإنّ هذا الرّجل كان كثيراً ما يقول فى أمثال هذه المواضع إنّ **جالينوس** قد أخذ أن يقبل المثبت الجانبين ما قد بان فلمّا انتهى بعد كدّ و طول إلى أنّ الإبصار يكون على خطوط مستقيمة لم يقل لم يكون ذلك و هذا المعنى كانت تكون الفائدة لو قالها إلّا أنّه لم يقل فيها شيء ولم يحصل لطول كلامه هذا شيئاً غير أنّ الإبصار يكون لما حاذى العين ، مع تصلّف وتمدّح بعلم الهندسة شديد، وذكر ثلاث مقدّمات زعم أنّه يحتاج إليها في إعطاء السّبب فى رؤية الشّىء شيئين أوّلها أنّ كلّ شيء يرى إلى شيء والثّانية أنّ الإبصار للشّىء بالعينين كلاهما يكون فى الموضع المتوسّط للموضعين الّذين يكون فيه بكلّ واحد منهما . والثّالثة أنّه متى لم تكن الحدقتين جميعاً فى سطح واحد رأى الشّىء شيئين فبيّن الأولى والثّانية بالخطوط والثّالثة فبالمحنة بأن تغمز وتزحم إحدى الحدقتين بإصبعك إلى فوق أو إلى أسفل وأنت تنظر إلى القمر أو مبصراً آخر فإنّك ستراه شيئين. قال وليس يمكن أن يعرف السّبب فى رؤية الشّىء شيئين مالم يعرف ما تقدّم ، وذلك انّه متى لم يكن سهم صنوبرى البصر فى سطح واحد رأى الشّىء شيئين لأنّ السّهم الأرفع جملة صنوبريّة أرفع السّهم الأخفض جملة صنوبريّة أخفض فيخيّل من ذلك زعم الشّىء شيئين .

و أنا أقول : إنّ هذه النّتيجة مدلّسة سوفسطائيّة و إنّه لم يأت البتّة بالسّبب

الفاعل الموجب لكون هذه النتيجة والشك قائم بعينه و هو أن نقول : لم إذا كان إحدى الصنوبرتين أرفع والأخرى أخفض رأى الشيء شيئين؟، و هل الشيء إلا واحد وفي موضع واحد؟ . و إذا قيل إنه واحد وفي موضع واحد، قيل فالواجب أن يدركه إحدى الصنوبرتين وهي التي يقابله على الحقيقة وأما الأخرى فكان يجب ألا يدرك شيئاً بتة لأنها لا تمر إلى الموضع الذي فيه المبصر بل إلى أعلى و أسفل حيث لاشيء من المبصر وليس يتخلص ولا واحد فيمن يرى إلى المهندسين في هذا الباب من هذه المسألة لأن هذا الشك لاينحل ولاينشق الكلام . والجواب فيه إلا لمن قال إن الجسم يمتد عنه شبحه في جميع الجهات فيكون حينئذ أوجه المدركين هو الجسم على الحقيقة والآخر الشبح الممتد عنه في جهة العلو أو السفل . وفي هذا هدم أسس هذا الرأي، لأنه إذا صح وتبين أمره أن الجسم يمتد عنه شبح لم يحتج أن يطلب للابصار وجهاً غير بادي هذا الشبح في الهواء المنير على طريق الانطباع من سطح في سطح بلا زمان حتى يصل إلى القرني والجليدي على سبيل ما تصل الأشباح إلى المرايا ولكن يكون هذا الكلام أبين بوهم الصنوبرة كما وضعها هو شعاع شمس يدخل من كوتين إحداهما أعلى من الأخرى فمعلوم أنهما لا يلتقيان بموضع واحد بعينه ، ولأن المبصر في موضع واحد يجب أن يكون إحدى الصنوبرتين لايلقاه، فما الذي أحس أول في المكان الثاني إن لم يكن شبح ؟ .

وأقول أيضاً : إن ثقبي العنبي أولى بأن يكونا مبدأ لسهمي الصنوبرتين من موضع التقاء العصبتين، وذلك أنا إذا دفعنا العين بالإصبع أدنى دفع إلى فوق أو إلى أسفل رأينا الشيء شيئين وخاصة ما بعد عنا كالقمر والكواكب، وليس يمكن أن يزول ويعوج موضع التقاء هاتين العصبتين بأدنى غمز يغمز على إحدى العينين إذ اتصالهما داخل القحف وقد صار غشاؤهما طبقتين وصارت في أنفسها شظايا أدق من غزل العنكبوت واتصلت بالجليدي.

وأيضاً فإن مبدأ خروج الشعاع يحتاج أن يجري في تجويف وقد فسد تجويف هاتين و يزيحهما قبل الاتصال بالجليدية بأن صارت شظايا على غاية الدقة، وإذا كان كذلك فإنما كان ينبغي أن يتحفظ في الخلقة بأن يكون مركز ثقبي العنبي في موضع واحد فقط لئلا

يعرض رؤية الشّيء شيئين ، وبطل الاعتدال بأنّ اتّصال العصبتين من أجل ذلك ولكنّما يكون هذا الكلام أبين . فإذا نتوهّم سراجين موضوعين خلف حائط بيتٍ ما إحداهما أعلى من الآخر . ونتوهّم فى الحائط كوّتين مركزهما فى سطح واحد ولا يرى أنّ شعاع السّراجين نفذا فى البيت فى سطح واحد ولا يصيران فى سطحين من أجل أنّ وضع السّراجين فى سطحين ثمّ أخذ يصف منفعة تفرطح شكل الجليديّة بالخطوط فأطال فما كان يكفيه أن يقول انّ الخطّ المستقيم لا يلقا حدبة دائرة إلّا على نقطة . ولما احتيج أن تكون الجليديّة تلقا من المحسوس أكثر ما يمكن احتيج إلى أن تكون الجليديّة كريّة ، ولمّا كان المستدير أبعد من الآفات احتيج أن تكون مدوّرة فجمع لها ذلك جميعاً بأن جعلت فى شكل العدسة وجل التّفرطح منها بحذاء العنبي ليصل إليه المحسوس وليس تخفى مناقضة هذا الكلام لرأيه إذ كان يدعوا إلى صحّة شيء تأتي الجليديّة فيؤثّر فيه ليحسّ الحاسّ الأوّل بذلك ، و هل مثّل الجليديّة إلّا كمثل المراة . و من هذا المعنى لم تتّخذ النّاس المرايا كرية إلّا مسطّحة إذ كان الكري يُري الوجه أصغر كثيراً كما أنّ المقعّر يُري أعظم والمسطّح يُري على حاله الّتي هو عليها .

وقال جالينوس فى الرّابعة عشر: «إنّما تنمو البيضة اليسرى قبل اليمنى لضعف خلقه فى اليمنى» . قال : «ونموّها قبل اليمنى يدلّ على أنّ الحيوان يولد الاناث» ولو كان هذا هكذا لكان إنّما يولد النّاس الاناث فى النّدرة لأنّ الضّعف فى طبع العضو إنّما يقع فى الخلقة فى النّدرة والأقلّ لا معتدلاً متكافياً ، والبيضة اليمنى يجب ان يقع ضعفها فى الأقل ولذلك يجب أن يكون نموّ اليسرى قبلها فى أقلّ الأمر أى فى النّدرة . ويجب عن ذلك أن يكون تولّد البنات في النّدرة وفى أقلّ الأمر . وذهب فى هذا الموضع يحقّق أن سبب كون الذّكر والأنثى إنّما هو عليه الحرّ والبرد ولو كان كذلك لم نجد امرأةً أسخن مزاجاً من رجل . وقال سبب تولّد المنيّ إنّما هو بياض صفاقات أوعية المني فيحيل الدّم لذلك إلى البياض .

قال جالينوس : «فإن قال قائل . فما بال سائر صفاقات العروق وهي بيض لا تحيل

الدّم إلى البياض؟. قيل له : لأنّ ليس لهـذه استدارات أو لفايف يطول مكث الدّم فيها ولو كـان يطول مكثه في شيء من العروق ولايجرى ويخرج منهـا مربعأ لكان سيوجد فى موضع آخر رطوبة مثل المنّى .

وأنا أقول : إنّ المنيّ قد يتولّد فى يوم أو يومين فإنّا نرى من قد استفرغه حتّى تصعب عليه الإنزال ولا يخرج منه شيء من المنى أو يكون قليل جدّاً يمسك عن الجماع يوماً أو يومين فيخرج منه بعد ذلك منى غزير كثير ونجد الدّم يبقى فى جوف العروق أشهراً [٩] لايخرج عنها ولا يتولّد فى العروق شيء ولايستحيل إلى البياض .

فإن قال قائل : إنّ الدّم يتحرّك فى تجويف العروق من مكان إلى مكان .

قيل له : وما فى ذلك ما يمنع الاستحالة إذ كانت طبيعة هذه الأماكن متشابهة ولو كان هذا يمنع الاستحالـة لكان لايسخن من الشّمس إلّا من قام فيهـا فى مكان واحد ولايشوى بالنّار ماقلب فيها تقلباً دايباً، فليست العلّة إذن ما جاء بها ولكن السّبب المولّد للمنى الغدد المحتوى على الدّم الّذى فى صفاقات أوعية المني الّذي طبيعته المنى كالحال فى الثّدى والكبد ، وهذا ما أشكّ فى أنّه سهو منه لاقصد فاتا منه بعلمنا ، هذا وقد ذكره في غير موضع .

وقال جالينوس فى السّابعة عشر أقوالاً يروم أن يثبت بها أنّ الشّمس والكواكب أحياء ناطقة لاتقارب البرهان ولاتلازمه بتّة ، وهذا أيضاً ممّا ينبغى أن يظنّ به أنّه قاله لمساعدة أهل زمانه . وقال في **منافع الأعضاء** أشياء كثيرة لم يجب أن ندقّق عليه فيها الحساب إشفاقاً من طول الكتاب .

كتابه **فى آراء بقراط وأفلاطون** . فأمّا كتابه هذا فإنّه لما بيّن أنّ مبدأ العصب من الدّماغ ضمّ إلى هذه المقدّمة مقدّمة أخرى و هي القائلة حيث مبدأ العصب ، فهناك مبدأ الحسّ والحركة الإراديّة وقوى النّفس المدبّرة فنتج لـه أنّ مبدأ ذلك أجمع مـن الدّماغ ، وقد أقرّ فى المقالة الثّانية أنّ المقدّمة الثّانية لا تصحّ دون أن يبيّن أنّه ليس بالدّماغ حاجة فى هذه الأفعال إلى القلب إذ كان هو العضو الّذى تنازع فيه . ثمّ قال في

تبيين ذلك أنّه إن كشف عن القلب و ضغط بالكلبتين وعصر لاينال الحيوان آفةً في حسّه ولا فى حركته لابل لو أخرج القلب عن الجسد جملة لبقي الحيوان بحاله فى الحسّ والحركة مدّةً ما إلى أن تجحف به خروج الدّم فيموت، قال: فأمّا القوم الّذين ظنّوا أنّه يعرض للحيوان من شدّ هذه العروق الضّوارب يعني المعروفة بالمسبّبة سبات فينبغى أن يعلم أنهم قد غلطوا أوكذبوا أيضاً. أمّا غلطهم ففى شدّهم مع شدّ هذه الشّرايين العصب الدّقيق الّذى يعرف بالرّاجع إلى فوق، وأمّا كذبهم فقولهم إنه يعرض للحيوان عند هذه الحال سبات وليس يعرض له سبات بل إنّما يعرض لهم عدم الصّوت. قال: ولوكان يعرض له عن شدّ هذين الشّريانين أوقطعها سبات لقد كان الأمر على ما قاله القوم من أنّ الدّماغ وإن كان منه منبت العصب فإنّ الباعث إليه بقوّة الحسّ والحركة هوالقلب هذا معنى كلام **جالينوس** ومعانيه اختصرناه كيلا يطول.

وأنا أقول: إنّ هذا الشّكّ قائم بعينه ما لم يبيّن السّبب فى العارض الّذى يعرض عند الغمز والضّغط على هذين الشّريانين و هما العرقان النّابضان الموضوعان عن جنبي قصبة الرّئة فإنّه يعرض من الغمز على هذين العرقين حالة شبيهة بالصّرع أولاً ثمّ بالسّكتة، وربما ينحلّ ولم يراجع الإنسان منه إذا أطيل إمساكه والضّغط عليه. وحدّثني بعض من يتّجر إلى **الهند** بأنّ **ملوك هند** يأمرون بقتل النّاس على هذا السّبيل وكيف صار يحدث عن القلب أصعب الغشى و أشدّه من العوارض العارضة فيه ويكون في حالة أخرى قد أخرج عن البدن البتّة ولم يحدث غشى ولاسوء فى فقد الحسّ والحركة الإراديّة وما السّبب فى الحيوان الّتي يشدخ أو يقطع رؤوسها فيحسّ ويتحرّك بعد ذلك مدّة طويلة كذلك الحال فى الزّنبور والنّحل والجرادة.

وأقول: إنّ رأى **جالينوس** هذا صحيح حقّ وإنّ هذه الشّكوك تنحلّ عنه غير أنّه لم يذكر ما يحلّها أو يجاوز عادته فى الولوع بتقوية البيان وتكرّره فيها، وكذلك فعل فى تبيينه أنّ مبدأ العصب من الدّماغ فإنّه لم يأت بالسّبب المحقّق لذلك فى هذا الكتاب في موضع واحد بل إنّما كان ردّه على من يخالفه ويبيّنه صحّة رأيه فى المقالات المتقدّمة ولكنّ

لايجب منه ما قصده ضرورة نحو قوله : « إنّه يوجد العصب متّصلاً بجميع الأعضاء كما يوجد متّصلاً بالقلب » ، فما الّذى جعل القلب إذن أولى بأن يكون مبدأ العصب من غيره ؟ . وقوله : « إنّ الّذى يجيء من العصب إلى القلب عصبة صغيرة جدّاً » . وقوله : « إنّ هذه العصبة إنّما يتّصل بغلاف القلب فقط » . فلمّا أمعن في الكتاب وجاء إلى السّادسة قال فى تبيينه : « إنّ الكبد مبدأ العروق » أقوالاً يمكن أن ينقل إلى العصب فيصحّ منها أن الدّماغ مبدأ لها ، وعلى أنّه قد كان يمكنه أن يكتسب هذه المقدّمات من طريقين : أحدهما من الأضعف والأشبه بما لايستقوى وترك اكتسابها من الأقوى والأشبه أن يكون مأخوذاً من طبيعة الشيء . والطّريق الّذى منه أخذ ما أخذ . من ذلك قوله : « إنّ الأصول أبداً أغلظ من الفروع » وإذا نظرت فى العروق لم تجد عرقاً أغلظ من الطّالع من حدبة الكبد » ، وترك أن يقول كلّها تنبت من شيء فإنّه يكون فى أوّل طلوعه منه قريباً منه فى النّوع حتّى كأنّه هو ، ثمّ يأخذ يخلع نوعه ذلك ويلبس نوعاً آخر . والعصب المتّصل بالقلب عصب مستحكم تامّ النّوع فليس يمكن أن يكون منبته من القلب ، وأمّا حيث يخرج من الدّماغ والنّخاع فإنّها تكون كأنّها هو ، ثمّ لايزال يصلب وينتقل إلى نوع العصب كلّما بعدت حتّى يستحكم نوعها فإنّ هذا الكلام أقوى وأبلغ من الّذي قاله .

وقال جالينوس فى الثّالثة هذا القول : « فأمّا الأشياء التي عدّدها خروسبس فليست تدلّ على أنّ الفكرة تكون فى القلب بل إنّما يدلّ أنّ الفزع والغضب والغمّ وجميع ما هو من أفعال الجزء العصبى من النّفس يكون فى القلب » . وأنا أحسب أنّه متى أقرّ مرّةً بأنّ هذه يكون فى القلب كان قد جعل للخصم سبيلاً إلى التسلّق عليه بأنّ الفكرة تكون فى القلب ، و ذلك أنّ هذه الأعراض إنّما تهيّجها الفكرة والرّويّة والأمر فى ذلك ظاهر سيّما في الغمّ فإنّى لا أحسبه يكون لمن لافكرة له وليس يكفى في حلّ هذا الشّكّ قوله : « إنّ الأطفال والبهائم تغضب وتفزع وتفرح وتحزن وهي لاتستعمل الفكرة لأنّ هذه القضيّة غير مسلّمة وإنّما هي تعلّق بالمطاوب من أصل الأمر » ، والخصم يقول : إنّ هذه تستعمل من الفكرة وقدر ما يفعل به هذه الأفعال وذلك أنّها لولم يتصوّر أنّ عند هذه

الشّخص المقبل سواء لما نفرت وفزعت منه كالأسد و نحوه ، وأنّ عند هذه الآخر حيّزاً لماهشّتْ له و اطمأنّت إليه كفعل الكلب لصاحبه و الدّوابّ بالسّايس . وكيف يجوز أن يقول قائل إنّه لافكر للبهيمة أصلاً مع ما ترى من أفاعيلها العجيبة . أفترى أنّ الفارة فى إدخالها ذنبها فى القارورة الضّيّقة الفم وغمسه فى الدّهن ولحسه إلى أن تنال منه حاجتها لم يتصوّر أنّ رأسها يكبر عن فم القارورة وأنّها لم تفعل ذلك إلّا بعد التّصوّر والرّؤية وأنّه لاينبغى أن يقال أنّ ما فيها قليل جداً بالإضافة إلى ما في الإنسان .

قال جالينوس : « و أمّا انّ القلب أوّل عضو يتحرّك وآخر عضو يسكن فإنّه يجب منه أنّ مبدء الحركة لكن ليس يجب منه أنّ مبدء الحركة الإرادية » .

فأقول : إنّ الخصم يقول إنّه إذا كان هذا العضو هو مبدء الحركة الّتي يفضل بها الحيّ على النّامى والغير النّامى كحركة الشّجر و [١٠] الحجر إلى الوسط بطباعه ، وكان هذا العضو ينبسط إلى جميع النّواحي من نفسه وينقبض بعد ذلك ثمّ يعود ويكون ذلك منه وهو خارج عن البدن البتّة مدّة صالحة كان الأقنع للنّفس ، و لأشبه أنّ هذا العضو هو السّبب الأوّل في جميع الحركات المكانيّة البدنيّة الّتي فى الحيّ إذ كان قد يتحرّك من نفسه حركتين مكانيّتين متضادّتين الّتي هي خاصّة الحيّ .

فإن قال قائل : إنّ القلب قد يخرج عن البدن والحركات الإراديّة باقية .

قيل له : إنّه ليس متى ارتفع الفاعل ارتفع معه أثره على المكان في جميع المواضع كالأرض تقرب عنها الشّمس وتبقى الحرارة فيها مدّة ، ولذلك يمكن أن تبقى الحركات الإراديّة الّتي تكون عن الدّماغ حتّى يبطل ما أفاده القلب وأصعده إليه من زوج أو كيفيّة فأمّا نحن فلم نر في البدن عضواً يتحرّك من نفسه حركتين متضادّتين ولايتحرّك منفصلاً عن البدن ولاعضواً يتحرّك قبل كلّ عضو إلا هذا العضو ، فالأصوب والأوفق أن تنسب جميع الحركات المكانيّة إليه وفيما ردّ به على خروسبس في عوارض النّفس شكوك كثيرة لم يجب أن يطول بها هذا الكتاب لأنّا عازمون على أن نكتب في هذا الفنّ كتاباً نستقصيه فيه - إن شاء الله تعالى - ونذكر في هذا الكتاب ما يتشكّل عليه في كتاب **الأخلاق** .

و أمّا ما ذكره في السّابعة من الأمور التي عاد يحقّق بها رأيه في المبصر فقد تقدّم من سلوكنا فيها ما لا يجب منها شيء أن يجهلها واحد. ما قال إنّه بيّن في كتاب **تشريح الحيوان** إنّه يأتي العين روح شعاعي. فهب نسلّم له إنّه يجري في تجويف العصبتين جسم من أين له انّ هذا الجسم منير؟ وكيف يكون منيراً بذاته إلّا حاراً. وأمّا تلفيقه مالفّق من كلام **افلاطن** في أنّه يؤخذ مضيء غير مُحرق فلا محصول له وذلك النّور نفسه فضلاً عن الجسم المنير إذا لم يسيل ولم يتفرّق و يتبدّد ولكن اجتمع إلى موضع أحرق لأنّه يعود شبيهاً بالّذي هو منه وعنه تولّد فليس إذاً ضوء إلّا محرّكا أو ممتدّاً عن محرّق. فأمّا البراعة وما نحاها فليست مضيئة بأنفسها بل بالقبول من المضيء الأوّل. ولو كانت مضيئة بنفسها ما ربح من ذلك شيئاً إلّا أن يبيّن ببرهان أنّ العين طباعها طباع البراعة. ثمّ حينئذ أيضاً لم يكن ليبلغ به من حاجته إذ كان هذا الضّوء اليسير الضّعيف ممتنع منه إحداث استحالة في الهواء يبلغ إلى فلك الكواكب الثّابتة بلا زمان. وأمّا قوله: «إنّ الهواء المضيء بالشمس حسّاس» فقبحه وشناعته ظاهر بيّن وقد كفانا **حُنَين** ذلك وأظهر الخطأ فيه والمناقضة في اعتذاره **لجالينوس** في هذا الكاتب إلّا أنّ في الأمر واحدة وهي أنّ **حنين** يزعم أنّ **جالينوس** لم يكن يعتقد هذا الرّأى بل يساعد عليه أهل زمانه. وأنا أقول له إنّه لم يعتقد صحّة هذا الرّأى بل يساعد عليه أهل زمانه لم يصحّ رأيه في المبصر البتّة لأنّ عماده فيه على أنّ الهواء المنير شبيه بالرّوح الجارى في تجويف العصبتين ولذلك أمكن أن يخبر بتوسّط الأشياء البعيدة، فاعتذار **حُنين** له قد أبان أصل مذهبه وطرحه فيما يكره و هدّم بنيانه البتّة. وقد كان يجب على **حُنين** إذ بيّن أنّ الهواء المضيء ليس بمحسّ أن يرجع فيحتال لرأيه في الابصار من جهة أخرى. أو يقول إنّ هذا يناقض رأيه في المبصر وإن كان تغافل عن ذلك ظنّاً أنّه يجوز على جميع النّاس فقد كان يسعه أن يتغافل عن الرّأى الآخر وليس بفيلسوف و إن كان ذهب عليه فساد ذلك الرّأى بفساد هذا الرّأى فليس من أهل التّحصيل والدّربة بالبرهان لأنّ هذا ممّا لا يمكن أن يكون بالسّهو والغفلة لأنّ عمود الرّأى الّذى يحتاج أن يخطر بالبال متى فكّر في الوجه الذى يكون به الإبصار ، أو متى

فكّر في ذلك الوجه احتيج أن يتصوّر أن الهواء محسّ.

كتاب القوى الطّبيعيّة، وأمّا في كتابه في القوى الطّبيعيّة فقال: «لمّا كان الحسّ والحركة الإرادية خاصّين بالحيوان والنّموّ والتّغذّي عامّين للحيوان والنّبات صارت الأولى أفعالاً للنّفس والثّانية أفعالاً للطّبيعة»، وقد كان ينبغي له أن يلحق بالحسّ أيضاً زيادة وفضلاً كما ألحقها بالحركة أو كان هذا شيء قد اختلف فيه لاسيّما وقد قال هو في موضع: «إنّ للنّبات حسّاً ما» فإنّه قال في آرائه: «إنّ للنّبات إحساساً بما خالفه وبما وافقه». وقال في كتاب الذّبول: «إنّ الأجسام الّتي لها حيوة ثلث: الحيوان والنّبات والبزور». وقال في الثّانية من الأخلاق: «وأوجب أن يكون في النّبات حسّ ولذّة وكراهة». ثمّ أيضاً فإنّه لم يفعل في شيء من كتبه فضلاً عن أن يبيّن أنّه ليس للنّبات شعور بما ماسّه، وقال في كتاب البرهان: «كلّ ما له شعور بما ماسّه حيوان».

وكيف يجوز مع هذا أن يأخذ شيئاً مختلفاً فيه لم يتقدّم منه فيه قول فضلاً عن بيان كالشيء المتّفق عليه أو المبيّن؟:

فنقول قولاً جملاً إنّه لمّا كان الحسّ والحركة الإرادية خاصّاً بالحيوان كأنّه قد بيّن هذا وبرهنه لا كأنّه قد كاد يحكم بصحّة نقيضه، وقال في أسباب الاستحالة ونفي الكمون قولاً حقّاً غير أنّه تجاوزه وقطعه سريعاً قبل أن يبلغ منه المبلغ الكافي، هذا على أنّه ملاك الأمر ههنا. ويدلّ على شدّة احتياجه إليه كلامه في هذا الموضع وهذا هو نصّاً. وذلك أنّ الّذى يحتاج إليه في هذه المقالة هو تبيين استحالة الجوهر بكليّته فقط كيما لا يظنّ أنّه جزء من العظم وجزء من اللّحم والعصب، وكلّ واحد من سائر الأعضاء محصور في الجنين كالمياه المختلفة التي تجتمع إلى مستنقع واحد وأنّه بعد وروده الجسد يتميّز فيصير كلّ واحد من هذه الأجزاء الّذى فيه إلى المجانس له، على أنّه قد يظهر قبل التميّز أنّ الجنين كلّه قد صار دماً وذلك أنّه إن لبث الإنسان مدّة طويلة لا يغتذى بشيء أصلاً إلّا بالخبز لم يكن في عروقه شيء إلّا الدّم. قال، وقد يفضح هذا فضيحة بيّنة دعوى من ادّعى أنّ الاسطقسات لا تتغيّر يعني لا تستحيل ولذلك الزّيت الّذى

ينفذ عن آخره في لهيب السّراج والحطب الّذى يصير بعد قليل ناراً فهذا نصّ كلامه، وليس يخفى على من تدرّب في علم البرهان أنّ شكل هذا الكلام ليس ببرهان البتّة، و ذلك أنّه إنّما ذكر مقدّمتين: إحديهما قوله: «أنّه إن لبث الإنسان زماناً طويلاً لايغتذى بشيء أصلاً إلّا بالخبز لم يكن في عروقه إلّا الدّم». والثّانية أنّ الزّيت يستحيل كلّه ناراً ولم يشتعل فيه يتبيّن ما يتبع هذين وينتج عنها حتى يصحّ وجوب الاستحالة وامتناع الكمون. وأوّل ما يقول المخالف أنّه ليس يجب أن يصير الخبز دماً من أجل أنّه إن لبث الإنسان مدّة طويلة لايغتذى إلّا بالخبز لم يكن في عروقه إلّا الدم، وذلك أنّ أكثر الخبز ثفل فأكثر الزّيت والحطب دُخان ورماد ولكنّ الّذى في الخبز من الدّم يصير يوماً بعد يوم إلى العروق فيجتمع فيها ويخرج الباقي ثفلاً. ولذلك فالّذى يظهر عن الزّيت والحطب من النّار أقلّه والباقي رماد ودخان ويضمحلّ أيضاً. ونقول نعم العظام واللّحم والدّم والعصب كامنة في الخبز يظهر الواحد بعد الواحد منها في حال دون حال لأمر يوجب ظهوره وينظر أيضاً كمثل ذلك لأمر يوجب كمونه وليس في ظاهر كلام جالينوس ممّا يفسح به هذا الرّأى شيء البتّة ويحتاج إلى عناء كثير حتّى يصحّ الأمر و يظهر، وقد أفردنا لبعض رأى من زعم أنّ طبع التّغيرات كمون وظهور في كتاب سمع الكيان [١١] من قراها علم أنّ في هذا الكلام تقصيراً عمّا يحتاج إليه كثيراً. وحيث ذكر النّموّ ومثّله بالمثانة الّتي تتمدّد تجاوز ذلك سريعاً ولم يقل في كيفيّة النّمو شيئاً، وقد كان الأجود أن يذكر كيف يتمدّد النّامي ويصير فيه موضع يجذب الغذاء مرّة بعد مرّة وما هذا المتمدّد وهل هو انجذاب أو غيره ونحو ذلك من الأسباب الفاعلة للنّموّ. فإنّ تبيينه في هذه المواضع وتقصيه لهذه المعاني كان أجود في تصحيح الأصول الّتي يروم تصحيحها في هذا الكتاب من تجاوزه إيّاها وفسحه لها بكلام غير مستقصى. والكلام في كيفيّة النّموّ غامض وطويل أيضاً محوج إلى تقديم الكلام قبله في الجذب والخلاء والاستحالة كيفيّتها لا انتهى. فأمّا إن كان لايتعرّض لتصحيح هذه الأصول الجليلة الغامضة الّتي قد اضطرب فيها أكثر الطّبيعيّين أم يجعل كلامه فيها بقدر استحقاقها وشرفها و

غموضها لما ذكر اختلاف الطّبيعيّين في الموضوع والكون والفساد .

قال : إنّ الفلاسفة في هذا المعنى فريقان : ففرقة ترى أنّ الموضوع للكون والفساد جوهر متّصل كلّه بأسره ويمكن فيه مع ذلك الاستحالة . والفرقة الأخرى تبني أمرها على أنّ ذلك الجوهر لا يقبل الاستحالة وأنّه منقسم بقطع صغار فيما بينها مواضع خالية .

قال : وبحسب رأى الفرقة الثّانية يجب أن يظنّوا أنّه ليس للطّبيعة ولا للنّفس جوهر ما يخصّ كلّ واحد منهما ، لكن كلّ واحد منهما إنّما هو باجتماع ما في تلك الأجسام الأول الّتي لا تقبل التّأثير . وعلى حسب أصل الفرقة الأولى يجب أن لا تكون الطّبيعة بعد الأجسام لكن تكون أقدم وأسبق منها كثيراً ، وأن تكون الطّبيعة هي الّتي تحدث أبدان الحيوان والنّبات ، وأن تكون معها قوى بعضها تجذب الملائم وبعضها تدفع الأشياء المستنكرة الغريبة وقوى أخرى كثيرة : منها القوّة الّتي بها تكون المحبّة للولد ، ومنها القوّة الّتي لها يكون المشاركة والمواتاة والتّجاذب من الحيوان لما في جنسه على الحذق الصّناعى .

قال : ويجب على أصل أولئك القوم الآخر ألّا يكون شيئاً أصلاً للطّبيعة من هذه الأشياء ، وأن لا يكون في النّفس عقل غريزىّ يفهم به المؤتلف والمناقض ، ولا القسمة ولا التّركيب ولا العدل ولا الجور . لكنّهم يزعمون أنّ جميع هذه الأشياء انّما يحدث لنا عن الحسّ وبالحسّ ، وأنّ الحيوان لا يعوده التّخيّل والفكر إلى شناعات أخر كثيرة زعم أنّها كلّها يلزمهم . فإن كانت هذه حكاية عن القوم فليس لقوله : «يجب على أصل هؤلاء أن يكون كذا وكذا» وجه ، وإن كان يجب هذه الأشياء عن هذين الأصلين ويتبعهما فقد ينبغي أن يشركنا في هذه المعرفة ، فإنّا لا ندرى من أىّ وجه تتبع هذه الأشياء هذين الأصلين فليخبرنا من أين يتبع ويلزم ويجب عن أن يكون إذا كان الموضوع للكون والفساد واحداً وقابلاً للاستحالة أن يكون للنّفس والطّبيعة جوهر يخصّ كلّ واحد منهما وأن يكونا سابقين في الوجود للجسم وأن يكون مركّب أبدان الحيوان والنّبات الطّبيعة دون أن يكون فاعلاً قاصداً حكيما مختاراً للأفضل في جميع أفعاله إذ ليس هو المجتهد في تبيين حكمة

خالق الحيوان والإنسان خاصّة في كتاب **منافع الأعضاء** ويعود بمشيئته وسعة علمه وكمال وجوده وقدرته وتغلّبه في الأفعال على إرادته ومشيّئته مع إجماع من **الحكماء** جميعاً ووضوح في العقل أنّ الفاعل بالطّباع لا يتغيّر أفعاله الطّبيعيّة فإنّ الطّبيعة لا مشيّئة لها ولا علم وحكمة .

ثمّ أليس هو مع اعتقاده هذا الرّأى القائل في الثّالثة من كتاب **الفصول** إنّ الطّبيعة هي المزاج الّذى تولّد من الاسطقسّات الأربع للإنسان وهذا متأخّر عن الجسم وهو القائل أيضاً في كتابه **في الرّعشة والنّافض**: «أنّ الطّبيعة والنّفس ليستا شيئاً غير الحرارة الغريزيّة»

وقال في الرّابعة من **تفسيره لكتاب الفصول**: «إن الطّبيعة هي الحرارة الغريزيّة» .

وقال أيضاً: «إنّ مزاج العضو هو سبب أفعاله الطبيعيّة وهذين جميعاً لا يتقدّمان الجسم» .

وهو القائل أيضاً في كتاب **الاسطقسات** وفي آرائه أقو لا تدعو إلى أنّ النّفس مزاج، فقد كان يجب عليه مع اعتقاد هذا الرّأى أن يحكم بأنّ النّفس جوهر وأنّ الطّبيعة جوهر متقدّمين في الكون للإجسام وفي هذا مناقضة لما قد قاله في هذه المواضع . وكيف يعاند أنّ الموضوع الأوّل للكون والفساد جوهر واحد في النّوع كثير في العدد يتركّب كلّ واحدٍ من أشخاصه مع غيره ولا ينحلّ كلّ واحدٍ منها في نفسه أنّه لا وجود للطّبيعة ولا للنّفس ولا للبارى ولا للعقل وليس لنا في وجود هذا الجوهر هذه الجواهر .

فإن قال قائل: إن **جالينوس** إنّما بنى هذا الكلام على رأى من يرى أنّ الموجود كلّه هي الأجزاء والخلاء فقط .

قيل له: فقد أساء إذاً في إدخاله مع هؤلاء غيرهم ممّن يرى أنّ مع الأجزاء والخلاء موجودات كثيرة، وقد كان ينبغي أن ينقسم رأى أهل الفرقة الثّانية وفي تركيبهم تقسيم ذلك دليل على أنّه كان يرى أنّ القول بالأجزاء والخلاء يعاند وينافي وجود هذه الأشياء، وقد كان ينبغي أن يبيّن لم ذلك . وحيث ذكر الجذب والجذابات تغذى جيّداً حتّى أنّه قال: «اجتذب بأصابعه سلاء ناشية في قدم غلام جذباً عنيفاً فلم يواتيه فلما وضع عليها دواء يجذبها خرجت بلا أذى وبسرعة» ؛ ولو كانت هذه الأدوية تجذب السّلاء على نحو

جذب المغناطيس للحديد لكانت السّلاء ستجذب إليها وهو غير مرتكزة في اللّحم أسرع ولكانت ستتحرّك نحوها ولو بيسير من الحركة حتّى تكون إذا وضعناها متقاربة ثمّ عدنا إليها بعد أيّام وجدناها قد لصقت بها وليس يكون ذلك، فمعلوم إذاً أنّ تسهيل خروج السّلاء إنّما يكون منها بإرخاء الموضع فيندفع السّلاء حينئذ إلى الموضع الّذى هو أرخي، ويسهل أيضاً خروجها أكثر بأن ينفسخ ما حواليها، على أنّا ليس ننكر أن يكون في هذه الأدوية قوّة جذب ولكنّ الاحتجاج بمثل هذا الشّيء الخفي الضّعيف مع فرط هذا التّعدى حتّى يجعله أقوى من الجذب بالأصابع قبيح جدّاً بمثله من **الحكماء**، وشبيه بما عابه وقرع به **اسقليبيادس** فى العلّة الّتى اعتلّ لها في جذب المغناطيس للحديد فإنّ تقريعه له كان بأنّه لا يمكن الهواء المنبثّ منها على صغره أن يبلغ تعلّق بعض ببعض جواهره تلك إلى أن يستقلّ بنقل تلك الأجسام . و مثل هذا في الشّناعة أن يكون ما لا ينجذب بالأصابع بعنف ينجذب بشيء إذا نحن أدنيناه منه لم يتحرّك نحوه البتّة . هذا على أنّا إن أمسكنا إبرةً بإصبعنا إمساكاً ضعيفاً ثمّ أدنينا منه المغناطيس لما قوى على جذبه فكيف بما لا يظهر له حركة الانجذاب البتّة ويكون مع ذلك ناشباً مستوثقاً لا يؤاتي الجذب بالأصابع بعنف. وبنى أمره في هذا الكتاب وفي غيره على أنّ علّةَ الجذب وسببه إنّما هي الموافقة فقال: «إنّ فى كل شيء من الاشياء الموجودة قوّة تجتذب بها الكيفيّة الموافقة له»، فجعل ذلك أعظم علل الجذب. وفي أنّ الجذب يكون بالموافقة موضع شكّ عظيم فى أنّه لا يكون إلّا به مخالفة للحسّ من أجل أنّه لا يكون شيء أشدّ موافقة لشيء و مشابهة له في الطّبع من أجزاء الجوهر الواحد فما بال الحديد لا يجذب الحديد، على أنّه ألوم له من المغناطيس وأشبه به .

فإن قال: لأنّه [١٢] ينبغي أن يكون الجاذب أقوى من المجذوب .

قيل له: في الكمّ أو في الكيف.

فإن قال: في الكمّ .

قيل له: فما بال القطعة العظيمة من الحديد لا تجذب الصّغيرة؟، وإن كان في الكيفيّة

فقد ارتفعت الموافقة ، وذلك أنّ الجوهر إذا فضل على الجوهر في كيفيّة ما فضلاً كثيراً فضل هذا المفضول في الكيفيّة المضادّة لها عليه فضلاً كثيراً أيضاً بحسب فضل الأوّل عليه في تلك الكيفيّة ، و إذا كان كذلك ارتفعت الموافقة الطّبيعيّة وجاءت المخالفة والمضادّة والمنافاة ، وإن كان الجذب لا يكون إلّا بالموافقة فما بالنا إذا أدخلنا الزّرّاقة في الماء ومددنا العمود إلينا انجذب الماء؟ وهل بين الصّفر المتّخذ منه الزّرّاقة وبين الماء مشاكلة ، ولم لا ينجذب الماء إليه دون مدّ العمود بل ما له يجذب الماء والشّراب والنّفط والخلّ جميعاً جذباً واحداً سواء على تضادّ طبايعها ، وهذا الجذب على الحقيقة له القوّة الّتي هي أشدّ من كلّ قوّة وهذا الّذى ينسبه المثبتون للخلاء إليه .

فقد كان ينبغي لجالينوس أن يقول إنّا نرى انجذاب الأشياء على الأشياء إلى ثلاثة ضروب : أحدها وهو أقواها و أولاها بتقديم الذكر الّذى يكون بالخلاء عند القائلين به وبالاتباع لما يستفرغ لأنّه لا يمكن أن يوجد خلاء عند النّافين للخلاء ، والثّاني الّذى يكون بالنّشف وهو خاصّ باليبس فإنّ اليبس من شأنه وخاصيّته جذب الرّطوبة إليه نحو ما يجذب الأكلاس والأرمدة إليه الرّطوبات و يستجرّها ، وعلى نحو ما ذكر جالينوس فى هذا الموضع من هذا الكتاب مستدلّاً به على الجذب من جذب الحنطة للماء على أنّ هذا الموضع من الجذب مضادّ لما يقوله إذ كان اليبس والرّطوبة متضادّتين والجذب عنده إنّما يكون باتّفاق الكيفيّات . والثّالث مجهول سببه كجذب المغناطيس للحديد وبعض الأدوية المسهلة لبعض الأخلاط دون بعض ، فإمّا أن يحتم بأنّ الجذب إنّما يكون بالموافقة ويغفل ذكر الوجهين الآخرين فيتولّد عليه أمثال هذه الشّكوك والمطالبات لا سيّما وهو يرى أنّ اعظم الأشياء المجذوبة عنّا فى بقاء الحياة إنّما هو بالاتّباع لما يستفرغ أعنى أنّ التّنفّس إنّما يكون بانبساط الصّدر وجذبها للرّية حتّى تنبسط فتجذب إليها الهواء .

ولقائل أن يقول : إنّ أمر الغذاء يجرى على مثل ذلك إذا تأمّل ما يجذب الحمّام والرّياضة والهواء الحارّ من شدّة الحاجة إلى الماء وما يجذبه نوع من الجوع الّذى يُسمّى التحلّلى من الشّهوة الكلبيّة و هو الّذى لا يكثر معه الثّفل من فرط الحاجة

إلى الاغتذاء وما يحدثه العلل من خصب العضو .

وقال عند كلامه فى جذب الكلى للبول إنّه إذا صحّ أمره أنّ تمييز البول يكون بجذب الكلى بقوّة طبيعيّة فيها شأنها أن يجذب البول فإنّ نفوذ الغذاء أيضاً ينبغى أن يكون كذلك .

وقال فى آخر هذه المقالة : إن كان مصير البول إلى الكلى ليس يكون بالاتّباع لما يستفرغ فقد بان أنّ مصير الدّم أيضاً إلى البدن ومصير المرار إلى أوعيته ليس يكون بالاتّباع لما يستفرغ وإن كان مصير ذين يكون باضطرار الخلاء فمصير البول أيضاً إلى الكلى يكون بذلك فإنّ مصير جميع هذه إلى أماكنها يجب ضرورة أن يكون على مثال واحد .

فأقول : لا أعجب أعجب من غلبة الهوى الرّأى ولا آفة أعظم من عدم اجتناب أهل النّظر منه ، أوليس هو الّذى علّمنا اجتناب أمثال هذه المغاليط فى كتابه فى البرهان وفى كثير من كتبه بعناية الحذق والتّقصّى ، فلم ليت شعرى قنع بها واستعملها ههنا إلّا لفرط ميله إلى تصحيح هذا الرّأى وتحامله على الآخر ، فمن أين يجب ليت شعرى أن يكون إذا كان مصير البول إلى الكلى لا يكون باضطرار الخلاء أن يكون مصير الدّم إلى البدن لا يكون باضطرار الخلاء إلّا أن يفارق طريق البرهان ويستعمل ما يستعمله الخطباء من القياس بالمثال أو الجدليّون من القياس بالاستقراء ، ومتى صحّح ذين ليت شعرى إنّ كلّما ينجذب إلى البدن ينبغى أن يكون سبيله سبيلاً واحداً ، وهذا الهواء الّذى ينجذب إلى البدن للتّنفس ليس ينجذب بخاصيّة للرئة فى جذب الهواء لكن باضطرار الخلاء وهو أشرف ما ينجذب إلى البدن فى بقاء الحياة ، وكذلك التّنفّس الكائن بالنّبض .

ولقائل أن يقول فى الاغتذاء مثل ذلك ، فإنّ الأمور الدّاعية إلى نفوذ الغذاء إلى البدن يكون باتّباع لما يستفرغ ليست بأضعف من الدّاعية إلى أنّه يكون بجذب من الأعضاء بجملة جوهرها إذ كنّا نجد دائماً متى سخنت سطوح البدن أو كثر التحلّل منها اشتدّت الحاجة إلى الغذاء وأسرع أيضاً نفوذه على ما ذكرنا قُبَيل ، وليس يعاند هذا

الرّأى إلّا بعد تغذّى بدن الممتلىء وإخصاب بدن المنهوك .

وهذه ونحوها شكوك منحلّة لولا أنّا لا نحبّ تطويل هذا الكتاب بها لذكرنا حلّها أجمع ، وقد ذكرنا ذلك فى المقالة علمناها فى **كيفيّة الاغتذاء** فقد كان الأولى بهما أيضاً **لجالينوس** فى جلالته ومكانه وحرصه على الوقوع على الحقّ ايثاره واجتنابه بعجم الشّبهات أن يقول إنّ الأشياء الّتى تنجذب إلى البدن منها ما يكون باضطرار **الخلاء** كالنّفس الظّاهر والخفىّ ، ومنها ما يكون بخاصيّة فى مزاج العضو الجاذب كخاصيّة الكلى فى جذب مائيّة الدّم والمرارة وعنفها فى جذب المرّة والطّحال فى جذب السّوداء. ومنها مختلفٌ فيه و مشكوك فى أمره ولعلّه يكون مركّباً من الجذبين جميعاً أومائلاً إلى أحدهما فى حال دون حال كنفوذ الغذاء لكن محبّة الغلبة المركّبة فى طباع الحىّ لم تدعه يسخو أويعطى بأنّ **ارسطوطاليس** فى هذا الباب كلمة واحدة حقّ فضلاً عمّا سواها وحملته على المجاهدة تلجوا هذا الرّأى وتخفه بعنان الجدّ والجملة .

كتابه **فى الاسطقسات** على رأى **بقراط** وكتابه **فى تفسير كتاب البقراط فى طبيعة الانسان**، إنّا نحتاج أن نحكى قبل ذكرنا ما فى هذين الكتابين ممّا لم يسلك فيه **جالينوس** سبيل البرهان أصل القوم الّذين يناقضهم **جالينوس**، فنقول: إنّهم يقولون إنّ الأرض والماء والهواء والنّار والفلك وكلّ جسم مركّب من أجسام صغار يسمونها أجسام أوّل وأجسام لاتتجزّى على ضروب من التّركيب مختلفة وإنّ أوّل ما يحدث من تركيب هذه الأجسام خمس ضروب من التّراكيب أحدها خاصّ بجسم الفلك وإن كان في نفسه عامّاً مفنّناً، والأربع الأخر يعمل الاسقطسات الأربع الّتى هى النّار والهواء والماء والأرض فيكون لكلّ واحدٍ منها تركيب هو يخصّه وبه تكون له صورته هذه الّتى هى له كما برهن بذلك **فلاطن** حيث يقول: «إنّ تركيب النّار من مثلّثات و و تركيب الأرض من مكعّبات »، ويزعمون أنّ كلّ شىء يكوّن فمن هذه وكلّ جسم يفسد فإلى هذه، و يزعمون أنّ هذه لاتتجزّى ولاتنقسم إلّا بالوهم فأمّا تجزيا أوانقساماً مادّياً فلا، وذلك أنّه عندهم أصغر الأشياء المادّية وليس يمكن أن تتجزّى ما كان على

هـذا الصّغر من وجهين : أحدهما لأنّه لايولد شيء مادّى منه اذ ليس فى المادّة شيء احد اصغرمن هذه صغرعنها وفصلت عنه حتّى يمكن أن يعرض فيها عنه قطع لأنّها النّهاية في صغرالشّىء المادّى. والثّانية أنّه لايمكن أن يعدم الجسم حتّى يتلاشى وليس بعد صغر هذه الأجزاء إلّا التّلاشى فقط ، ويزعمون أنّ هذه الأجسام لاتُحَسُّ [١٣] ولاتقبل أثيرالانحلال ، فأمّا التّركيب فيقبله، وذلك أنّه يمكن فيها أن تجتمع ويفترق هذا الاجتماع فإمّا أن ينحلّ منها إلى شيء آخر فلا و حركتها ما كانت مركّبة فى كلّ الجهات ، فإذا تركّبت كانت بحسب ذلك النّوع الحادث عن تركيبها إمّا دورا و إمّا على استقامة .

والعلّة فى اتّصالها والتحامها بعضها ببعض ، منهم من يجعله النّفس ، ومنهم من يجعله البارى والنّفس ، ومنهم من يجعله الخلاء ، وذلك أنّهم يزعمون أنّ الخلاء أعظم القوّة فى جذب الأجسام إليه ، وكذلك يزعمون أنّ النّار والهواء والماء والأرض ليست اسطقسّات أوّل لأنّ هذه أجمع والفلك يقظمها الجسم نفسه وحده وينحلّ مايتحلّ منها إليه ويتركّب ما يتركّب منها منه . وهذه جملة رأيهم فى الأصول على أنّ الاختلاف بينهم فى ذلك يسير .

فلننظر الآن فى ردّ جالينوس عليهم نظر إنصاف ، فنقول إنّ جالينوس يعتمد فى الرّدّ على هؤلاء بأن يقول : «لوكان هذا الاسطقس واحدا وكان هذا الواحد لايحسّ ولا يقبل التّأثير لما وجد حاسّ ولامتغيّر وقد يوجد الحسّ والتّغيّر فليس الاسطقسّ إذاً بواحد» . والخصوم يقولون : إنّ الاسطقس الأقصى الأبعد الّذى لاتنحلّ إلّا إلى ماهو أبسط منه واحد فى النّوع و هى الأجسام الصّغار الّذي لاتتجزّى تجزيّا مادّيّاً وإنّ هذه الأجسام لاتُحسّ ولا تقبل التأثير من شيء من الأشياء في التّصاغر وأمّا فى التعاظم بالالتحام والالتئام فيقبل . وليس يجب من أجل هذا لزوم التّالى لهذا المقدّم لأنّه قد يمكن أن يكون للحبّة المركّبة من هذه حسّ وتغيّر ، أمّا حسّ فإذا سكنتها النّفس وأمّا التغيّر فلاختلاف ضروب التّراكيب ، فمتى كان التّركيب المعتاد المألوف بحاله بالدّقيق لم تحسّ النّفس لأنّه لم يقع فإذا جاء ما يبدّل هذا التّركيب المعتاد المألوف أحسّت النّفس بالتّغيّر بحسب ذلك قليلاً كان أو كثيراً . فأمّا التّغيّر فيقع فى هذه بالتّحلّل والتّكاثف

فيحدث من ذلك جميع الكيفيّات والمحدث بجيع هذه التغايير فى الاسطقس الاول على رأى **انبذقلس** و**فلاطن** وغيره وهو الّذى أخذ منها البعض فركّبه تركيباً يصلح أن يكون آلة يفعل بها فى الباقى كما يفعل الحدّاد فى باقى الحديد بالمطرقة والكاز واليدين والسّندان، وهده الآلة هى الفلك ومن أجل ذلك لايدخله انحلال في التّركيب مدّة لايحتاج المركّب له إليه في إمضاء إرادته فى البعض الآخر من الجوهر المنفعل به الّذى هو جميع مادون فلك القمر. وغرض هذا الفعل كلّه إتمام مراده فى النّفس و هو اكتسابها العلم التّام والمعرفة بفصل عالمها لتزول عنها الشّوق إلى عالم ما فى الحسّ والتوجّد بالصّور الجسميّة والسيّالة الّتي ينقص عنها تراكيبها فيه دائماً أوكان ذلك منها يعسر و يرجع بنفس جوهرها إلى حالها قبل التّركيب الّذى هو سبب الفساد والنّفى.

فهذا رأى أفاضل القدماء من **الطّبيعيّين** الّذين بحثوا عن الأشياء و مباديها باستقصاء ولم يرضوا لأنفسهم بالتّوانى والتّكسل كانبذ **قليس** و**فلاطن** وتبعهم من بعدهم **أصحاب المظلّة**. وقدكان ينبغي **لجالينوس** مع ارتفاعه عن درجة **الأطباء** إلى درجة **الطّبيعيّين** و عليه **الفلاسفة** أن لا يرضى في بعض هذا الرّأى بمارضى ولايعتمد فيه على ما اعتمد فتناقض الضّعفاء. والظّاهر فساد قولهم مثل من قال: إنّ عنصر الموجود كلّه ماء فقط، أو من قال: إنّه نار، أو قال: إنّه أرض، أو من قال: إنّه هواء. ومن قال: إنّ الإنسان إنّما هو دم أو بلغم أو سوداء فقط و بكلام **بقراط** أيضاً فقط فإنّ الإنسان قد يقدر **بقراط** فيما قال بل ينبغي له أن يصوّب رأيه من أجل أنّه لما ناقض قوماً من **الأطباء** ليس علمهم إلّا ما يضطّر إليه في صناعة الطّب، ولأنّه لم يكن من الموغلّين فى علم الطّبيعة والمعروفين فيها، فالقول في الاسطقسّات الطّبيعيّة إذا لم يكن لمصادرة و تسليم من أواخر علم الطّبيعة وأقاصيها لابل من العلم الإلهى. وأمّا **جالينوس** فكيف يعتذر له المعتذر إذ هو ناقض مثال هؤلاء الضّعفاء ثمّ يظنّ أنّه قد نقض قول جميع من قال إنّ جميع جثث العالم مركّبة من أجسام صغار لاتتجزّى تجزّياً ماديّاً وهو لم يعرض لمناقضتهم من حيث الخلاف تجزّؤ واحد فضلا عمّن سواه لأنّ هؤلاء يقولون إنّ جميع ما دون فلك القمر أرض وماء وهواء ونار أو مركّب

منهـا ، وإنّ اسطقسّات للإنسان الثّالثة لهـذه هى المـرّتان والـدّم والبلغم وأنّ الإنسان وجلّ الحيوان متقن الصّنعـة بحكمـة عجيبة وإنّمـا خلافهـم لجالينوس في أنّ الأرض والماء والهواء والفلك وبالجملة كلّ جسم يمكن أن يتجزّى تجزيًا مادّيًا. فمن هيهنا كـان ينبغى لـه أن يبتدئ بالرّدّ عليهـم ولا يتكلّم فى ذلك على المهندسين والتعلّق بالمطلوب من أوّل وهلـة ، فإنّ صناعـة الهندسة قـوامهـا تصوّر الأشياء الغير مرئيّة أعنى الجسم التّعليمى و قوانينه فليس فيهـا أنّ يتجزّى الجسم بلانهايـة أوكـان ذلك تجزّيا و هميّا متصوّرا . فأمّا الجسم المادّى والتجزّى المادّى فليس يمكن أن ينقل ذلك الحكم إليه أوكان لاينبغي أن يتوهّم فيـه . أمّا ما هو موجود بالفعـل أومتمكّن وجوده بالفعل والتّجزّى المـادّى بلانهـايـة لا يمكن أن يؤخذ بالفعـل ولا يمكن أيضاً أن يكون جسم متناهـي المساحـة يتجزّى أبداً مع الدّهـر أجزاء لكـلّ منهـا مساحـة لأنّ ذلك يوجب مساحة متناهيـة تنقسم لمساحات غير متناهيـة و أن يكون مساحات غير متناهية يكون من جميعهـا مساحة متناهية وذلك خلف لايمكن. فقد ينبغى أن يبتدىء لمخاصمتهم في أنّ جسم الفلك والنّار والأرض غير مركّبة بل لم يزل نوعها الّتى هى عليها لكنه مقرّ أنّه لاعلم له بشىء من ذلك مما يبيّن أن الجسم ينقسم بلانهاية أعنى المادّى لاالتعليمى ، فإنّ هذا أيضاً أوضح ما يكون دليلاً على قِدَم الجسم ، وذلك أنّه لايجوز أن يكون مالانهاية لتجزّيه مركّباً ، فإن كان فعل حكيم تجزّى الجسم التعليمى إلى المادّى حقّ ممكن عنده فلا عذر له فى الشّكّ في أنّ الأجسام المرئيّة مادّية غير مركّبـة وإن كانت غير مركّبة فهى غير مكونة ولا فاسدة و إذا كان ذلك كذلك فالعالم قديم ولاوجه بشكّه فيـه و توقّفه عنـه . ثم نخبر بعلّـة الكيفيّات الأول الّتى هى الحرّ والبرد والرّطوبة واليبس الّتى لاتخلو من ذكرها فى أكثر كلامه فبيّن من أين تجزّيت والموضوع الأوّل للكون والفساد خال منها بإقراره فى كتبه فإن كان قد نكل عن هذا كلّه وتجاوز لكثرة شكوكه واستصعاب الأمر عليه فيه فقـد كان ينبغى له أن لا يهجن الّذين عنوا بذلك وقالوا فيه بلا حكم ما يتهيّأ لبشر أن يقول لايحكى إذا حكى عنهم قولهم على النّصف وقول القدماء منهم الذين تكلّموا في هذا الرّأى

قبل أن يمحض حق محضه لكن بتم حكاية قولهم ويجعل قصدهم للبعض من حيث ينبغي أن يقصدهم به على ما ذكرنا. فماذا يربح الآن من كلامه في كتاب **الاسطقسات** إنّه لوكان الإنسان مركّباً من اسطقسّ لايستحيل ولا يتحرّك لم يألم لأنّه يحتاج فى حدوث إلى أن يكون الشّيء حاسّاً ومستحيلاً وذلك أنّ الخصم يقول له إنّ الإنسان مركّب من [١٤] نفس ذات حسّ وحيوة ومن جسد مركّب ضروباً من التّراكيب منها أوّل وثانى وثالث هو يحسّ بالنّفس الّتى له ويقبل التّأثير والاستحالة بخلع هذا التّركيب الادنى فالأدنى إلى أن يصير إلى خلع جميع التّراكيب الحادثة فى جوهره الّتى منه قوام حسّه، ولا يقبل بعد ذلك تغييراً ولا استحالة تدعوا إلى تصاغر الجزء لأنّه ليس فى المادّة شيء أصغر من ذلك الجواهر فيروم إحالته إليه بل كلّ ما فى المادّة غير هذا الجوهر أكبر أجزاء من هذا الجوهر فهو يقبل التّغيير والاستحالة فى التّركيب ولا يقبله فى التّحليل. فقد سقط هذا الكلام البتّة وسقط أيضاً كلامه في الابرة وبقاءها لتلك الأجسام. وذلك أنّ الحيوان لايحسّ من أجل حسّه بل من أجل نفسه، والابرة ليس يحكّ جزءاً واحداً من تلك الأجزاء لأنّ واحداً من تلك الأجزاء أصغر من جزء من ألف جزء من رأس ابرة فإنّ الهباء المنبثّ فى الجوّ على فضل صغره على رؤوس الابر كلّ واحد منه مركّب من أجزاء كثيرة من تلك بل أيضًا يحلّ التراكيب الغريبة أعنى تركيب الجلد واللّحم والنّفس بحسّ تحلّ هذا التّركيب لأنّه بغير العادة والحسّ إنّما يغيّر حادث.

فقد بان بياناً واضحاً أنّه ليس يلزم أهل هذا الرّأى من هذا الكلام شيء وإنّ مناقضتهم ينبغى أن تكون من موضع غير هذا وأنّ **جالينوس** ليس يقصد لمناقضتهم من موضعها بل يجعل قصده إلى مناقضة امور شنيعة واضحة القبح والاستحالة حتى إذا بعضها أدخل بعض هذا الرّأى فى النّتيجة معها. ولذلك هذا القول لوكان الإنسان شيء واحد لما كان يألم ولو ألم لكان شفاه يكون بشيء واحد فإنّه لايناقض أهل هذا الرّأى البتة، وذلك أنّهم يقولون: الإنسان يألم من قبل انّ فيه أشياء تقبل الانفعال والتغيّر ونفساً تحسّ بما هو والحدث فى ذلك المتغيّر المنفعل وإنّما يضع هوانّ تلك الأجرام الصّغار

التى هى هيولى جميع جُثث العالم لايقبل تأثيراً واحداً وهوالتّصاغر ، فأمّا إذا تركّب ضروب التّراكيب فإن كان شيء منها يخالف الآخر فى تركيبه إذا تلاقيا يفعل فى الآخر وينفعل على قدر قوّة تلك التّراكيب ، ويروم كلّ واحدٍ منها خلع المخالف له تركيبه ذلك. والثّانية تركيب نفسه بالقوّة الحاصلة فيه من المركّب فإنّ جميع القوى الحاصلة فيه من المركّب أفادها المركّب مع تركيبها وليس للجرم قوّة طبيعيّة غير مستفادة إلّا الانحلال ذاتيّة من غير فتور . وليرجع بذلك إلى خلع التّراكيب المستفادة البتّة أوكانت محمولة معسورة على ذلك ، و الشّيء أبداً يجاذب إلى الرّجوع إلى طباعه ، فمتى لاقى جسم الإنسان جسم مخالف له فى تركيبه كالنّار مثلا رامت حلّ تركيبه الخاصّ به وإحالته إليها ، وأحسب بذلك النّفس وكان ألم واستحالة وإذا لاقت جسماً غير حيّ كانت استحالة ولم يكن ألم فلأنّ الأجسام كثيرة مفنّنة في التّركيب تكون ضروب القوى منها على إيلام الحيوان مختلفة ويكون شفاها و راحتها بما يحدث فيها ضدّ الحادث الأول فأيّ شيء يحصّل هؤلاء القوم من هذا الكلام و نحوه وما فى ذلك ممّا يدفع أن تكون جُثث العالم مركّبة من الأجزاء التى لاتتجزّئ .

أمّا أنا فأحسب أنّه لايحصل على هذه الطّايفة من هؤلاء القوم من هذا الكلام و نحوه شيء بتّة ، وأنّ مناقضتهم ينبغى أن تكون من غير هذا الموضع إذا كانوا لايخالفون فى أنّ أبدان الحيوان مركّبة من الأعضاء الآليّة والآليّة مركّبة من الأعضاء المتشابهة الأجزاء ، وهذه والأخلاط والمعادن والنّبات مركّبة من الأرض والماء والهواء والنّار ، و إنّما يخالفون فى أنّ هذه أيضاً مركّبة من أجزاء صغار لايمكن أن يتصغّر فيما بينها خلاء مختلف مقداره هو فى النّار والهواء أكثر وفى الماء والأرض أقلّ .

فقد يبيّن أنّ الكلام المكتوب فى كتاب **الاسطقسات** وكتاب **طبيعة الإنسان** لايناقض من وضع أن هيولى النّار والهواء والماء والأرض أجرام صغار لاتنقسم وأن يتولّد الكيفيّات إنّما يكون بتغيّر تراكيبها مناقضة تامّة كافية بل إنّما يقصد فسخ آراء ضعيفة شنيعة يحوم حول هذا الرّأى ولا يحصله ولا يحقّقه .

وقد أفردنا للبحث عن تفصيل ما قيل فى هذين الكتابين مما ينحو نحو مناقضة هذا الرّأى، وعن ما قال القدماء فى الاسطقسّات والمبادى والكيفيّات كتاباً فأمّا فى هذا الموضع فإنّما كان شكّنا على جالينوس توهّمه أنّه قد نقض ممّا بعض هذا الرّأى الّذى حكينا جملته أيضاً ذكرنا منه لما أردنا كفاية ، و لكنّا نريد أن نذكر أيضاً حجّةً واحدةً من حجج هؤلاء القوم فنقول : إنّه لولم يكن للجسم الّذى يتكوّن أويفسد أو يستحيل جزء صغيرأوّل فى الصّغرعند الطّبيعة لما أمكن أن يكون كون ولا فساد ولا نموّ ولا استحالة ، وذلك أنّه معلوم أنّ الطّبيعة يقع منها ابتداء هذه الحركات أعنى الأفاعيل فى أقلّ ما يكون من هذا الجسم عندها، ولولم يكن لهذا الجسم قليل لا أقلّ منه عند الطّبيعة امتنع ابتداء هذه الأفاعيل منها إذ كانت لاتجىء إلى شيء توقع ابتداء الفعل به إلّا واحتاجت أن يبتدىء بشيء آخر قبل أو كان الجسم لا يتناهى فى تصاغره عند الطّبيعة وكان محالاً أن يقع ابتداء الفعل الطّبيعى فى الشّىء الأكبر عندها قبل الشّىء الأصغر. وفى وجود الكون والنّموّ والاستحالة ما صحّح أن للجسم جزء لا أصغر منه عند الطّبيعة ، وفى هذا أنّ الجسم إنّما هي هذه الأجزاء ، فالأمر إذاً بخلاف ما يصفه جالينوس فى أكثر كتبه انه إن كانت انحلال الأجسام إلى الأجزاء الظّلّ وهذا العلم الطّبيعىّ بل إن لم ينحلّ إليها كان ذلك .

وقال فى كتاب طبيعة الإنسان كلاما هذا حكايته بعينه قال : «وقد ثبت فى ابتداء كتابى فى طريق الحيلة للرّداية لايمكن أن تعالج أمراض الأعضاء المتشابهة الأجزاء على طريق القياس دون أن يعلم هل كلّ واحد منها بسيط أومركّب ، وهل امتزاج تلك الأشياء الّتى منها تركيب بكلّيتها أو مماسّة بعضها لبعض فقط». وقال فى كتاب الاسطقسّات : «فأمّا كيف تمتزج الأشياء الّتى تمتزج فى جملتها ، وهل يكون ذلك بعمل كيفيّاتها فقط بعضها فى بعض أو بنفوذ جواهرها الجسمانيّة بعضها فى بعض، ومداخلة بعضها لبعض ، فليس ذلك مما لابدّ للأطبّاء من علّة». وهذا يوهم مناقضته لأنّ الّتى ينفذ كيفيّاتها بعضها في بعض هى المماسّة والّتى تركيبها بالكلّية هى المداخلة. وقد قال : «ثمّ إنّ الطّبيب لايمكنه

أن يعالج أمراض الأعضاء المتشابهة الأجزاء من غير أن يعلم كيف هذا الامتزاج» . وقال هيهنا : «إنّ هذا شىء لا يحتاج الطّبيب إليه» .

وقال فى كتاب **طبيعة الإنسان** وفى كتاب **البرهان** وفى غير كتاب : «إنّ الجوهر الموضوع واحد لا يقبل الكون والفساد» . وقال فى هذا الكتاب : «إنّ الموضوع ليس يصحّ أنّ مبدأً لكلّ جوهر واحد لكن معه الكيفيّات الأربع» . فإن كان الجوهر الأوّل لا يقبل الكون والفساد فمعلوم أنّه لا يحدث فيه الاستحالة وإذا كان كذلك وكيف يمكن حدوث الكيفيّات الأربع فيه إلّا على جهة تراكيب الأجزاء وبعينها مع ثبات جواهرها بحالها حتّى يكون بعضها لسخافة تركيبه ناراً وبعضها لتلازبها أرضاً فكيف يمكن لو كان هذا الجوهر واحداً مصمتاً إن كان يقع فيه اختلاف وهو لا يقبل الفساد حتّى بعضه ناراً وبعضه ماء وقد اجتمع فيه العلّتان اللتان بهما يحدث التغيّر إذ كان لا يقبل التغيّر فى طبيعته ولا هو أيضاً أجزاء فيمكن أن [١٥] يحدث فيها من أجل ضروب تراكيبها تغاير ، وإذا كان الإقرار منه قد وقع ومن جميع أفاضل **الطّبيعيّين** أنّ الجوهر الأوّل لا يتغيّر فى فى طباعه وكان التغيّر موجوداً مشاهداً فكيف يمكن أن يكون ذلك إلّا لأنّ هذا الجوهر كثير فى العدد وأنّه يتركّب ضروباً من التّركيب فيحدث فيه ضروب التّغايير من أجل ضروب التّركيب ، وهذا قول **خصوم جالينوس** فى هذا المعنى .

كتاب **المزاج** ، قال : «قد يمكنك أن تخلط ماء مغليّاً بجليد بوزن سواء ثمّ تلمسه وتخلط أيضًا طيناً بماء بوزن ثمّ تلمسه وتعرفه من هذا السّبار ان جلد كفّ الإنسان معتدل من الحرّ والبرد والرّطوبة واليبس وانّ الإنسان أعدل الأشياء وجلد كفّه أعدل ما فيه» . وهذا كلام فيه شكّ لأنّ الإنسان ليس بمعتدل على معنى تكافى الأجزاء من الحارّ والبارد والرّطب واليابس وأمر ذلك فى الرّطوبة واليبس بيّنٌ جدّاً ، فإنّ **جالينوس** قد قال : «إنّ أخفّ ما فى الإنسان الشّعر وإذا حصل ما فى الشّعر من الرّطب واليابس بالتّقطير والتّكليس لم يكن فيه من اليابس إلّا أقلّ من نصف العُشر فليس اعتدال الإنسان على معنى تكافى الأجزاء وإن حصل ما فى جلد الكفّ من اليابس كان أقلّ من ذلك

كثيراً» . وقال بعد ذلك : «من كان معتدلاً في خصب اللحم و هو معتدل المزاج من الاسطقسات الأربع والرطوبة في لحم الإنسان ولو كان مسلولاً زايداً على الأرضية زيادة كثيرة ويعلم ذلك مما ذكرنا» .

وقال في الثالثة : «جميع الأشياء التي تلتهب سريعاً يسخن أبداننا إلا أن يكون شيء من الأشياء غليظاً حتى يبلغ من غلظه أن لا يقبله البدن حتى يداخله ، وهذا الدهن المعتصر من بزرالقرع و بزر الخيار وبزرالخشخاش تستحيل إلى النار كلها بالسهولة وهي تبرد بدن الإنسان بمداخلتها زيادة و ماء البحر لا يلتهب و يسخن بدن الإنسان» . قال : «والأشياء التي تسخن أبداننا فجميعها تستحيل إلى النار ، وهذا الملح والبورق والزاج والمرقشيثا والزنجار لا يلتهب البتة ويسخن أبداننا غاية الإسخان ، وقد كان أخرج هذا عن أن يكون قانوناً ، ثم إنه عاد في هذا الموضع فذكره على أنه قانون فقال : «جميع الأدوية التي يسخن أبداننا تستحيل إلى النار بسرعة وليس يلتهب هذه ولا يصير حمرة إلا كما يصير الأشياء المبردة كالحديد والأسرب» . وقال : «لأن الحجلس و غيره من الأدوية ليس يستحيل البدن والايسرى أمن الاستحالة» .

و قال في الرابعة من الأدوية المفردة : « وإن هذه أيضاً إنما تأخذ بضرب من الضروب مبدأ التبريد من البدن كما يأخذ الاشياء الحارة مبدأ الاسخان» . وقال : «التغير من البدن لهذه الأدوية إنما يعرض بأن ينقسم إلى أجزاء صغار فيكسب حركة» ، ومعلوم من هذين القولين أن هذه قد تستحيل من البدن استحالة ما و ذلك يوهم مناقضة . كتاب الأدوية المفردة. قال : «الماء الذي ليس بحار حرارة ظاهرة ولا ببارد إذا استعملناه في البدن المعتدل المزاج مدة طويلة برد لا محالة ، فأما الأبدان الردية فما كان البرد أغلب فالماء برده أسرع ، و ما كان منه الحر أغلب فتبريده إياه يكون أبطأ إلا أنه على حال تبردها كلها دائماً» . وهذا يناقض قانونه الذي جعل مثاله في دهن الورد ، وذلك أنه إن كان الماء يبرد الأبدان التي مزاجها مايل عن الاعتدال إلى البرد أسرع فيجب في دهن الورد إذ كان يبرد البدن المعتدل أن يكون تبريده للبدن والعضو الخارج عن الاعتدال إلى البرد

أسرع وأشدّ، ولا يجب أن يسخن ولا بدناً ولاعضواً واحداً وإلّا انتقض القانون الّذى فسّر به قوّة الأشياء الغريبة من الاعتدال الّتى لاتظهر أفعالها فى البدن المعتدل على ما علمنا فأحسن فى امتحان أمثال هذه الأشياء فى المقالة الثّالثة فإنّه قال أقوالاً يدلّ بها ويعلم أنّ الزّيت يسخن إلّا أنّه ليس بقوىّ الإسخان. فقال: «إنّ من أصابه من الشّمس احتراق شديد فالزّيت لايسخن حرارته بل يزيده، وأمّا من أصابه البرد فهو إذا استعمل الزّيت لم يبيّن له نفع ولا ضرّ، و هذا ممّا يعلم به أنّ الزيت يسخن لكن إسخانه ليس بالقوىّ ولا ظاهر كإسخان الزّيت والقفر».

ثمّ قال: «إن استعملت الزّيت فى الورم المعروف بالحمرة تثبت لك حرارة بأنّه يضرّها مضرّة عظيمة. وعلى هذا القانون يجب أن تكون جميع الأشياء المجاورة للاعتدال مجاورة مسيره إلى الحرّ أو إلى البرد لا تظهر أفعالها فى الأبدان والأعضاء الصّحيحة لضعف تأثيرها لكن إذا امتحنت الحارّة منها فى العلل الحارّة والباردة ظهرت أفعالها وثابت جداً، فيظهر إسخان المسخن منها ويبيّن إذا استعملت فى العلل الحارّة كالحمرة إذا اطخت بالزّيت و تبريد المبرّده إذا استعملت فى العلل الباردة كدهن الورد إذا صُبّ على رأس صاحب الزّكام البارد أو السّكتة البلغميّة إذا استعمل فى العلل الباردة فإنّ ضرره يتبيّن فيها لأنّ تبريده يظهر ظهوراً شديداً قويّاً، وإذا كان هذا القانون صحيحاً و هو صحيح فقانونه الثّانى الّذى قاده إلى أنّ دُهن الورد يسخن بعض الأبدان من أجل أنّه أسخن مزاجاً منها باطل، والقانون الّذى قاده إلى هذا القول هو ما أقول بقولى إنّك إن أخذت ماءً معتدلاً فى حرارته فمزجته مرّة بماء بارد ومرّة بماء مغلى وجدت أنّه يسخن أحدهما ويبرد الآخر. ثمّ قال بعد قليل: «ولذلك تجد دهن الورد يعتدره حرارته يطفى ويبرد حرارة الرّأس الّذى قد أصابه حرّ الشّمس ويسخن الرّأس الّذى قد أصابه ضرر من برد الهواء وجب أن يسخن أحد الرأسين ويبرّد الآخر». فإن كان هذا القانون حقّاً فينبغى أن يكون إذا صُبّ على رأس صاحب الزّكام البارد والمفلوج والمسكت لم يبيّن ضرره لأنّه أسخن من مزاج هذه الأعضاء فهو يفيدها على حال سخونة ما ينتفع به فضلاً على أن

يغيّرها، ويجب أن يكون ماء الشّعير لا يضرّ المفلوجين لأنّه على حالٍ أسخن من مزاجهم. ويجب أيضاً في الطّرف الآخر أن يكون الزّيت ينفع إذا مرخ به الورم المسمّى الحمرة والتّمر والشّراب ينفعان صاحب الحمّى المحرقة لأنّهما على حال أبرد مزاجاً من هذه العلل. هذا قانون منه على أنّ كلّ شيء أبرد من شيء فإنّه يبرّده، وكذلك إن كان أسخن فإنّه يسخنه لكن ليس يصحّ هذا القانون في صناعة الطّبّ وذلك أنّ أمر التّسخين والتّبريد فيها ليس يجري على جهة الامتزاج كما يميل به في الماء الفاتر لكن على جهة الاستحالة من الطّبيعة المخرج لما فيها من القوّة إلى الفعل، ويناقض أيضاً القانون الأوّل وهو الّذي به وحده يمكن أن يسير قوّة الأشياء القليلة الميل عن الاعتدال إلى الحرّ أو إلى البرد على ما ذكرنا قبل ويعاند الحسّ وما يظهر عياناً لأنّا نجد متى أعطينا المحموم من التّمر والشّراب الحلوان لنا من إسخانها أكثر مما يظهر في البدن السّليم كثيراً جدّاً، وإذا استقينا من به العلّة الباردة وماء الشّعير كان الأمر كذلك في ظهور المضرّة. وإنّما غلط **جالينوس** هيهنا صحّة هذا القانون في كثير من الأشياء وإنّما فيما يصحّ منها وينحو نحو العلوم الأوايل في قربه ووضوحه فينتهي [١٦] في نقل حكمه إلى صناعة الطّبّ، وهو لعمري موضع السّهو والغلط. وممّا ينبغي أن يعتذر في مثله من كان فكره مشغولاً باستخراج أمثال تلك القوانين وإيضاح تلك الشّبه وتلخيص تلك العويصات، ولعلّ الوقوف على أنّه لما ذهب يستعمل هذين القانونين معاً على أنّهما صحيحان في صناعة الطّبّ إلقاءه في المناقضة يكون أبين إذا انا قريب قوليه المتناقضين وهما هذان.

قال **جالينوس** في آخر الثّالثة: «إنّ جميع من أصاب رأسه احتراق في الشّمس يبرّده دهن الورد ويحسّ منه بالمنفعة من ساعته، وجميع من قد أصابه برد الهواء يضرّه دهن الورد ومضرّة بيّن بما يبرده». وقال في الثّالثة: «إن دهن الورد يسخن الرأس الّذي قد أصابه البرد إسخاناً يسيراً». فبيّن أنّ قوله: «يضرّه هذا الدّهن مضرّة بيّنه» إنّما هو يريده، وبيّن أنّه إن كان يسخن الرأس الّذي قد أصابه البرد إسخاناً يسيراً أنّه ينفعه بعد ذلك فضلاً عن أن يضرّه، فقد قلنا في هذ الشّكّ قولاً في غاية الوجازه بحسب ما يحتمل أن

يقال فيه . و نحن قائلون فى شكّ آخر بعد أن أنسخ لك كلاماً يدلّك على صحّة القانون الأوّل وفساد الثّانى و هو هذا .

قال جالينوس فى السّابعة : « إنّ العسل يسخن فى الدّرجة الثّانية » . وقال فى الرّابعة : «إنّ العسل يولد فى أبدان الشّبّاب والمحرورين المرار ويولد فى أبدان المشايخ والأبدان الباردة الدّم المعتدلة » . فقد كان ينبغى بحسب القانون الثّانى أن يكون العسل يبرّد الأبدان الخارجة عن الأعتدال إلى الحرّ خروجاً كثيراً لأنّه أبرد منها جدّاً ويعيد الأبدان الخارجة عن الاعتدال إلى البرد خروجاً كثيراً حرارة كثيرة لأنّه أسخن منها كثيراً، وليس الأمر على هذا بل يسخن الأبدان الّتى هي أسخن منه كالأبدان المجاورة للاعتدال إلى الحرّ مجاورة كثيرة فى خاصّ مزاجها والمجاورة له فى ذلك المرض كأصحاب الحميّات المُحرقة إسخاناً أكثر مما يسخن الأبدان الّتى هى أبرد مزاجا منه كالمبرودين وأصحاب الأمراض الباردة. وفى هذا ما صحّح أنّ القانون الثّانى باطل بحسب صناعة الطّبّ. و إنّه قيل على هذا الطّريق سهو وغفلة وشغل القلب. و من أجل أنّه صحيح فى الأشياء الّتى يبرّد و يسخن بعضها من بعض على جهة الملاقاة فقط كالماء المعتدل فى إسخانه الماء البارد وتبر يده الماء الحار وجميع ما أشبه ذلك، ولذلك تأكّد الغلط فيه وأشتبه فضل اشتباه، حتّي أنّ قوماً من جملة متفلسفى الإسلام قد ناقضوا جالينوس فى هذا الكتاب فتعلّقوا بأمور ضعيفة جدّاً لايلزم منها كثير شيء خفى عليهم مع تمكّنهم من نظر هذا الموضع بكفاية غموضه .

وقد رأيت بعض الكتاب المناقض لجالينوس لرجل يقال له حكيم بن حنين ولم يكن قد ذكر المناقضة لجالينوس بإسمه بل كان فيه ما يدلّ أبوجعفر محمّد بن موسى فيلسوف العرب وكنى شبهه بماء حارّ على مثله و هو تصفّح شيئا مناقضه ، فقال : «قد ثبت فى كتاب المزاج أنّ من الأشياء أشياء إذا نالها من خارج اليسير من الاستحالة والتّغير أمعنت فيها تلك الأستحالة وبلغت المقدار الكثير جدّاً لما فى طباعها من المواتاة لذلك» . قال : «وإذا كان الأمر على هذا فليس بعجب أن يكون بعض الأدوية يبتدىء بتغيّر و يستحيل من الحرارة الّتى فى البدن ، ثمّ يمعن فيه ذلك التّغيّر والاستحالة ويكبر حتّى

يجاوز مقدار الشيء الّذى غيّره وأحاله. وجملة معنى هذا الكلام هو أنّه قد يمكن أن يستحيل شيء من شيء ثمّ يصير أكثر ذلك الطّباع من المحيل له وفى هذا شكّ عظيم، لأنّ قليل المحيل قد يمكن أن ينقل كثيراً من المحال إلى طباعه فأمّا أن تجاوز المستحيل طباع المحيل فيحتاج إلى مثال أوّلاً ثمّ علم بالسّبب الفاعل.

ولقائل أن يقول: إنّه إن كان المستحيل إنّما ينتقل إلى طباع المحيل إنّما يقبله طباعه فقط لأنّه يروم تشبّهه به وليس يمكن أن يجاوز في ذلك طباع المحيل فى الكيف فأمّا فى الكمّ فيجاوزه. والّذى زعم جالينوس أنّه قد بيّنه فى كتاب المزاج هو هذا.

قال جالينوس: «إنّا إذا أردنا أن نسخن عضواً بدواء حارّ فينبغى أن نجيد سحق الدواء ويدلك العضو أولاً ليسحقه ويثير حرارته ليغوص الدّم إلى داخل ويلقى الحرارة الغريزية الّتى فى بدن الحىّ فتستحيل منه، وذلك أنّ الحرّ منه يعنى الدّواء ولو كان أقلّ قليله إذا استفاد الحرارة بالفعل فإنّ تلك الحرارة يبقى فيه كأنّه على الاتّصال كالّذى نراه فى خشب الصّنوبر الدّسم إذا اشتعلت فى طرفه نار ولو كانت يسيرة جدّاً.

وهذا مثال لم يبيّن منه أنّ المستحيل زاد على المحيل في الكيفيّة منه بل فى الكميّة والشّكّ باق بحاله إن لم ينحلّ هذا الشّكّ بطل أن تكون الأدوية الّتى تسخن أبداننا سخونة أكثر من الغريزيّة كالحليب و الفلفل يستحيل و يخرج ما فيها إلى الفعل من حرارتنا الغريزيّة إذ كانت أقوى منها وأكثر فى كيفيّة الحرارة أضعافاً كثيرة.

و قال: «ينبغى أن يعلم أنّ أفواه العروق الضّوارب و غير الضّوارب تفضي إلى صفحة الجلد الظّاهر فتجتذب من الهواء ما قد أجيد سحقه من الفلفل حتّى صار كالغبار» و فى هذا الكلام شكّ وذلك أنّا نرى أنّه يجتمع تحت الجلد فى التقاطات ما فى غاية الرّقة ولا يسيل، وايش يمكن أن يبلغ بالفلفل فى دقّه السّحق إلى هذا المقدار؟ فأمّا إن بلغنا فى سحق الفلفل غاية ما يمكننا لم يمكن أن نخرج من كاغذه ولا يأمن حرف كما يسيل الماء و يخرج ولذلك كان ينبغى أن نزيد فى الكلام والبيان هيهنا وفى الشّكّ الأوّل أيضاً المتقدّم لهذا والذى يتلوه، فإنّ هذه المعانى لاتحتمل أن تتخطّا وتتجاوز سريعاً فكيف يمكن

الإنسان أن يعتذر له إذا وجده يمرّ بالمواضع الّتى تحتاج إلى فضل بيان مرّاً ويمسحها مسحاً ويطيل اللّبث والتّرداد فى المواضع الّتى تكفيها دون ذلك القول كثيراً .

ولقد كان رجل وجيه بمدينة السلام ممّن يميل إلى[1] ارسطاطاليس يقرأ معى كتب جالينوس فإذا بلغ إلى أمثال هذه المواضع أكثر لومى و تعنيفى على تفضيله وتقديمه ، و كان -يعلم الله- كثيراً ما يخجلنى علو حجّته علىّ فى أمثال هذه الأشياء ، وقال : «قد تقدّم منّا البيان بأنّ من الأشياء ما هو حارّ مطلق بمنزلة النّار ، ومنها حارّ بالأغلب بمنزلة الإنسان». وقد تقدّم فقال : «إنّ الحارّ بالأغلب هو الّذى فيه من اسطقس الحارّ أكثر من غيره». وقال فى الإنسان : «أنّه حارّ ليس بمطلق كالنّار لكن حارّ بالأغلب عليه لأن الجزء الحارّ أكثر فى الإنسان من الجزء البارد» . وقد تقدّم فقال : «إنّ الحارّ بالأغلب هو الّذى فيه من الاسطقس الحارّ أكثر من غيره» ، وإذا كان كذلك كان فى هذا الكلام شكّ عظيم وذلك أنّ حركة الجسم المركّب بحركة الاسطقس الأغلب عليه وإن كان الحارّ أغلب فى الإنسان من البارد ، فما باله يتحرّك بطباعه إلى الوسط؟ وهلاّ كانت حركته عن الوسط [١٧] ومابال جالينوس لا يرضى بأن يقول إنّ فى العصب مواضع خالية ويتجاوز ذلك حتّى يحدّد فيقول : «إنّ تلك المواضع مملوءة هواء» ثمّ يتجاوز هذا المكان صفحاً كأنّه لا يمكن أن يقاس فيه و يتشكّك عليه منه. وتكلّم فى الخلّ كلاماً يسبق إلى قلب القارىء له بل يكاد يتحقّق عنده أنّه لم يعرف القرع والأنبيق ولا علم أنّه يتهيّأ أنّ غير ما فى الخلّ من الصّافى الرّقيق الّذى لا يتبيّن للغير فيه كدورة من الغليظ المبثوث فيه حتّى يتميّز إلى شيئين : أحدهما فى قوام الماورد ولونه ، والأخر فى قوام الزّيوت الغليظة ولونها ، وقد مرّت مراراً كثيرة الخلّ بهذه الحالة حتّى صار إلى ما ذكرت . فإن كان جالينوس لم يعرف هذه لعجيب و انّه لعلى غاية التّوانى ، و إن كان قد عرفها ثمّ لم يرض فعل ما فى هذا المعنى فلا أقلّ من أن كان يذكرها لئلا يتوهّم عليه مثل هذا التّقصير ، وكيف وهو يتمنّى التّفريق بين غليظ الخلّ ولطيفه ويرضى أن يتميّز له ذلك تمييز ماء الجبن عن الجبن. ولعلّ قولى هذا يزداد وضوحاً إذا يسحب كلامه فى ذلك فانا فاعل ذلك وإن كنت مشفقاً من التّطويل وأفنى

الزّمان .

قال جالينوس : «إنّ قوما قالوا إنّ الخلّ قد فارقته حرارة الخمر واكتسب حرارة ما بعفونته» . قال : «وهذا رأى قد كنت اعتقده لو قدرت على حيلة اميّز بها بين أجزاء الخلّ المتضادّة وأخلص أحدها من الآخر كما قدرت على ذلك فى اللبن فإنّ اللبن يتخلّص أجزاءه بعضها من بعض يمكن أن يستدلّ دلالة بيّنة أنّه ليس بأ جمعه متشابه الأجزاء ولا جوهره واحد بعينه لأنّ النّاس قد استخرجوا وجوهاً كثيرة يخلصون بها أجزاء اللّبن ويفرّقون بين الجبن الّتى يُسمّي ماء الجبن ولم يجدوا فى الخلّ ما يصلون به إلى مثل هذا فلا يمكننا من أجل أن نبيّن أنّ اللّطيف الرّقيق منه بالحقيقة هو المبرّد و الحارّ الّذى مبثوث فيه مثل الدّردى كمثل ما فى الخمر هو الّذى يسخن ، وهذا الطّريق الّذى به وحده كان يمكن الإنسان أن يتبيّن بياناً واضحاً أنّ الخلّ مركّب من أجزاء متضادّة فى القوّة كمثل اللّبن» . فإن قال : «فى الخلّ كما فى جميع العصارات شىء غليظ ، وعسى أن يكون ما فيه ممّا هو حار هو هذا وما فيه ممّا هو بارد هو الشّىء اللّطيف» . فهذا الكلام يدلّ دلالة بيّنة على أنّه لم يكن يعرف الخلّ المقطّر . وهذا عجيب ، ومع هذا كلّه فلا أحسنه يحتاج فى معرفة قوّة الخلّ بحسب صناعة الطّب إلى شىء من هذا لأنّا إنّما نريد أن نعلم فعل الخلّ فى بدن الإنسان لا حاله عند نفسه فى أجزائه الّتى هو مركّب منها والشّكّ عليه هٰهنا متضاعف ، أو كان لا يحتاج إليه فى استخراج قوّة الخلّ بحسب صناعة الطّبّ وكان ذلك ممكناً من غير هذا الوجه .

وقال فى الثّانية : «إنّ الزيت المغسول إذا دخل منه شىء إلى العين وجد له صاحبه لذعاً يسيراً والسّبب فيه لأنّ العين تنكره لأنّها لم تألفه ولم تعتاده ، وعليه فى هذا شكّ و هو أنّه ينبغى لمن لم يكتحل بالماورد قطّ أن يصيبه منه ما يصيبه من الاكتحال بالزّيت وليس الأمر كذلك ، فليس السّبب إذن فى تأذّى العين بالزّيت المستقصى الغسل قلّة الاعتياد بل يحتاج أن يبقى لها جلاها وصقالها فى كلّ الأحوال أو كان بذلك تمام فعلها . فمن أجل ذلك جعلت للأجفان دواء يصقلها وجعل لها فضل حسن بماعساه أو يقع فيها ليسرع إلى

دفعه عنها، والزّيت لزوج عسر الاندفاع لا يكاد يغسل و يخرج عن العين سريعاً، فإذا أجتهدت الأجفان فى دفعه عنها و عسر اندفاعه ألمت بكثرة الحركة فى ذلك، وليس بمنكر أيضاً أن يكون فى الزّيت من اللّذع ما يلذع سطح الجسد لفضل حسن العين على حسن سطح الجسد؛ فإنّ يسير الخلّ وضعيفه يبلغ من لذع العين ما لا يبلغ من لذع ظاهر الجسد أبداً، ولذلك قد يمكن أن يكون فى الزّيت من اللّذع ما يلذع العين ولا يكون ذلك موجباً لأن يسخن سائر الأعضاء .

وقال فى الثّالثة : «إنّ كلّ واحد من الأركان يقال إنّ طبيعته كذا وكذا مطلق وإذا كان هذا هكذا وكان جالينوس يرى أن الرّكن البارد وهو الأرض فقد وجب عليه أنّ الأرض باردة بإطلاقه والبارد بإطلاق هو الّذى لا شى أبرد منه فهو إذاً أبرد من الجمد وفى ذلك مخالفة الحسّ ويحتاج فى حلّ هذا الشّكّ إلى كلام كثير وقد أفردنا لذلك مقالة. وحيث ذكر عصارة السّماق أو السّفرجل المخلوط بهما سقمونيا لم يبيّن كيف يمكن أن يكون القابض والعفص هما الظّاهر والمستبان فعلهما فى الفم واللّهوات حتّى إذا ورَدَ الخوف كان الظّاهر والمستبان فعل الشّىء الّذى لم يكن مستباناً عند الطّعم، ومتى لم يبيّن هذا فسد الاستدلال على فعل الدّواء من جهة الطّعم ولا يصلح ما حكم به فى الرّابعة والحكم الّذى حكم به هو هذا .

قال : «كلّ جسم قابض معرّى من سائر الطّعوم عند الحسّ وجدته دائماً يبرّد لأنّه يجوز حينئذ أن يكون فى هذا الجسم المعرّى من سائر الطّعم عند الحسّ جسم ممازج له خفي دونه وإذا وَرَدَ البدن ظهر فعله و يحتاج في حلّ هذا الشّكّ إلى كلام كثير، وقد أفردنا لهذه المطالبات مقالة جعلنا رسمها [فى الرّد على أحمد بن الطّيّب السّرخسى فى أمر الطّعم المرّ] حيث ذكر ما ينال البدن من التّأثير من المتضادّين في حالة واحدة بمثل الدائرتين اللّتين يحدثان فى الماء القائم من طرح حجرين فيه واحداً بعقب الآخر وهذا مثال غير مشابه وذلك أنّ هاتين الدّائرتين ليستا هما في سطح واحد ولولا ذلك لتمانعا و ذلك أنّه لا يمكن أن يتلاقى جسمان متضادّا الحركة فلم يتمانعا لكنّ الدّائرة الثّانية بموجها

فوق الأولى ولذلك لم يتمانعا ، فإمّا أن يجتمع حرّ وبرد في جزء واحد من البدن ولا يتفاسدا حتّى يكون ذلك الجزء يلقى الحرّ كلقائه لو كان محضاً والبرد كلقائه لو كان محضاً فذلك محال ، وذلك أنّ الجزء لايفرح للبرد حتّي يحوزه ولذلك البرد للحرّ بل يتفاسد أو يفعل كلّ واحد منها فى الآخر وينفعل ويتولّد شيء ثالث لايسخن إسخان الحرّ المحض ولا يبرّد تبريد البارد المحض .

وقال : «القرطم وبرزالأنجرة يسهّلان البلغم» . وقال : « إنّ الدواء الّذى يسهّل خلطاً ما متى لم يسهل ولم يكن في جنسه قبالاً انهضم وولد الخلط الّذى من شأنه اجتذابه» . وفي هذا شكّ و هو أنّه ينبغي أن يكون برزالانجرة والقرطم إذا اديم أحدهما بمقدارما لايسهلان يولد البلغم وإن كان كاذب فهما يبرّدان البدن إذا اديم أحدهما قليلاً قليلاً و ذلك خلاف ما يظهر . و في كلامه فى سبب حموضة الشّراب واللّبن ومناقضته للقوم الذين ردّ عليهم شكوك كثيرة تركنا ذكرها لئلا يطول بها الكتاب .

وفي قوله : «إنّ جميع الأشياء الّتى لها روائح فهي حارّة» ، إن كان زعم أن كثرة البخار تكون من الحرارة موضع شكّ وشغب لأنّ الكافور والصّندل والبنفسج والنّيلوفر ذوات روائح وهى مبرّدة . و فى تكليفه القارىء لكتابه استخراج القوي الثّوانى من قوي الأدوية من القوى الأول تعدّى وتصلّف كثيرجداً فإنّه قال فى أوّل الخامسة : «إذا أردنا أن نصف أصل [١٨] السّوسن لم نقل إنّه يدرّ الطّمث وينفع السُّعال وذات الجنب والرّية واجتماع المدّة فى الصّدر والصّرع والتّشنج والا ختلاج والرّعدة وهتك العصب وفسخة ، وإنّه ينبت اللّحم على العظام العارية ويبقى القروح ويسكن وجع الجنبين والكبد والطّحال ، ويحلّل الخنازير و يمنع سيلان المنى وينفع من أوجاع الرّحم و يقلع النّمش والكلف ويشفي الصّداع المزمن ويفسد الأجنّة ويخرجها ، ولكن حسبنا أن نقول عنها إنّها من الحرارة فى مقدار كذا ومن اليبس فى مقدار كذا و من اللّطافة في مقدار كذا فاذاً إذا ذكرنا ذلك تبيّن منه جميع هذه الأشياء وأشياء أخر كثيرة» .

فهذا كلامه نصّاً وقد يعلم المُنْصف أنّ فى هذا الكلام تعدّيا كثيراً وأنّ جالينوس

نفسه لم يكن ليعرف هذه القُوي من هذه الوجه، لكن من التّجارب والسّماع من المجرّبين على الدّهر، هذا على أنّه أوضح دواء يمكن أن يستدلّ بقواه الأُول على الثّوانى .

وللقائل أن يقول أيضًا : إنّ **جالينوس** لما رأى **ديوسقوريدس** ونحوه من المدرّبين الكثيرين المعرفة فى علم قوى الأدوية قد ذكروا فيها ما لا يمكنه مجاورتهم أحبّ لتصغير أمرهم بأن يوهم انّه إنّما تركَ التوسّع في ذكر الأدوية الثّواني لا لتقصير فى ذلك عنهم بل لأنّه قد يمكن استخراجها من العلم بالقوى الأول وليس يمكن من ذلك إلّا الشّيء النزر اليسير، وأمّا على نحو ما ذكره **جالينوس** فلا. وإذا حملت ما قاله فى دواء على قوانينه خرجت عليه شكوك كثيرة جدّاً. وقال فى الزّنبق : «إنّه ليس عنده منه محنة ولا تجربة» ثمّ قال : «إنّه مفسدٌ للبدن وأنّه حارّاً كان معفّن». وقال فى الأنجرة : «إنّه ملذع مايلقاه من الأعضاء». ثمّ قال : «شفاءُه للسّرطانات والقروح المتأكّلة دليل على أنّه يخفّف من غير لذع». وأحسب ـ بل لاشكّ ـ أنّه قد غلط عليه فى هذا الدّواء فى التّرجمة وذلك أنه قد وجدت لما فتّشت كتباً كثيرة من الكتب المسمّاة بشمشماهن دواء يوصف بأنّه ينفع من السّرطان مشترك مع الأنجرة في اسمه أو يقاربه ويدانيه ، ووجدتُ الأمر عندهم في ذلك مضطرباً .

الميامر، وقال فى هذا الكتاب : «إنّ الشّعر يفسد بفساد الرّطوبات الّتى تغذوه». وقال فى كتاب **المزاج** : « إنّما هو بخار متلبّد بعضه على بعض» . وقال : «إنّ الشّعر لايغتذى وليس حكمه حكم النّبات بل هو شيء متراكم بعضه على بعض». ثم قال : «سقيت رجلا به داء الثّعلب في أوّل أمره ستّة دراهم وفى آخر أمره سبعة دراهم ونصف من الايارج المتّخذ بشحم الحنظل، وكنت قبل ذلك زعم قد سقيته من القوفايا إحدى عشر حبّة قدر حمصة وهذا يكون قدر درهمين ونصف ويقع فيه نصف درهم سقمونيا ومثله شحم الحنظل ويقع فيه قدر درهمين حنظل». وقال فى مضرّة الخضابات المسوّدة للشّعر وذمّها : «وقد أورثت خلقا الزّكام والنّوازل»، ثمّ أشار أن يدمن طلى الرّأس ليبقى سواد الشّعر بالقطران وأحسبُ ـ بل لستُ أميل ـ أن هذا يورث قرانيطس . وممّا ينبغي أن يضحك منه أن يشاء

على من يريد تسويد شعره بالأدهان بالقطران وإنّما يريد هذا الشئ الملوك والمترفون» .

فأمّا كتاب **قاطاجانس** فللإنسان أن يلزمه و يعذله بالحقّ على تطويله و تكريره الكلام فى تلك المراهم كانّه لا يشفق على الزّمان أوليس له شغل هوأولى به وجلّ تلك المراهم ممّا نستعملها نحن قطّ على كثرة عنايتنا لصناعة الجراحات و معالجة الرديّة منها ، وما لم ترَ أحداً من أصحاب الجراحات استعملها إلّا أنّ الإنسان أيضاً يجب أن يمدحه غاية المدح ويفرط لما علمنا فيه من مداواة جراحات العصب، وهذا أمر عظيم من منافع هذا الكتاب .

حيلة البرء، قال فى السّابعة من حيلة البرء : «ويجب ضرورة أن تكون المدّة فى رجوع كلّ واحد من الأعضاء إلى حاله الطّبيعيّة كمدّته كانت فى زواله عنها» . وفى هذا شكّ عظيم وذلك أنّه يمكن أن يسخن العضو الذى قد برد فى زمان طويل فى زمان قصير ويستفرغ الفضل المجتمع فى مدّة طويلة فى مدّة يسيرة . وقال : «لا ينبغى أن يدخل المزكوم من البرد إلى الحمّام دون أن ينضج نزلته» . ولم يعطى السّبب فى ذلك . وقال فى الذين يصيبهم الغشى فى الحمّى مع أخلاط لّينة فى أبدانهم : « انهم يحتملون الإمساك عن الغذاء مدّة طويلة لأنّ أبدانهم تغتذى بتلك الأخلاط اللّينة» . ثمّ قال فيهم بعد أوراق : « إن قوّة هؤلاء تنحلّ وتنهك متى لم يغتذوا اغتذاء متّصلاً» . وقال : «قد يحدث الورم الحارّ عن وجع يعرض فى العضو من ريح بخاريّة تمدّ العضو فتكون الأدويـة القليلة الإسخان وهى الّتى تسمّى المسخنّة دواء الورم الحارّ ولتلك الرّيح يتوسّعها مسامّ العضو» . وقال أيضاً : «قد يحدث فى العضو ورم حارّ مع سوء مزاج بارد يغلب عليه ، فإذا سخنت العضو كان ذلك مداواة لذلك السّوء المزاج والورم معاً» . وفى هذا الكلام شكّ وهو أنّه من البيّن أنّه يحدث فى العضو عن الورم الحارّ من الحرارة أكثر ممّا يحدث فيه عن المسخنّة فإن كانت حرارة الورم الحارّ لا بفى بإبطال السّبب فكيف يفى به هذه و إنّما تحدث فى العضو من الحرارة دون ذلك ، و هـذه الشّكوك تنحلّ عن **جالينوس** إلّا أنا إنّما ذكرناها من أجل أنّ **جالينوس** يجاوز عادته فى البيان فيها بحسب الواجب ولكن يسوق ويبحث **محبّى الحكمة**

على تقصّى هذه المعانى و أمثالها وعلى الدرْبة والارتياض فيها .

و قال فى المقالة الأولى : «الرّطوبة الجليديّة هى الّتى تكون البصر وذلك أنّ هذه الرطّوبة هى الّتى تغيّرها الألوان من خارج فيلتأم بذلك للحيوان أن يبصر ولم يكن يمكن أن تؤثّر فيها الألوان ويمرّها لولا أنّها جعلت فى غاية الصّفاء» .

فنقول : إنّ هذا الكلام يناقض رأيه فى الإبصار كما ذكرنا قبل ، وذلك أنّه إن كان التأثّر يقع بالجليديّة لمعلوم أنّ أشباح المبصر امتدّت إليها حتى أثّرت فيها . وأمّا قوله : «إنّها فى غاية الضيّاء وأنّها فى غاية الاستضاءة» ، فإمّا أن يكون لها ضوء من ذاتها فإنّ ذلك لا يصحّ له حتّى يوجد ما ينير أبدانه غير حارّ وحتّى يبيّن أنّ حال الجليديّة تلك الحالة فأمّا ما دام لم يوجد ذلك فللمتشكّك أن يقول إنّه ليس للجليديّة ضوء فى نفسه بل لها قبول الضّوء ، على أنّ هذا مخالف لرأيه وذلك أنّ المضىء الّذى فى الإنسان عنده إنّما هو الرّوح المنبعث من الدّماغ لا غير .

قال وقد بيّنت أنّ مبنى أصول أرسطاطاليس في الطّبائع على أصول بقراط فى كتاب الاسطقسّات وكتاب المزاج المختلف وما فعل ذلك ، اللّهم إلّا أن يكون عنده أن ليس بين قوله : «وقد بيّنت» وبين قوله : « قد قلت» فرق وجد المرض فيه يجد فيه مطاعن كثيرة . وقال فى أسباب العفونة قولاً قليل المحصول وفى ردّه على تاليس شكوك كثيرة وإنّما يومى ويشير إلى هذه المواضع لكى يثبت القارى فيها فضل ثبت ويدع الكلام فيها إلّا بمقدار ما يثبت عنها لئلا يطول الكتاب .

الأعضاء الآلمة ، قال : «ليس يمكن [١٩] أن يحدث بإنسان قرحة فى قصبة الرّية يخرج من أجلها حلقة من حلق قصبة الرّية ، وذلك انّ الإنسان يموت قبل ذلك» . وقد قال فى هذه المقالة : «إنّك إن بترت قصبة الرّية بترا عدم الصّوت ولم يعدم النّفس» ، فقد كان ينبغي له أن يبيّن من أىّ جهة يموت الإنسان قبل خروج هذه الحلق أو كان خروجها إنّما يكون لعفن الأغشية الّتى تربط بعضها ببعض فيفسد اتّصال القصبة لذلك والبتر يفعل ذلك بعينه . وقال : «وقعت برجل ضربة بالقرب من الدّبر فلم يبل ثلاثة

أيام ، ثمّ فى الرّابع لمـّا عالجه المعالج خرج من الجراحـة ستـّة وثلاثين أوقية بول ولم يقل إنّ المعالج خرق مثانته فبقى أن تكون الجراحة خرقت المثانة فكيف لم يخرج البول فى الأيّام الأوّل . وقال : « إحساس فساد الهضم الأول التّي لا إحساس فوقهـا ثلاث إمـّا لمرض يخصّ المعدة فى نفسهـا ، وإمـّا لسبب أخلاط رديـّة تنصبّ إليهـا ، و إمـّا لسبب كيفيـّة الطعام » . وفى هذا الكلام شكـّ من أجل أنّ الفساد العارض للهضم بسبب كميـّة الطـّعام والعارض لسبب سوء تربيته والعارض للخطاء العارض قبله وبعده ليست ولا تحت واحدة من هذه الأجناس ، اللـّهم إلّا أن تناول انّ هذه كلـّها حال والحال كيف و كيف يسوغ ذلك وهو يقول كيفيـّة الطـّعام لا كيفيـّة مـا يجرى عليه أمر الطـّعام فى تدبيره وقال : « إذا نال النـّخاع آفة فى أحد جانبيه فلنبحث الأعضاء التّى فى ذلك الجانب و بقيت التّى فى الجانب الأخر سليمة » . وقد نجد عياناً الفالج يكون فى شقّ إلّا إنـّه بعيد أن يكون سوء مزاج أو ورم نال نصف النـّخاع طولاً ، ولا يبلغ إلى النـّصف الآخر وإن كان أيضاً النـّخاع مثنى كالدّماغ فليس ذلك ممـّا يزيل هذا التـّعجب والبعد من الكون على دقـّة النـّخاع وقلـّة عرضه حتـّى كأنـّها الحال التّي تحدث عند قطع النـّخاع بالإرادة طولاً على أن الدّماغ مع سعة عرضه و بعد مـا بين جانبيه لا تنال أحد جانبيه آفة مستحكمة يبطل فعله إلّا كان فعل الجانب الآخر مضروراً .

وقد قال جالينوس فى الخامسة : « إن الكبد ربـّما ورم منها الجانب المحدّب وربـّما ورم الجانب المقعر إلّا أنـّه ليس يمكن أن يقف الورم فى الجانب الـّذى يحدث فيه لا يتجاوزه إلى الجانب الآخر لكن يتناهى عنده بالحقيقة ، وقد تجاوز جالينوس هذا الموضع ومرّ عليه مرّاً ولو طوّل الكلام منها لكان أولى به وأجدى علينا من تطويله له فى مواضع كثيرة مـن هذا الكتاب ليس فيها كثرة جدوى ولا فائدة .

و قال فى الثانيـّة : « لو كانت النـّفس النـّاطقة والدّماغ كلون أحدى إناء فى البيت لم تكن يجوز أن يحدث فى أفعالها نقصان أو بطلان بسبب حادث يحدث فى الدّماغ » . وليس هذا نصّ قوله بل معناه ومغزاه .

فأقول : إنّ من العجب والبديع أنّه إذا كان فاعل يفعل فعلاً ناله ثمّ حدثت على الآلة حادثة أن لا يجوز أن ينقص الفعل أو يبطل وعلى هذا وليس ينبغي أن يبطل الزّمر إذا حدث على المزمار حادث ولكن إن كان قد يبطل الأفعال وينقص بفساد الآلات فما ينكر أن تكون أفعال النّفس مضرورة بقدر الضّرر الحادث على الدّماغ ، وكيف يمكن أن يكون قد خفى هذا على جالينوس وهو الّذى علّمنا وأكثر تكراره وترداده علينا إلّا قليل الهوى وعشقه لأن تكون النّفس مزاجاً وهربه وخوفه من أن يكون جوهراً لها إنيّة وذات قائمة على الانفراد .

وقال في الثّالثة : «أىّ حجّة لمن يقول إنّ النّفس النّاطقة فى القلب ثمّ يداوى الرّأس عند اختلاط الذّهن ونحوه» . وحجّته أن يقول إنّ القلب و إن كان المعطى والباعث إليه بالشّيء الّذى به تكون الأفعال العقليّة والإراديّة فإنّ الدّماغ حاله ما لا يمكن قبوله لذلك إلّا معها فنحن نداويه لكى يعود إلى حالته تلك . وقال : «قد يعلم أنّ القوّة النّفسانيّة فى الدّماغ والعصبيّة فى القلب» . من قول النّاس للأحمق : «لا دماغ له» وللجبان : «لا قلب له» و وهو الّذى نهانا وحذّرنا من أمثال هذه المقدّمات فى مواضع كثيرة من كتبه لا سيّما فى آراء بقراط وفلاطن وكتاب البرهان فلم يكن لهذا القول منه ولا للّذى قبله علّة إلّا ميل الهوى وجرّه إيّاه إلى ما نهى عنه وفيما بعد هذا الكلام من هذه المقالة شكوك كثيرة تحتاج إلى فضل نظر وتثبّت. وقال فى المراقية : «إنّه يشبه أن تكون فى سفل المعدة حيث البوّاب من هولاء ورم حارّ» . ولا ينكر على ديوقلس ما قاله فى الماساريقا من هولاء ورم حارّ . وقد قال فى الخامسة من هذا الكتاب : « إنّ من كان به ورم حارّ فى الماساريقا ونواحيها يخرج منه بالخلفة أشياء صديديّة وهو ما يرشح من ذلك الورم ، وأصحاب المراقية لا تخرج منهم هذه الخلفة» . وأعجب من هذا أن يكون فى ورم حارّ فلا يتبعه حمّى ولا عطش صعب شديد ولا فى عنيف متدارك وهذا كلّه يضادّ لهذا الرّأى . وأيضاً قال : «الورم الحارّ إمّا أن يتحلّل وينعش وإمّا أن يميل إلى التقيّح وإمّا أن يصير إلى سقيروس . وليس يمكن أن يبقى سنة بل أقلّ كثيراً فلا يزول إلى أحد هذه . والمراقيون يبقى أعراض المراقية لازمة

ثمّ سنين وربّما بقي ذلك بهم بقيّة أعمارهم. والأولى أن يتوهّم في هذه العلّة أنّ سببها ما ينصبّ من الطّحال إلى فم المعدة إذا أفرطت كمّيّته أو كيفيّته. وقال جالينوس: «إنّ جلّ هؤلاء مطحولون وكذلك هم». فالأولى أن يكون سبب المراقية ما قلنا وقد قلنا فيه قولاً تامّاً في باب الماليخوليا من **الجامع الكبير** وهذا علاج لا ينبغي أن يسحب به لأنّ علاج هذه العلّة تختلف بحسب اختلاف الاعتقاد في سببها. وقال: «كما إنّ الظّلمة تجلب للنّاس الفزع كذلك السّوداء إذا غشّت موضع النّفس جلبت الفزع». وهذا كلام لا محصول له لأنّه ليس من الأخلاط ولا شيء منير ولا المحدقة بالدّماغ في حالة صحّة الإنسان أشياء منيرة فيستوجب في حالة الماليخوليا من السّوداء من أجل ظلمتها ولذلك فلا محصول للسّبب الذي ذكره في سقوط من يدور إذا رأى الدّواليب. ولولا أنّا جعلنا كتابنا هذا كتاب تشكيك فقط لذكرنا السّبب في ذلك، ولكنّا من أجل ذلك لم نحبّ أن نطيل به الكتاب وقد ذكرناه على التّمام في باب الماليخوليا وباب الدّوار من **الجامع الكبير**.

وقال في أوّل الرّابعة: «متى فقد البصر من غير علّة ظاهرة فيه للعيان فالسّبب فيه إمّا انسداد مجرى العصبة المجوّفة أو تورّمها أو تصلّبها أو ميل مادّة إليها أو تصنيف من ثمانية أصناف من سوء المزاج أو انقطاع الرّوح النّيّر عنه من أصله و مبدئه ثمّ انتقل إلى غير هذا المعنى من غير أن يعطينا علامات نعرف بها بين هذه الأسباب كأنّه قد أنسى أنّ غرض هذا الكتاب إنّما هو هذا المعنى، أو كان الوقوف على ذلك أمر سهل بيّن. أوليس الجهل به عظيم المضرّة في هذه الصّناعة، ولعلّه أن يكون أنسى الكلام في ذلك لشغب يحبّ من بعده. وقد ذكرنا نحن هذه المعاني واستقصيناها جهدنا وطاقتنا حيث ذكرنا علل فقد البصر مع ثبات شكل العين بحاله في **الجامع الكبير**.

وقال في الخامسة: «إنّ بقراط قال قولاً شديد الاستقصاء جدّاً وإنّما نسب زواله [٢٠] إلى جانب واحد فيكون فالج يبلغ إلى اليدين ولا ينحدر أكثر من ذلك».

ثمّ قال بعيد ذلك: «إنّه متى كان الخرز يعمل في النّخاع توسّعاً لم يحدث فالج إلى داخل كان ميله أو إلى خارج كالحال في الحدبة والتقصّع، وإذا أحدث فيه زاوية قائمة

أحدث الفالج إلى داخل كان ميله أو إلى خارج ». فكيف يكون هذا الكلام شديد الاستقصاء و هو يحتاج إلى مثل هذا الشّرط . وقال فى سبب حدوث الّذى لايجاوز اليدين عن مثل خزر الرقبة إلى جانب : « إنّ ذلك من أجل أن مخرج العصب من خزر العنق إنّما يلتأم من حرفى الخزرين جميعاً بالسّواء ، وأمّا فى خزر الصدر فالخزر فى العليا أكثر أمّا خزر القطن فان الثّقب الّذى يخرج العصب إنّما هو فى الخزرة العليا ومن أجل ذلك إذا مال خزر العنق إلى جانب يضغط منابت العصب فى الجانب الّذى مال إليه وتمدّد من الجانب الآخر فيحدث فى الجانب الأخر استرخاء وفى الجانب الثّانى ورم اوّلا ثمّ تشنّج ولا يكون عند ميل ساير الخزر لأنّ مبدأ العصب والنّخاع يذهبان مع الخزيره إلى جانب ، ولا يجاوز هذا الاسترخاء اليدين لأنّ العصب المحرّك للأعضاء الّتى تحت اليدين تنبت ممّا هو أسفل من هذا الموضع من النّخاع » . وهذا حقّ لكن له حظّ من الشّكّ الّذى ذكرناه قبل و هو أنّه من العجب أن يبقى النّخاع سليماً بين ضغط وتمدّد ، فلا يألم بالاشتراك ويحتاج إلى فضل نظر وبيان . وقال : « مايخرج بالنّفث من صاحب ذات الجنب يدلّ على الخلط الفاعل للورم ، وإن كان النّفث أصفر فهو من جنس الصّفراء وإن كان أبيض بريدى فمن جنس البلغم وإن كان أسود فمن جنس السّوداء . ومعلوم أنّ الورم الّذى من جنس السّوداء إمّا سقيروس وإمّا سرطان ولايكون مع أحد هذين نفث شيء البتّة ولاحمّى ولا مع السّرطان يكون ذلك إلّا أن يكون ذلك منفرجاً وحينئذٍ يكون مرض ، ومن لاحاه فالأجود كان أنّ النفث الأسود يكون من دم حارّ جداً قد شارف الاحتراق فإنّ هذا الصّنف هو الّذى يصفه أيضاً بالرّداءة والحدّة أبقراط ولم يكن ليكون له كلّ هذه الرّداءة ولو كان الخلط الّذى منه يكون قد انفست عنه الحرارة ولم يبلغ أن يكون حامضاً بمنزلة السّوداء الخالطة ولا كان ليكون معه حمّى لازمة وتفتح سريع ، ومثل هذا الدّم لاينبغى أن يسمّى سوداوياً ولامحترقاً لكن دما ملتهباً فى غاية الحرارة قد ضرب فيه شى من الاحتراق ولم يكمل ولم يصر بعد إلى الحرارة التى تُسمّى درديّ الدّم . وحيث ذكر دخول القيح والمدّة إلى الرّئة من تجويف الصّدر جعل السّبب فى ذلك شدّة ضغط الصّدر للرئة فقال كما إنّه يخرج

الدّم من الجلد عن ربط العضو المكسور لشدّة ضغط الرّباط له لذلك يدخل القيح لشدّة ضغط الصّدر للرئة .

ولقائل أن يقول : إنّ الجلد الّذى على الأعضاء المكسورة قد حدثت فيه خروق صغار وتمزيقات بما ناله من قرع الوقعة والضّربة ، وليس فى غشاء الرّئة ذلك بل هو سليم لايخرج الرّيح ولا يدخل فيه فضلاً عن غيره .

وأجيبَ أنّ لهذا سبباً آخر متفاوتا جميعاً على هذا الفعل بل يكون جلّ الفعل له . وقد ذكرنا فى الجامع حيث ذكرنا ذات الجنب. وقال : « والأولى والأقنع أن يكون سبب الاستسقاء حتّى يحيل ما يتهيّأ من الغذاء إلى الدّم ليردها وقد يكون الاستسقاء مع الأبوال الحارّه واليرقان » . وقال بعد هذا القول : « إنّ سوء المزاج فى الكبد مضرّ يتولّد الدّم إلّا أنّ الحارّ منه يحرق الكيموس الّذى تحته ، ومعلوم أنّ الدّم المتولّد فى هذه الحالة أقلّ منه من الدّم المعتدل فكيف يحدث الاستسقاء » . ثمّ قال : « وفيما قيل فى سبب الاستسقاء كفاية » . ويجاوزه من غير أن يذكر كيف يصير الماء إلى تحت الصّفاق وفى أىّ طريق ، ولم لا يأخذ هذا الماء وإن كثر فى طريق البول إذ كان ماسّه الدّم ، ولم لا ينفذ فى الزّق إلى جميع البدن كالحال فى اللّحمى فأمّا الطّبلى فانطلق فى سببه ولا يحرق واحد والله ا لمستعان. وقد ذكرنا نحن هذا أيضاً فى الجامع الكبير عند ذكرنا الاستسقاء تحرّينا ببيان السّبب فيه جهدنا وطاقتنا .

وقال : « قد يعرض بول دموىّ لضعف يكون فى الكلى كالاختلاف الدّموىّ الحادث عن ضعف الكبد ، ويعرض هذا البول أيضاً لاتساع أفواه العروق الّتى تُصفّى البول من العرق الأجوف » . ولم يعطنا علامة نفرّق بينهما ، وهذا وأمثاله يضيّع غرض هذا الكتاب وقال فى ديابيطس قولاً يقنع من لم يكن متدرّباً فى الصّناعة وغلط على الموضع المطلوب ويجاوزه بلطف وحيلة وقنعة ، وذلك إنّه قال : « إن السّبب فيه ضعف الكليتين فقط » ، ثمّ لم يقل ما سبب ضعفها وهذا هو الّذى عنى بدعابة فى كتابه فى حيلة البرء على الأطبّاء حين ذكر ضعف المعدة وهو أيضاً المطلوب لأنّ علاج هذه العلّة مضادّة هذا السّبب ،

وقد يمكن أن يفهم من كلامه أنّ سبب هذا الضّعف ليستبينه الحال فى ذلك بزلق الأمعاء وبالشّهوة الكلبيّة إلّا انّه إن يفهم منه ذلك كان باطلاً وذلك انّ هؤلاء يصلح أحوالهم بالأضمدة النديّة على القطن والاستلقاء على الأرض الباردة النديّة والحقن المبرّدة أيضا، ولذلك تصلح أحوالهم الأغذية والأشربة الباردة. فالأولى أنّ يتوهّم أنّ بهم سوء مزاج حارّ يابس فى الكلتي وعنقها يجذب الرّطوبة جذبا عنيفا متداركاً ويدفعه أيضًا الثّفلة عليها دفعاً متداركاً، وقد قلنا فيه قولاً واسعاً فى الجامع الكبير، وجالينوس يزعم أنّه لم يرهذه العلّة إلى وقت تأليفه هذا الكتاب والأمر بيّن، وليس ينبغى أن يصرف ذلك إلى تقصير وقلّة روءية للمرضى بل لعلّ هذه العلّة يقلّ حدوثها فى ناحية، فامّا نحن فقد رأيناهذه العلّة أكثر من مائة مرّة بالعراق والجبل حتّي أنّه لم يمرّ بنا شهر ولم نرها فيه إلّا أنّى رأيت حدوثها بالجبل أكثر.

وقال فى السّادسة: «قد يكون خراج فى الرّئة تبقى من مدتّه إذا نضج وانفجر بالبول، وطريقته أن يصير من الشّرايين التّى فى الرّئة إلى التّجويف الأيسر ثمّ إلى الشّريان الأعظم ثمّ إلى الشّعب الّذى يأتى الكلى من ذلك الشّريان». وإنّ هذا من العجب العجب أن يكون القيح يدخل تجويف القلب الأيسر ولايحدث حادثة عظيمة ويخالطه الدّم ثمّ ينفصل منه لاسيّما دم الشّرايين على رقتها وكثرة محض الشّرايين لها إلّا أنّ هذا وإن كان سبباً بعيداً من قبول العقل له فقد رأيت إمّا جراحات فى الصّدرو الرئة يتبعها قبول المدّة وقيامها وكان بقاها لذلك، ولست أدرى ما أقول في هذا إلّا أن انقم على جالينوس في هذا واحدة وهي أنّه إن كان يمكن أن يخالط القيح دم الشّرايين ثمّ ينفصل فيه فلم يكن ينبغي أن ينكر مثل هذا على اراسطراطس فإنّه قد قال فى ذكر علل الصّدر فى هذا الكتاب: «وقد نزل معي اراسطراطس أن يصف على أيّ الوجوه ينبعث مثل هذه [٢١] المدّة الّتي قد خالطت الدّم بعد مخالطتها له». ولخطاءه ذلك وتجاوزه كأنّه أمر صغير وأنا أردُّ هذا الكلام بعينه على جالينوس في هذا الموضع وأسأله أن ينصف من نفسه.

وقال جالينوس فى آخر هذه المقالة: «معلوم أنّ الرّيح إنّما ينتفخ من الرّيح فلقائل

أن يقول فلم يعمل إذن .

العلل والأعراض ، أكثر شكوك هذا الكتاب قد ذكرت فيما تقدّم كتابنا هـذا ، و فيه أقوال تناقض رأيه في الابصار منها قوله في أوّل الرّابعة : «إنّ الذى يقبل الاستحالـة والتغيّر من الألوان هي الرّطوبـة الجليديـّة» . و هذا يناقض رأيه لأنـّه إن كان التـّأثير يقع بالجليديّة ، فمعلوم أنّ اللـّون قد ابتدأ إليهـا حتـّي حاكها ، وإن كان النـّور يخرج من العين فيحيل ما بينه و بين المبصر حتـّي يجعله حسـّاسـاً ، فمعلوم أنّ التـّأثير يقع خارج البدن في فى السـّطح من الهواء المحيط بالبصر . ومنهـا قوله : «إذا تغيـّرت الرّطوبة البيضيـّة أوما يحاذى الحدقة من القرنية رأى الإنسان الأشياء بذلك اللـّون ولذلك زعم يرى صاحب اليرقان الأشياء صفراء وصاحب الطـّرفة حمراء» وهذا أيضا يناقض رأيه وذلك انـّه إذا كان النـّور الخارج من العين يعطي الهواء حسـّاً حتى يدرك الشـّيء على ما هو به والشـّيء ليس ما صغر فى نفسه فقد كان ينبغى أن يدركه على ما هو عليه وإن كان يدركه ما قدّام الجليدى فمعلوم أنـّه قد جاء نحوها وحمل مابينه وبينها من الألوان إليها .

البحران ، أقول إنّ في كلامه فى تعريفنا صور الحميـّات و أوقاتها و منتهاها سرف ومجاوزة لهذه المعرفـة عن حدّتهـا ، وذلك أنّ الأبواب الـّتى علمناها فى هذا المعنى قد ينبغى النـّفس أنـّها مائيـّة أو قريبة من المائيـّة صادقة فى أكثر الأمر مادامت كلاماً وتصوّراً وفكراً ، فإذا طلب ذلك بالفعل كان ذلك شكاً فى خطاها وصوابها ، وليس من يعلم ذلك إلـّا من كثرت تجربته وطالت واشتدّت عنايته وتفقدّه أنّ الأمر شديد الاختلاف شديد الاشتباه وخليق أن يكون القوم الـّذين بينهم **جالينوس** فى هذا الموضع أضربوا عن هـذه الأمور لما وجدوها كثيرة الشـّبهة والخطا ، فما أحصى كم من مرّةٍ رأيت الحمـّى ابتدأت بنافض يشبه نافض الغبّ وصعدت صعودها ، ثمّ كان منها ما لم يثبت البتـّة فصارت في حمـّى يوم ، ومنها ما أطبقت واتـّصلت فصارت مثله المطبقة والمحرقة ، و كم مرّة رأيتها قد مات يومين فدلّ على أنـّها متزايدة فلم تثبت ثالثة البتة ، و كم رأيتها مع سبب مادّى ولا نافض معه و مع بول أصفر كثير وحرارة غير لذّاعة ونبض ليس بالمتواتر جدّاً فلم يكن

حمّى يوم بل نائب نوائب كثيرة وقلّت تزداد رداءة حتى قلّت قبل السّابع وبعده، ورأيتها مرّات كثيرة ابتدأت بلا سبب بادىء وكان النّبض معها متواتراً سريعاً غاية السّرعة والحرارة كثيرة قويّة لذّاعة وفى صعودها أعراض مهولة، ثمّ عرق العليل عرقاً كثيراً جدّاً وأقلعت البتّة فلم يثبت بعد ذلك، وكم مرّة قد رأيت الحمّى قد انقضت وانقلعت البتّة والماء أشدّ ما كان صبغا وقواما وبالضّدّ من ذلك وكم حمّيات العصب من غير أن يبيّن فى الماء رسوب البتّه وكان فى أبدان عيلة مكثر شرب منها ما كان مع نافض، ومنها بلا نافض، و منذ قريب حمت امّا على سفر و ظهر اليرقان لى وهو شى لم يعترينى قطّ من غير يوم النّوبة فى العين وفى الماء، وذلك أنّى رأيت الماء صبيحة تلك اللّيلة قلت انظروا إلى عينى لما رأيت اليرقان فى الماء فأخبرونى بما فيها منه ثمّ لم يكن إلّا خيراً، وكم قد ترصدّت فى البيمارستان ببغداد و فى الرّى وفى منزلى سنبيّن كثرة هذه المعانى، وأثبت أسماء من كان أمره جرى على حكم هذه الكتب، وأسماء من جرت حالته على خلاف ذلك على حده فلم يكن عدد من جرى أمره منهم على الخلاف بأقلّ عدد فينبغى أن يطرح ولا يعنى به لحكم سائر الصّناعات بل شيء كثير لا ينبغى لعاقل محترس أن يبتغى معه بهذه الطريقة غاية الثّقة ويركن إليها ويطلق القول بتقدّمة المعرفة أو ينزع العلاج والتّدبير بحسبها، وذلك أنّ من جرى أمره على الخلاف وقد كانوا على الثمانية من نحو ألفى مريض، ومن ذلك أمسكت عن الإنذار بما هو كائن إلّا حيث كان الأمر من وضوح الدلائل وقوّتها ما لم يلزمنى فيه شكّ وبقيت زماناً أطلب بالتجربة والقياس تدبيرا للأمراض الحارّة حريراً امن معه أن أحنى على المريض الخطا مع ان اخطأت إلا بطول مدة العلّة حتى وجدت، ولولا أنى أكره تطويل كتابى هذا به إذ ليس هو موضعه لذكرته .

ويزيدك معرفةً بصحّة ما قلت إذا أنت نظرت فى عسر تعرّف الحمّيات وإنّ أكثر ما يحدث بالنّاس من العلل من اختلاط شيء ولتدابير مختلفة فى اختلاف سحناتهم وأمزاجهم حتّى أنّ منهم من يسرع إليه الرّعاف، ومنهم من يكاد وجهه يقطر دماً ولا يرعف، وكذلك فى سائر انواع الاستفراغات الأخر. وإذا نظرت أيضاً فيما اعتمد عليه

جالينوس فى هذا الباب فوجدته لايمكن إدراكه على الحقيقة فإنّ اعتماده فى تعرّف نهاية الحمّيات على قياس الأدوار بعضها ببعض و على دلائل النّهوة والنّضج . فإن تعرّفت ذلك من قياس الأدوار كان علمك بالنّهاية على الحقيقة أبداً متأخّراً لوقت حاجتك إلى تعرّفة وإن تعرّفته من دلائل النّهوة والنّضج لم تجدها بيّنة فى كلّ علّة بل لا تجدهما ثابتة بعض العلل . من ذلك إنّى قد رأيت خلقاً ممّن مات فى الحمّيات المطبقة من اليوم الثّالث وإلى العشرين دامت أبوالهم على حالة واحدة حمر و شقر وصفر أيضاً ومع قوام حسن ولم يظهر بهم من الدّلائل الرديّة شيء الّا القليل والموت بوقت يسير . ورأيت كثيراً بهم ذات الجنب انقضت ورأ العليل ، ومنه ما قيل ولم يبتدء النّفث البتّة ولم يكن النّفس ولا الزّخرة ولا الحمّى فى الّتى قيلت لها كثير فضل إلى قبل الموت بوقت يسير . ثمّ كان يفسخ بعضهم ويغشى على بعض ويموتون .

وقد قال **ابقراط** فى الأول من ابيديميا فسّره **جالينوس** وحقّقه : «إنّ الحمّى الدّائمة قد يأخذ من ابتدائها بقوّة ويكون فى غايتها من الشّدّة والصّعوبة ، ثمّ يحوز فى وقت البحران وإنّ هذا قد يكون فى جميع أنواع الحميّات وينسد فى هذا النّظر فى حال الأدوار بل يصير الأمر فيها بالضدّ» .

وأمّا كتاب **أصناف الحمّيات** فإنّه كثير الشّكوك جداً ومن أجل ذلك عزمت على ذكرها فى كتاب نعمله **فى الحميّات** .

وأمّا **الصّناعة الصغيرة** فقد كان ينبغى له إن كان يريد تعليمنا صناعة الطّبّ على طريق شرح الحدّ الّذى هو حقاً أشرح تعليم وأخصره أن يجعل تحديده له لفصوله المأخوذة من أغراضه فيقول : «الطّبّ هو علم الأشياء الّتى يحتاج إليها حفظ الصّحة والريبة وهو الأمراض بمقدار ما فى وسع البشر بحسب ما أمكن [٢٢] فى كلّ واحد من الأبدان» . ثمّ يقول : «إنّ الّذى يحتاج إلى علمه لبلوغ هذه الأغراض المعرفة بالاسطقسّات والأمزاج والحمّيات والأمراض والأسباب والأغذية والأدوية والتّدبير ثمّ يجعل كلّ فصل من هذه الفصول أجزاء من أجزاء الطّبّ العظام ويقسّمه إلى آخر أقسامه الّتى ينقسم أو

إلى التى تحتاج إليها فى بلوغ هذه الأغراض لامحالة ويقول فيها قولاً تاماً فلا يكون له فى الصناعة كتاب غير هذا الكتاب بتة، أو كان قد حوى هذا الكتاب وحصر الصناعة كلها حتى لم يشذ عنه منها شيء ، أوجعل هذا الكتاب كتاب إذكان بهذه المواضع وإرشاد إليها فجعل كلامه فيها فيه بحسب ذلك وأودعه جمعاً وجوامعاً من جميعها ، فإما أن يخلط فيذكر فى بعضه شرح بعض هذه الأجزاء كما فعل فى الدلائل على مزاجات الأعضاء ولم يذكر ساير أجزاء الصناعة العظام ولا يستقصى ولا واحد الذى ذكره فغير صواب . وأعجب من ذلك أيضاً أنه قد خص بهذا الجزء بكتاب آخر ويذكر من هذا واحداً أو اثنين ذكراً ناقصاً ثم ينتقل الوجه الثانى الذى قليلا فلا يذكر منها جملها و جوامعها ليكون على حال فيها سداد من عوز لكن يجعل هذا الموضع من كتابه هذا فينكسر فقط على أنه قد جعل فينكسا ثم لا يعطيه مع هذا أيضاً ولا حق الفهرست فى استقصاء فذلك غاية التخليط ، والله المستعان . ونعلم أن الرجل قدكان تصور هذين الوجهين جميعاً اللذين كان ينبغى أن يجرى أمر هذا الكتاب على أحدهما مع استقصاء لذلك الوجه من ذكره لكل واحد منهما مع اضطراب وتخليط وإنما إلى من أخذ الحد من غير مأخذه .

تدبير الاصحاء، قال : « النار والهواء فى المنى أكثر منه فى الدم وهذا يوجب أن المني أحر من الدم » . وكيف يكون ذلك وإنما هو دم يستحيل فى الأعضاء باردة ولم يرقط من زيادته فى البدن تزيد حرارة كما نرى عند تزيد الدم ونرى من بقائه فيه انقلاب المزاج البتة إلى البرد كالحال فى الخصيان والأمراض البارده جداً كاختناق الأرحام . و قال في تفسيره الفصل الذى أوله : « إذا انعقد للمرأة فى ثديها دم دل ذلك من حالها على جنون ». ذلك ان طبيعة اللحم الرخو باردة عديمة الدم فهى تحيل ما يجيئها من الدم إلى ماهو أبرد وحال الانثيين في ذلك حال هذا اللحم. قال : « ولما لم يكن ينبغي أن يبقى المنى رطباً لأنه كان دماً بأن يصير عصباً أو عروقاً أو عظاماً احتيج أن يخلط معه عنصر ميبس قوى والأرض والنار هما كذلك إلا أنه لم يمكن أن يخلط من الأرض شيء كثير ، وذلك أن

الأوائل كانت محتاجة إلى أن تكون رطبة ، و أمّا النّار فلا مانع من أن يخلط معها شي كثير فلذلك خلطت مقداراً يبلغ أن يجفّف نعماً من غير أن يحرق . وبسيط هذا الكلام لاحاصل له وذلك أنّ الحادّ يجفّف بمقدار ما يبدو من الرّطوبة واليابس بمقدار ما ينشف فليس لقوله : « إلّا أنّه لم يمكن ان يُخلط من الأرض شيء كثير » وذلك أنّ الأوائل كانت ينبغي أن تكون رطبة وحديثة كان الشّي الّذى يجفّف بالحرارة لاتغنى رطوبته والمجفّف باليبوسة يعنى على أنّ الأمر بالضّدّ وذلك انّ الرّطوبة المشوبة باقية والمنخرة بادية ها لكة فيجفّف ما يراد الابقاء على رطوبته ولايراد أن يضمحلّ فاليابس أولى منه بالحارّ أوكان اليابس إذا جفّف به الرّطوبه كانت محفوظة فيه باقية و أمّا إذا جفّفت بالحرارة فإنّها تتحلّل وتبطل البتّة. وقال فى سبب الذّبول قولاً سنذكره - إن شاء الله - عند ذكر شكوك كتاب الذّبول .

وقال فى اغلوقن : «من كانت سبب حمّاه ورم الأربية فمره بطول اللّبث فى الحمام وانهه عن الشّراب» . وفى هذا شكّ لأن العليل لايحتاج إلى جل ّشىء من بدنه لأنّه يكاثف ويخاف من طول اللبث فى الحمّام برقّة الأخلاط وانصباب الموادّ والزّيادة فى الورم وفيما أمر من إعطاء ماء الشّعير بالفلفل شكّ عظيم وقد نازعه فى ذلك فى كنّاشه الكبير. وقال في باب الغشى : «بادر لمن يجد تلهّبا فى معدته فأدخله الحمّام» . ولم يقل ولم ذلك .

وقال : في « الأدوية المسهلة : «إنّه ينجذب من بعد الخلط الّذى ساير الدّواء المسهل جذبه أرقّ الأرقّ من الأخلاط و إن كان الإسهال إنّما يكون بالجذب للملاومة فى الجوهر فكيف ينجذب بعد ذلك الخلط خلط آخر غير ملاوم فإنّ هذا يوهم أنّ الإسهال لايكون بالجذب لكن للذع الدّواء المسهل للأوعية . وأيضاً وكيف يكون دواء يجذب خلطين متضادّى الطّبع كالمرّة والبلغم إن كان الإسهال إنّما يكون بجذب الملاوم ولا يمكن أن يتلازم خلطين متضادّين .

وقال في كتاب الذّبول : «إنّ الذّبول يلحق جميع الحيوان ضرورة لأنّه لم يؤخذ حيوان لايفسخ وهذا مأخوذ من الاستقراء لامن طبيعة الحيوان» ، ثمّ قال : «والقول بأنّ

كل مكوّن مفسد» ليس هو حق لا محالة لكن مقنع ، وهذا يناقض النتيجة التى إليها يجرى فى كتابه **البرهان** التى هي أن كل ما لا يفسد فليس بمكوّن لأنه إن كان يمكن ان يكون مكوّن لا يفسد جاز أن يكون العالم و إن لم يفسد مكوّنا . وقال : «إن الحرارة الغريزيّة هي المصوّرة» . وقال فى **آراء بقراط و أفلاطن** : «إن فلك البروج هو المصوّر» : و قال فى **القوى الطبيعيّة** : «إن هذه القوّة أعلى وأشرف من الطبيعة وبنى أمره في **منافع الأعضاء** على أن البارى عزّ وجلّ هو المصوّر ، وقال : « إن قوماً يتوهّمون أن الحارّ الغريزى والطبيعة هو شيء واحد بعينه ولم يصيبوا» .

وقد قال فى كتاب **الفصول** فى الرّابعة فى تفسير الفصل الذى هو العرق البارد وإذا كان مع حمّى حارّة أنذر بموت : «إن الطبيعة التى تدبّر بدن الحىّ هى الحرارة الغريزيّة» . وقال : «ليس يمكن أن يحدث شيء من شيء حكماً جزماً بلا برهان بل أخذ كما يؤخذ الأوائل وأوهم فى كلامه أن الحارّ الغريزى لا يجفّف أبداننا» . وقال فى **حفظ الصحة** : «إن أبداننا تجفّف من الحرارة الغريزيّة ، وقال فى كتابه فى **المرّة السوداء** : «أن اختلاف السّوداء الحامضة يدل على الدّم قد احترق فى الغاية» . وفى هذا شكّ لأنّا قد نجد اختلاف السّوداء في حمّيات ليّنة وفى اختلاف الدّم ، ونجد حمّيات محرقة فى النّهاية قاتلة لا يختلفون فيها السّوداء على أن الدّم منهم قد استوى و على أن كأنّه قد شوى بالنّار . و قال فى كتابه **فى حركة العضل** : «إن العضلة إذا قطعت من أسفلها انجذبت نحو أصلها وإن قطعت عند رأسها انجذبت إلى أسفل وإن قطع طرفيها تقبّضت إلى الوسط» . «وفى هذا شكّ وهو أن لقائل أن يقول : «هب ان العضلة انجذبت نحو رأسها عند القطع فإذا وقع بها أسفل فما الحادث لها إلى أسفل وأكثر من ذلك إلى الوسط» . ولم يأت **جالينوس** بالعلّة فى ذلك .

وقال فى كتابه **فى أن قوى النّفس تابعة لمزاج الجسد** : «قد يمكن أن يدرك من [٢٣] قبل اختلاف أخلاق الصّبيان والأطفال أن جوهر النّفس منهم مختلف لأنّه لو لم يكن جوهر النّفس منهم مختلفاً لما كانت أخلاقهم مختلفة حتّى يكون بعضهم وقحاً وبعضهم حييا» . وهذا غير واجب وذلك أنّه قد يشرب جماعة من خمرة واحدة فيحدث فيهم عنها أحداث مختلفة

بحسب اختلاف طبايعهم ويسخن عنده أشياء عن الشّمس والنّار سخونةً واحدة فينحلّ بعض و ينعقد بعض و يبيضّ بعض و يسودّ بعض بقدر مالها من الانفعال عنه، وقال: «أليس يمكن أن تكون للنّفس الشّهوانية شهوة الأشياء الجميلة ولا للنّفس الفكريّة شهوة الجماع والملاذ قولا قاطعاً تامّاً بلا برهان». و«دون ذلك» كما يقال فى المثل «خرط القتاد». وذلك أنّا نشتهي الرّئاسة والغني ونتشوّق إلى اللّذات الغائبة عن حواسّنا للتصوّر الفكرى ولذلك فقنا البهائم فى هذه المعانى حتى تسلّقنا منها على غاياتها واستخرجنا شجى الألحان و مصبّ الإيقاعات وتنوقّنا اختيار الأزواج والمساكن والملابس، واستدركنا صنعة ضروب الأطعمة اللّذيذة، ووقعنا فى العشق فى الإلف، واضطررنا من أجل المناقشة فى هذه الأشياء إلى المحاربة والقتال، ووقعت لنا من أجل التّصوّر الفكرى النّجدة والثّبات فى القتال أكثر من سائر الحيوان، وترقّينا أيضاً من هذه بالتصوّر الفكرى إلى تذكّر الأحبّة والحنين إلى الأوطان والهمّ والفكرة فيما بعد الموت، ولولا النّفس الفكريّة لأصبنا من هذه بقدر ما يصيب البهائم فقط ولم نتجاوزها، فكيف يمكن أن يقال إنّه ليس للنّفس النّاطقة شهوة على الملاذ وهي الباعثة على هذا كلّه والمستخرجة له.

وقال سببها الناقض لفلاطن: «ما بال النّفس إن كانت غير البدن يضطرّها خروج الدّم الكثير وشرب الشوكران إلى مفارقته وامتدّ في هذا لكلام يوهم أنّه يناقض من يقول: «إنّ النّفس ذات ماله قائمة على انفرادها». وأجاب نفسه عن فلاطن وهو أنّ فلاطن يقول: «إنّه ليس يصلح للحياة بالنّفس كلّ جسدّ لكنّ الجسد الّذى له أن ينفعل منها بقبول الحياة، فكما إنّك إن أحدثت على مسكن بعض الحيوان حادثة لايتهيأ له معها أن يسكنه لم يسكنه بل زال عنه وخلاّه ولذلك تكون حال النّفس عند هذه الأحوال الّتي يحدث فى الجسد». ثمّ قال فقد أقرّ فلاطن أنّ النّفس مزاج حيث قال: «إنّ الإنسان يحدث له من تغيير المزاج أمراض مختلفة كالماليخوليا، و إنّ النّفس تؤول إلى الشّر والردّاءة من قبل مزاج البدن، و هذا ممّا أقرّ به فلاطن تعلم بإقراره فيه و جالينوس يحسب أنّه يجيء من هذه الأشياء أنّ النّفس مزاج كما يحبّه و يشتهيه، وايش يجيء من هذا

ونحوه شي ممّا يهمّنا ، فإنّ **فلاطن** يقول له إنّ هذا الشّر والرّداءة لم يقع فى جوهر النّفس كما إنّك إن حدثت على عود العوّاد وزمر الزّمار حادثة رديّة كان الايقاع والزّمر مختلطاً مستوياً رديّاً بحسب الحادث وإن كان للموسيقار سليماً باقياً على حاله وحذقه ، وقد بيّنا أنّ النّفس ليست بمزاج من الطّبائع الأربع بيانا برهانياً فى مقالة وأمّا في هذا الموضع فإنّما احتجنا أن نوضح أنّه لايلزم فى مثل هذه الأشياء الّتى تعلّق بها **جالينوس** أنّ النّفس مزاج وما قلناه فى ذلك .

وقال فى كتاب **المنى** : «لاينبغى أن يستعمل فيما ابتدينا به الكلام المقنع بل البرهانى» .

ثمّ قال في ردّه على **ارسطاليس** : «إنّ الأعصاب والأغشية والآلات الأوّل بيض عديمة للدّم فهي بأن تكون مخلوقة من المنى أولى من أن يكون مخلوقة من الدّم» . وهذا كلام مقنع لا برهانى لأنّه ليس كلّما يكون من شيء يحفظ لون مادّته بل لايكاد يحفظه على أنّ قوله : «أولى» قد أبان عنه أنّ هذا الكلام ليس ببرهانى . وقال مفسد على **ارسطاطاليس** قوله : « إنّ الجنين يكون من دم الطّمث ، إنّ هذا الدّم هو الّذى كانت الطّبيعة تزوله وتدفعه عن نفسها كلّ شهر فلم صارت الآن يعني عند الحمل محبوبا متمسّكاً به» . وهذا الكلام يرجع عليه لأنّه أيضاً يقول : «إنّ الجنين إنّما يتمّ ويكمل بدم الطّمث» . فيقول له **ارسطاطاليس** : «إنّ دم الطّمث قبل قبوله الانفعال من المنى كان فضلاً وكلّا فأمّا فى هذه الحالة فقد وقع للطّبيعة فيه قصد وغرض ولذلك وجب التّمسّك والتّحفّظ به كما انّه يجب التّمسّك به بعد عندك لا عند الجنين به» . وقال فى الأغشية : «وما أشبهها تولّدها من المنى» ولذلك لايثبت إذا قطعت لأنّه ليس فى البدن لها مادّة كثيرة وقد نجد الأغشية والرّباط والغضاريف والجلد والعصب تنمي فى الأطفال ولا نجد طفلاً تنبت أرنبة أنفه أو غضروف أذنه اذا قطع ونجد من يسمن بعد بالقصف غاية السّمن فيعلم أنّ النّار منه ولو لم ينمي كان قد انحرق واعتمد فى تولّد الذّكر والانثى على حرارة المزاج وبرده ويمنع من ذلك أنّا نجد كثيراً من النّساء أسخن مزاجاً من كثير من الرّجال . وقد رأيت أمرأة لها لحية سوداء صالحة العظم ورجالاً كثيرين لم تنبت لهم لحية البتّة وذهب بقوله كيف

تشبه الانثى إيّاها والذّكر انّه إن كانت الذّكورة والانوثة إنّما تكون لغلبة إحدى المنيين ثم تخطاه من غير بيان .

وقال فى كتاب **الأغذية** فى الثّانية : « الفُستُق يقوّى جرم الكبد وينقى ما قد يبقى فى مجاريها لأنّه مركّب من القابض والمرّ والعطر ، ومثل هذه نافعة للكبد جداً » . ثم قال : « وليس شى أشهد به للفستق أنّه يضرّ أو ينفع الكبد كثير منفعة » . فليت شعرى أنّ منفعته للكبد أعظم من تقوّمه وفتح سددها ما لها عندى نفع غير هذين ولمَ قال إذاً إنّ المجتمعة للفستق ينفع الكبد .

كتاب **الفصول** ، الفصل الّذى أوّله : « الأجواف فى الشّتاء والرّبيع أسخن » . قال فيه : « إنّ الحرارة تهرب من البرودة ولذلك تسخن رغم الأجواف والكيفيات لاتتمانع و تتصادم ويدافع بعضها بعضاً كالأجسام لكن يتنافى فإنّه لاينبغي أن يقال وقعت الحركة على السّكون ولاهربت الظّلمة من النّور لكن كلّ واحد من الضّدّين يبطل الآخر البتّة وليس سبب سخونة الأجواف فى الشّتاء أنّ الجزء الّذى في الهواء في الصّيف صارفيها لكن إنّما فيهامن حرارتها الخاصّ بها اختفى لصلابة البدن بالبرد وضيق المسام ، وقد بيّنا فى مقالة مفردة أنّ الحرارة الّتى نحسّها في الشّتاء فى ماء العيون وأهوية المواضع الغامرة ليست من أجل أنّها فى نفسها فى هذه الحالة أسخن منها فى الصّيف لكن نحن نحسّها من أجل برد أبداننا ، كذلك نُحسّ الماء الفاتر بعد دخول الحمّام وسخونة أبداننا فيه باردا ، وإن شئت تقف على جميع ما قلناه فى هذا الباب فاقرأ هذه المقالة. وقال: «إنّ حرارة الهواء يستفرغ أبداننا و تحلّل منها مع الفصول ما يحتاج إليه أيضاً، وأمّا الحرارة الغريزيّة فإنّما تحلّل من أبداننا . الفصل الّذى لا يحتاج اليه فقط . وقد قال فى **حفظ الصّحة** : « إنّ ابداننا تجفّ من الحارّ الغريزىّ ولذلك تحتاج إلى الغذا فيخلف علينا مايتحلّل » . وقال : « إنّ الّذى تحلّل منّا كان شبيهاً بنا ومن أجل ذلك يحتاج إلى آلة تحيل الغذاء حتي تشبهه بنا فقد أقرّ هيهنا أنّ الحرارة الغريزيّة قد تحلّل من أبداننا مع الشّىء الغير الموافق للشّىء [٢٤] الموافق . وقد قال أيضًا فى هذا الكتاب : « إنّ هذه الحرارة أحد الأسباب المودّية بالحيوان إلى الذّبول

بتجفيفها له وتحليلها منه دائماً الفصل الّذى هو إذا كانت نوائب الحمّى لازمة لدور فلا ينبغي فى أوقاتها أن تعطى العليل شيء لكن ينبغي أن ينقص من الزّيادات من قبل أوقات الانفصال. قال جالينوس: «إذا كانت نوائب الحمّى لازمة لدور فلا ينبغي أن يغذى العليل فى تلك الأوقات ولا بالقرب منها ولم يقل فى هذا الموضع لم يجب ذلك ولا أشار إلى المواضع الّتى ذكر العلّة فى ذلك فيها، وكان ينبغي أن يفعل ذلك، ولم يقل ما فى هذه البتّة وذكر الانفصال، فقال يحتمل ثلاث معان إمّا أن عنى به الشّيء الّذى يسمّى بالحقيقة انفصال و هو البحران، و إمّا المنتهي و إمّا أوقات النّوائب. قال: «والأولى أن يدلّ على أوقات النّوائب لأنّه قد فرغ من الكلام فى المنتهي، و من أجل ذلك قد فرغ الكلام فى البحران إنّما يكون على الأكثر فى المنتهي فيكون الكلام بحسب تفسيره هكذا: «لكن ينبغي أن ينقص من الزّيادات من قبل أوقات النّوائب». وينبغي أن يعلم ما يعنى بهذه الزّيادات فإنّ هذا كلام غير مفهوم ولايجرى مالم يعلم ما هذه. وليس يخلو أن يكون عنى بتنقيص هذه الزّيادات الّتى تحتاج أن تستعمل قبل أوقات النّوائب إمّا الإمساك عن الغذاء وإمّا الاستفراغ، فإن كان عنى به الإمساك عن الغذاء كان هذرا وذلك أنّه يكون على هذا السّياق إذا كانت نوائب الحمّى لازمة لدواء فلا ينبغى أن يعطى العليل في أوقاتها غذاء لكن ينبغى أن يمسك عن الغذاء من قبل أوقات النّوائب، وإن فهمت من ذلك الاستفراغ لم يكن لذلك معنى ما فهمت من الانفصال إلى النّوائب. فالأولى أن يفهم من «تنقيص الزّيادات» الاستفراغ ومن «الانفصال» البحران حتّى يكون الكلام على هذا السّياق: «ينبغى أن ينقص من الزّيادات قبل وقت البحران». لأنّ الأبدان الّتى قد أتاها البحران قد استغنت عن الاستفراغ إذا كانت الطّبيعة قد فعلت ذلك، وإنّما يحتاج إلى ذلك الأبدان الكثيرة الفصل الذي لا يؤمن أن يحوز الطّبيعة عن الفصل لكثرته فيستفرغ جلّه أو بعضه ليقوى الطّبيعة على نضج ما بقى. والدّليل على ذلك اتباع هذا الكلام لهذا الفصل الأبدان الّتى قد أتاها أوياتها بحران على الكمال لاينبغى أن يحرّك بدواء مسهل ولا غيره من التّهييج لكن يترك وهذا شكّ لاينبغى أن يستهان به بل يمعن النّظر فإنّه يعلم

تدبيراً جيّداً نافعاً فى الأمراض الحادّة وقد ذكرناه ذكرا تامّا فى مقالة جعلنا عنوانها : **فى الاستفراغ فى ابتداء الحميّات** .

المقالة الثّانية الفصل الّذى أوّله : « ماكان من الأشياء يغذو سريعا دفعه » . قال **جالينوس** : « إنّه قد بيّن أنّ المعدة تحصى بالغذاء اوّلاً فإذا شبعت وتملئت منه دفعت باقيه عنها » . وفي هذا شكّ لأنّه إن كان المعدة إنّما تغتذى بما يصل إليها من تجويفها فمجىء العروق إليها فضل ، وكيف صارت المعدة دون سائر الأعضاء يمكن أن يغتذى وينمى بغير الدّم . الفصل الّذى اوّله : «من كان بطنه فى شبابه ليّنا» . قال **جالينوس** : « إنّ من كان فى شبابه فم معدته باردة فكان يكثر الطّعام بقياس ما ينفذ إلى الكبد فيحقّه أنّه إذا شاخ افرط البرد فى فم معدته فقلّ ما يتناول بالقياس إلى ما ينفذ إلى الكبد يجفّ البطن» . وهذا غلط لأنّه بقياس برد فم المعدة يبرد الكبد فيثقل جذبها فيكون الحال محفوظة . الفصل الّذى أوّله : «الأجود فى كلّ مرض أن يكون ما يلى» . قال **جالينوس** : «ينبغي في حسن المعاونة على الإسهال أن يكون جميع ما تحت الصّدر قوى وإلّا ناله من الإسهال ضررا عظيما» . ولم يقل لم ذلك ولا دلّ عليه فى كتاب . الفصل الّذى قال فيه : «من كان بدنه صحيح فاسهل أوقيىء بدواء أسرع إليه الغشى» . ولذلك قال **جالينوس** : «السّبب فى ذلك إنّ الدّواء ينهك هذه الأبدان» . ولم يأت بالعلّة والدّواء ينهك الأبدان العليلة أكثر فكيف لم يقل فيها إنّه يسرع الغشى إليها . والعلّة فى ذلك أنّ البدن الصّحيح لا امتلاء فيه ولارداءة أخلاط ، فالدّواء يستفرغ منه ما يحتاج إليه الطّبيعة . الفصل الّذى فيه : «الكهول يمرضون أقلّ ممّا يمرض الشّباب » . قال **جالينوس** : «ليس كلّ الكهول بل من ضبط منهم نفسه ، فأمّا من لم يضبط فيمرض أكثر» . وإذا كان كذلك فليس لقول **بقراط** حاصل البتّة لأنّ أهل كلّ سنّ إذا ضبطوا أنفسهم مرضوا أقلّ ، والتّجربة يشهد **لبقراط** فإنّا نرى الكهول أقلّ أمراضاً من الشّباب وإن استوت تدابيرهم . والسّبب فى ذلك أنّ حدّة المرار قد انكسرت فيهم ونقصت أيضاً رطوباتهم فيقلّ بذلك العفن فيهم . الفصل الّذي قال فيه : «إذا كان وجعان معاً وليس هما فى موضع وأحد فإنّ أقواهما

يخفى الآخر» . قال جالينوس: «العلّة فى ذلك أنّ القوّة الحاسّة كلّها تقبل فعل الموضع الّذى فيه الوجع الأشدّ» . وهذا كلام لا يرجع فيه إلى علم صحيح يعتقد النفس عليه ، وذلك أنّه لم يكن يأت بالسّبب الفاعل ، والعلّة فيه هى أنّ الحسّ يأثر وإذا كان أثران أحدهما أقوى من الآخر لم يستبين المتأثّر الأضعف لأنّ اتّكائه فيه بإخراجه عن طبيعته دون ما قد اتّكاه الأقوى ولذلك صار من ينفخ فى اذنه بالبوق لم يسمع على المكان ما كان يسمعه قبل ذلك من الصّوت الخفىّ ، ولأنّ النّاظر إلى عين الشّمس يستبين ما كان يراه قبل ذلك حتّى ينمحي عن عينيه الأثر القوىّ الّذي أثّرته الشّمس. الفصل الّذى قال فيه: «فى وقت تولّد المدّة يعرض الوجع والحمّى» . قال فى سبب ذلك قولا ليس يكثر الإقناع ، وقد علمنا السّبب فى أمثال ذلك فى مقالته فى سوء المزاج المختلف وهى أنّ الوجع يعرض مادام مزاج الفصل ومزاج العضو مختلفين جدّا ، فإنّهما فى ذلك الوقت يتحادثان بقوة فإذا قهر أحدهما واستحال صار سوء المزاج فى العضو مستويا فقلّ الوجع لأنّه قد بطل التّجاذب بينهما أوقد استحال أحدهما إلى صاحبه وصار فى طباعه ، والشّىء لا يألم من من شبهه .

المقالة الثّالثة ، الفصل الّذى قال فيه: «انقلاب أوقات السنة يولّد الأمراض» . قال جالينوس: «ينبغى أن يفهم من انقلاب الأوقات تغيّرها لا انتقالها وتعاقبها ، لأنّه كما يحدث عند انتقال الشّتاء إلى الرّبيع أمراض ربيعيّة كذلك ينقضى فيه أمراض شتويّة فلا يكون انقلاب الأوقات على هذا المعنى يتولّد الأمراض أخصّ منه ما برأتها» . و للمشكّك أن يعارضه ويقول: «وكذلك الحال فى الانقلاب على معنى تغيّر الطّبع فإنّه إذا صار الصّيف خريفا فحدثت أمراض خريفيّة لذلك ينقضى فيه أمراض ربيعيّة ، فليس الانقلاب على هذا المعنى أيضاً بتوليد الأمراض أولى منه بنقيضها ، وهذا الشكّ ينحلّ عن جريان الانقلاب فى الطّبيعة بجعل فى السّنة زمانين أوثلثة على طبيعة واحدة فإنّه إذا صار الصّيف خريفا كان خريفان فى سنة فخرج بذلك عن الاعتدال لا محالة فهذا الانقلاب بتوليد الأمراض أولى . الفصل الّذى قال فيه: «إنّ من الطّبايع ما يكون

حاله فى الصيف أجود » . [٢٥] قال **جالينوس** فى ذلك : « إنّ صاحب المزاج الحارّ اليابس يكون فى الشّتاء على أفضل الحالات وبالضدّ » . وقال فى **حيلة البرء** وفى **حفظ الصّحة** : «إنّ الصّحة يحفظ بالأشياء وأمّا الأمراض فيشفى بالأضداد» . وقال فى هذا الكتاب : «فى الرّبيع يكون الصّبيان على أفضل حالاتهم فما بال الصّبيان لايكونون فى الخريف على أحسن حالاتهم على هذا القياس». قال **جالينوس** : «صاحب المزاج المعتدل يصلح فى الهواء المعتدل وأمّا غيره ففى الهواء المضادّ لمزاجه» . وكان ينبغي أن يعلّمنا لم ذلك ولم لايكون الهواء الحافظ لصحّة الأبدان الخارجة عن الاعتدال الهواء الموافق كما قال هو فى **الأغذية** : «إنّ الأبدان الغير المعتدلة إنّما تحفظ صحّتها بالأغذية المشابهة لها فى المزاج لا بالمضادّة لأنّ صحّتهم إنّما هي بثبوت أمزجتهم تلك وان كانت غير معتدلة على معنى اعتدال البدن المعتدل وإنّما اعتدالهم الّذى به قوام صحّتهم فلم لايكون الأوفق لهم من الأهوية الأشياء لحال الأصحّاء بل الأضداد لحال المرضى» . وهذا أيضاً ينحلّ لكن لاينبغي أن يطول الكتاب بحلّه ولا بالجملة شىء من الشّكوك الّتى فى كلامه فى الأزمنة لأنّها كثيرة جدّاً ونحتاج فيها من الكلام إلى أضعاف هذا الكتاب ، ولأنّا عازمون ـ وبالله التّوفيق ـ على عمل كتاب فى **الأزمنة** نخصّه لهذا المعنى ونبحث فيه عمّا فى هذه المقالة وما فى كتاب **ابيديميا** وكتاب **الأهوية** بحثا مستقصى إن شاء الله تعالى . ويتحرّى بعد أن نذكر جميع ما يمكن حدوثه من تغاير الهواء على ما أشار إليه **جالينوس** فى هذا الموضع ونذكر فيه أيضاً اختلاف البلدان بحسب أحوالها من الشّمس والرّياح والجبال والارتفاع والانخفاض والتّراب وقرب مع الماء فيها وبعده و كثرة الشّجر والدغل وقلّته ، ونذكر ما يتلطّف به لإصلاح الهواء وأحوال المجالس و المراقد وتدبير الوباء إلى جميع ما يلاذق هذا الغرض ويتّصل به .

المقالة الرّابعة ، الفصل الذى أوّله : «من كان به نفس وأوجاع» قال **جالينوس** : «إذا ينسب هذه الأوجاع حول السّرّة وأسفل الصّلب ولم ينحلّ بدواء مسهل ولا بغيره من العلاج فإنّ فى الأعضاء مزاج ردّى مستول عليها ويؤول فى الأكثر إلى الاستسقاء الطّبلى» . وأحسب أنّ هذا الكلام لايجرى فى تفسير هذا الفصل فإنّه لم يأت بعلّة فى

ذلك البتّة . وقد رأيت هذا فى البيمارستان بالعراق وفى منزلى بالرّيّ غير مرّة وكان بعقب بعضهم الاستسقاء الطّبلى وبعضهم تقطير البول و بعضهم وجع الورك . و لمّا رأيت ذلك مرارا ولم ينفعهم المسهل ولا القىء ولا الادوية الحارّة الطّاردة للرّياح أقبلت على حقبهم بما يسخن ويسمن ناحية الكلى وأجلستهم فى الرّمل الحارّ إلى الصّدر، وبعضنا ألزمتهم الحمام اليابس فبرء منهم ثلثة نفر و أسرع الاستسقاء إلى نفسين أسرع ممّن لم يعالج إلّا إنّه كان أخفّ ولم أر أحداً منهم برأ من الاستسقاء الطّبلى العارض لهم . الفصل الّذى قال فيه : «من كان به ذلق الأمعاء فاستفراغه بالدّواء من فوق ردىء» . قال جالينوس : «إنّ هذه يكون إمّا من بثور مقرحة فى سطح الأمعاء والمعدة أو من بلغم ملبس عليها أو سوء مزاج لضعف القوّة الماسكة . فالبلغم اللّاصق بالأمعاء لايخرج بالقىء والبثور المقرحة وإن كانت من مرار فلاينبغي أن يستعمل القىء فيها في الشّتاء» . ولم يقل فى سوء المزاج شيئاً بتّة وأحسب أنّ هذا تفسير ردىء وذلك أنّ بقراط لم يقل : «إنّ القىء لاينفعه» . بل قال «يضرّه» . ولم يأت جالينوس بالسّبب الّذى يضرّ القىء بهولاء . والسّبب فى ذلك أنّ الدّواء المقىء كثيرا للّذع والتهييج للأمعاء والمعدة أكثر فى المسهل جدّا فإذا كانت العلّة من التقرّح فى هذه لكاها وجعلها أردأ حالة بما يسكن فيها من حدّته ويصير لذلك أسرع باديا بما يماسها من الطّعام فيسرع إلى دفعه بأكثر ماكانت قبل ذلك . وإن كانت من بلغم ملبس عليها فإنّ من شأن المقى جذب البلغم أكثر من كلّ خلط وليس يمكن أن يندفع بالقىء جميع ما انجذب فيبقى شىء كثير يصير زيادة فى البلغم اللاصق والّذى يبقى أغلظه وأبرده فيصير زايدا فى السّببين جميعاً . الفصل الّذى قال فيه : «الأوجاع الّتى من فوق الحجاب يدلّ على الاستفراغ بالدّواء من فوق والّتى من أسفل الحجاب يدلّ على الاستفراغ بالدّواء من أسفل» . قال جالينوس : «كلّ وجع فوق الحجاب ممّا يحتاج إلى استفراغ بالدّواء فينبغى أن يستفرغه من فوق وماكان من أسفل الحجاب ممّا يحتاج إلى الاستفراغ بالدّواء فينبغي أن يستفرغ من أسفل» . وهذا لايصحّ كلّيا لأنّ الرّمد أجود علاجه الإسهال وشرّه القىء وعرق النّساء خير علاجه القىء وشرّه الإسهال . الفصل الّذى قال فيه : «إذا كان يعرض نافض فى حمّى غير مفارقة

لمن قد ضعف فهو من علامات الموت» . قال **جالينوس** : « يريد بقوله يعرض مرّات كثيرة لأنّ عرضها مرّة واحدة ليست بكافية فى الدّليل على الموت لأنّه قد يمكن أن يعقبه بحران محمود» . وهذا الشّرط من **جالينوس** لا معنى له لأنّ البحران لايكون بعد سقوط القوّة . الفصل الّذى قال فيه : « الخراج الّذى يحدث فى الحمّي فلا ينحلّ فى أوقات البحران الاول ينذر بطول من المرض » . قال **جالينوس** : « ما من أحد يشكّ أنّ الخراج إذا لم ينحلّ من أيّام البحران فالمرض يطول» . وقد يمكن أن يفهم من قول **بقراط** أنّه ينحلّ أنّه يرجع على الحمّى لا على الخراج ، ولم يقل **جالينوس** لِمَ إذا كان الخراج لا ينحلّ ينذر بطول المرض . وأمّا أنا فإنّي منذ مرّات هذا الفصل تفقّدت ما قال فيه فى الّذين حدث عليهم بعقب السّرسام ثقل اللّسان وثقل الاذن فى الّذين حدث عليهم خراج فى أصل الاذن أو فى الحلق أو فى الإبط بعقب الحميّات ، فرأيت خلقا كثيرا ممّن خرج به خراج فى أصل اذنه أقلعت عنه الحمّى فى الثّالث أو فى الرّابع أو فى الخامس أوفى السّابع . ولقد عجبت من أنّه لم يقع إقلاع الحمّي ولا عن واحد منهم في السّادس وقد كان عدد هؤلاء المرضى أربعة وثلثون مريضا انحلّت حميّاتهم بالخراجات ، وأمّا من لم يقلع عنه هذه الحمّى فى هذه الأيّام فطالت حتّى كان يردهم بالتّحلل الخفى وكان سبب ذلك فى القياس أيضا صحيحا وهو أنّ الّذى يقلع حمّياتهم بعقب الخراج سريعا كان ممّن لم يندفع منه الفضل كلّه إلى الموضع الوارم إمّا لكميّته أو لكيفيّته وإمّا لعجز الطّبيعة عن دفعه وإن كان منتهيا للاندفاع . فأمّا انحلال الخراج فقد رأيته مرّات تحلّل بعد السّابع والحمّى يقلعه وبعد العاشره ، ومنه ما صلب وطالت مدّته فى الانحلال ، ومنه ما جمع وطالت المدّة فى برئه والحمّي فى ذلك مغلقة ، وأحسب أنّه قد وقع فى النّسخة غلط على **جالينوس** وأنّ **جالينوس** كان قال : « ما يشكّ أحد أنّ الحمّي إذا لم ينحلّ فى الإيّام الأوّل من أيّام البحران فالمرض يطول» يريد بالمرض الحمّي كأنّه قال : «الحمّي إذا لم ينحلّ فى الأيّام الأوّل من أيام البحران فالمرض يطول يريد بالمرض الحمّي كأنّه قال : «الحمّي إذا لم ينحلّ في الايّام الأوّل من أيّام البحران طالت» إلّا [٢٦] انّه اتبع

لفظ ابقراط فى قوله: «فالمرض يطول». فإنّ هذا لعمرى بيّن فغلط الكاتب فكتب مكان الحمّي الخراج. الفصل الّذى قال فيه: «الدّموع الّتي تجرى»: قال جالينوس: «لأنّ ذلك يدلّ على ضعف القوّة الماسكة». وهذا كلام لا محصول له وذلك أنّ القوّة الماسكة الّتي للعين معلوم انّها يمسك ما يصل إلى العين من الغذاء، و معلوم إنّ مقدار الدّموع أكثر من ذاك فليست هذه الدّموع اذن لهذا السّبب. وأيضا فإنّه إن كانت هذه القوّة إنّما ضعفت من العين وحدها فليس فى ذلك كثير خطر وإن كانت ضعف من الدّماغ فقد كان يجب أن يكون السّيلان من الأنف أكثر، وإن كانت ضعف من جميع البدن فينبغى أن يخرج من البدن فضول كثيرة فى جميع المنافذ فليس السبّب فى رداءة هذا العارض اذن هذا ولكنّ السّبب في ذلك انّه يحدث عن الدّماغ فى عضل العين تشنّج فيعسر عنها الطّرف وإذا عسر الطّرف واشتدّ تفتح العين سالت الدّموع وذلك أنّ الغدّة الموضوعة فى الماق الأكبر وهي الّتي تكون من قطعها أو فسادها العلّة المعروفة بالدّمعة يرتفع ويسال عن موضعها عند شدّة تفتّح العين وذلك يكون فى هذه الحالة أعنى فى الحمّيات القويّة الحرارة عند شدّة اليبس فى الدّماغ وانشوائه مثلاً لشدّة الحرارة. الفصل الّذى يقول فيه: «إذا عرض اليرقان فى الحمّى قبل السّابع فهو ردىء». قال جالينوس: «لا يمكن أن يندفع الصّفراء على طريق البحران قبل يوم السّابع». ولم يقل لم ذلك، وكيف صار يمكن اندفاع المرّة بالعرق والقى والإسهال فى الرّابع وهى استفراغات قويّة ولا يمكن اندفاعها على هذا الوجه وهى أضعفها. الفصل الّذى يقول فيه: «من أصابه نافض فى حمّاه فى كلّ يوم فحمّاه ينقضى فى كلّ يوم». قال جالينوس: «لمّا كان النّافض إنّما يكون عند ما يتحرّك المرار وينبت فى البدن كلّه ولذلك ينتقص و يستفرغ فبالواجب صار البدن يبقى من الحمّى». وينبغى أن يكون مكان قوله: «فى البدن كلّه» «في الفصل الخارج» وإلّا لم يصحّ قوله فإنّ الخلط المولد للحمّى إذا كان منبثّا في قعور البدن لم يكن معه نافض ولا أعقبه عرق فإذا كان قريبا من سطح البدن وفى الفصل الخارج أمكن أن يستفرغ اذا حمّت الحمّى. الفصل الّذى قال فيه: «متى كان فى الحمّى التهاب شديد

في المعدة وخفقان فى الفؤاد فذلك ردىء» . قال جالينوس : «إذ قارب الصّفراء وغابت في طبقات المعدة يكون معهـا التهـاب ولذع فى فم المعدة وهو ماعنى بقوله : « خفقان الفؤاد» لأنّ فم المعدة يسمّى قلبا وهذا تأويل ردىء لأنّـه ليس ينفع هذا العارض إن كان لايراد به خفقان القلب نفسه من الرّداءة إلى أن يحتاج أن يقود بعضل يخصّه . بل لو قلت إنّه لارداءة له بتّة لما بعد من الحقّ أو كان هذا العارض قد يكون أبدا ويسكن بذكر فمها باسم آخر مشترك سببه باسم آخر مشترك كلامه لكن كان يقتصر على أن يقول : « أو ضعفان فيها» فينبغى أن يفهم من هذا الكلام احتياج القلب الشّديد القوى على الحقيقة ، فإنّ هذا العارض على الحقيقة فى غاية الرّداءة إذ كان يدلّ على غاية التهاب القلب . الفصل الّذى يقول فيه : «من كانت المواضع الّتى دون الشّراسيف منه عالية» . أطال جالينوس فى تفسيره بكلام غير مصيب لغرض بقراط وعرض هذا الفصل فيما احسب دلالة على البحران الكائن بالاختلاف . الفصل الّذى يقول فيه : « من كان يبول دما اومدّة أو قشورا له رائحة منكرة فيه قرحة فى مثانته» . قال جالينوس : «الرّائحة المنكرة دلالة على خاصية المثانة» ولم يقل لم ذلك . الفصل الّذى يقول فيـه : « من خرجت به بثرة فى إحليله كان الإقرار بأنّه لايعرف السّبب فى ذلك أولى ممّا قال فيه» .

المقالة الخامسة ، الفصل الّذي يقول فيه : « إذا عرض للسّكران سكات بغتة فإنّه يتشنّج ويموت» . ولم يعط جالينوس السّبب فى ذلك البتّه بل قال انتظر لها ولا اقصى حدود انقضاء الحارّ فإن لم يحدث به حمّي ولا أفاق فإنّه يتشنّج و يموت . الفصل الّذى يقول فيه : «إذا انعقد للمرأة فى ثديها دم دلّ ذلك من حالها على جنون» . قال جالينوس : «إنّ طبيعة اللحم الرّخو بارد يحيل جميع ما تحته من الدّم إلى ماهو أبرد» . وهذا يناقض قوله فى صدر كتاب تدبير الأصحّاء فى أنّ المنى أسخن من الدّم لأنّ المنى أيضا دم يحيله دم لحم رخو شبيه بما فى الثّدى . الفصل الّذى فيه : «متى يفتح الرّحم حيث يستبطن الورك وجب ضرورة أن يحتاج إلى العسل» . قال جالينوس : «عنى بقوله يحتاج إلى العسل أى إلى العلاج بالعسل» . قال : «وليس هذا ممّا يعاد الإقرار هيهنا أيضاً بأنّه لايعرف معنى هذا الفصل

أحسن من هذا التّفسير». الفصل الّذى يقول فيه: «متى كان رحم المرأة بارداً متكاثفا». قال جالينوس: «من فهم ما قيل فى هذا الفصل علم السّبب الّذى من أجله يكون الرجل عقيما والمرأة عاقراً، وذلك أنّ المعتدل من الرّجال يولد دائما وأمّا الخارج عن الاعتدال فإنّما يولد إذا صادف زوجا مضادّا له فى المزاج». وليس يصحّ هذا فإنا رأينا رجالا عقيما ونساء عواقر حال أبدانهم الحالة الّتى يحكم لها جالينوس باعتدال المزاج. ومن امتحن ذلك فى عدد كثير من هؤلاء وقف على صحّة ما ذكرنا. وقد رأينا من هولاء رجالا استبدلوا نساء كثيراً طمعا فى الإنسال فلم ينفعهم ذلك، وكان فيهم من كان يشرى الجوارى على ما أشرنا عليه لشرائهم وأقدر مضادّتهن له فى المزاج. وقد كان لى جار مبدلا لابل المزاج الحارّ الرّطب يجتهد ويستبدل الجوار فلم ينتفع بذلك، وجالينوس يقول: «إنّ هذا المزاج أبلغ الأمزجة فى التوليد».

فإن قال قائل: إنّ جالينوس إنّما يريد مزاج هذه الأعضاء يكون كمزاج جملة البدن على الأمر الأكثر فيكون الأمر فى هؤلاء وهم الأكثر على ما وصفنا وإن كان يكون العقم والعقر لسوء مزاج الانثيين والرّحم وساير البدن معتدل المزاج فقد يلتقط نفع هذا الفصل وذلك أنّه إمّا أن لا يكون يعرف العقم والعقر من سحنة البدن وحاله وإمّا أن يكون تعرفه عسرا جدّا ولذلك يكون الحال فى العلاج وذلك أن يقول مزاج الرّحم والانثيين إلى ضدّ مزاج القلب والكبد أمر عسر جدّا.

المقالة السّادسة، الفصل الّذى فيه: «اصحاب الوسواس السّوداوى وأصحاب السّرسام إذا حدث بهم البواسير كان محموداً». قال جالينوس: «لمّا كان البواسير يستفرغ الدّم العكر لم يكن تعجّب أن يبرى الوسواس والسّرسام». فأساء فى ضمّه السّرسام إلى الماليخوليا فى هذا السّبب فإنّ السّرسام مرض حارّ ولا يكون من الدّم الغليظ العكر بل من الرقيق الملتهب وأكثر ذلك يكون من الصّفراء ويكون الورم الحادث منه فى ناحية الدّماغ حمرة لافلغمونى. الفصل الّذى فيه: «من كوى أو بطّ من المتقحين والمستسقين». قال جالينوس: «إنّ السّبب فى ذلك إنّ المدّة يسدّ بعض أفواه الشّرايين الّتي فى الصّدر

فإذا استفرغت دفعة يتبعها ويخرج معها من أفواه تلك الشّرايين روح كثيرة، وأمّا فى الاستسقاء فلهذا المعنى ولأنّ الماء يسيل ثقل الورم الّذى فى الكبد كالشّىء السّائح فإذا استفرغت دفعة أرخى الكبد وجذب الحجاب و ما فوقه [٢٧] من الأحشاء إلى أسفل، وهذا كلام لاحاصل له . والسّبب فى ذلك انّه يستفرغ من البدن بخار حارّ كثير ضربه فينقل فيه لذلك الحرارة ويصير حرارة القلب غير مصطلعة بإقامة البدن . الفصل الّذى فيه : «إذا حدث بصاحب الاستسقاء سعال فهو ردىء» . قال **جالينوس**: «لأنّ ذلك يكون إذا بلغ الماء إلى قصبة الرّية فكيف يمكن ذلك وهذا الماء تحت الحجاب».

كتاب **تقدّمة المعرفة**، قال : «العين يحيد عن الضّوء لضعف القوّة الباصرة و وهذا إدغام السّبب لاشرحه وتبيينه» . والسّبب فى ضرر البصر عن الضّوء هو أنّ الرّطوبة الجليديّة قد صارت من الرّقة وشدّة الحسّ إلى حدّ يتأذي من النّور بالقدر الّذى لم يكن أن يتأذي به قبل ذلك وإنّما يكون ذلك ملازما لشدّة يبسها وكثرة التّحلّل منها ويدلّ ذلك على يبس قوىّ فى الدّماغ . وقال : «إنّما يستحيل الدّم الّذى فى الورم الحارّ مدّة لأنّه إذا خرج عن العروق يستحيل ويعفن بمنزلة جميع الأشياء الّتى يسخن سخونة شديدة فى غير موضعها» . وهذا كلام مميل لامغطا سببه الفاعل و إيجاب ان الافضة الّتى فى خلل اللّحم أسخن من تجاويف العروق . وقال: «إذا خرجت الحرارة الغريزيّة عن اعتدالها الطّبيعى خروجا كثيراً عفن الدّم بمنزلة ما يعفن فى جثث الموتى» . وهذا يوجب أن يكون الحرارة فى جثة الميّت أكثر وهذا يحتاج فى سبب ذلك وما قبله إلى فضل كلام وشرح وترك التّلبيس بالقول فى سببه كان أولى به و أحسن من الكلام فيه لهذا المقدار . وقال : «الاستسقاء مع الذّرب يكون لأنّ في الما ساريقا ورم حارّ وقد يمكث الاستسقاء مع الذّرب سنة وأكثر ولاحمّى معه والورم الحارّ يصلب أو ينعش أو يجمع قبل هذه المدّة ولا يمكن أن يكون فى هذه المواضع ورم حارّ ولا يتبعه حمّى» . و قال : « ينبغي لمن يريد فهم هذا الكتاب أن يرتاض فى كتاب **البحران** وأيّامه» .

وقد قال فى كتاب **البحران** : «إنّه ينبغي لمن أراد فهم ما فى هذا الكتاب أن يفهم

ماذكره بقراط فى كتاب **تقدّمة المعرفة**» . ومعلوم عند جميع أهل النّظر أنّه لايجيء من المقدّمات المتعارضة علم صحيح ، واستعمل اسم النّضج مرّة على جميع المدّة ومرّة على انفجار الورم الّذى قد نضج اخرى . وقال : «إنّه قد يعرض النّافض وبعقبه حمّى إذا صار الخلط المحدث لذات الجنب مدّة» . وقد قال فى مواضع كثيرة : «إنّ النّافض إنّما يعرض عند انفجار الخراج لوقوع المدّة على الأعضاء الحسّاسة» . وقال : «إنّما يسرع القى إلى من تقدّمه مرار إذا تناول شيئا من طعام أو شراب لأنّ المرار الّذى فى المعدة يفسد ما يتناول» . وكيف يكون ذلك وهذا تكون سريعاً جدّا وفى أقصر الزّمان مثلا ، والاستحالة تحتاج إلى زمان ليس باليسير وهذا يعرض سريعاً بعقب ما يتناول وإن كان شيئاً يعسر استحالته إلى المرار ، فليس السّبب فيه إذن ما ذكر ولكنّ المرار اليسير المحتبس فى المعدة لايبلغ من أجل قلّته إلى أن يلقى فم المعدة ما يكون فى القعر منها حيث ليس لها كثير حسن فيكون لذلك اهتياج المعدة لقذفه أقلّ ويكون قذفها ولو أهاجها أعسر ، لأنّ الشّيء اليسير لايكاد يدفعه المعدة بالقى فإذا تناولوا طعاما أو شراباً اختلط بذلك المرار وكثرت به كميته فيبلغ إلى أن يلقى المواضع الحساب من المعدة فيهيجها لذلك ويسهل أيضاً اندفاعه وخروجه لكثرته وتمكّن المعدة من عصره وضغطه ولذلك يكون القى على الممتلى أسهل ولاسيّما إن كان لما في المعدة من الطّعام أو فى لذع .

كتاب **الأمراض الحادّة** ، قال : «لانجد له بيّنة يمتحن بها قول من قال إنّ العالم مكوّن أو غير مكوّن» . وهذا خلاف مارام إثباته في كتاب **البحران** فقد جهد هناك وطوّل الكلام فى أنّ العالم غير مكوّن ومرّ على أنّ السّبب الأعظم فى الضّرر الواقع عن تخم الغذاء في ابتداء المرض الحادّ ثمّ يغذى بقرب من المنتهى بعسر العادة ويعلم أن يفسّر العادة و وإن كان قد يضرّ فليس هو السّبب الفاعل للضّرر الواقع فهو لامن أنّ التدبير الآخر المضادّ لهذا السّبب وهو الّذى يغذى فيه العليل فى أوّل مرضه ثم يمنع الغذاء بقرب المنتهي معه من يعسر العادة مثل الّذى مع هذا وهو ينفع نفعا عظيما فلم يكن أوّل السّبب فى المضرّة الواقعة بها فلا الانتقال عن التّدبير المعتاد بعثه لكن سوء التّرتيب في ذلك ، وذلك ان منع العليل

الغذاء في الأيّام الاول يجعل الخلط المحدث للمرض حادّا رديّا والحرارة الغريزيّة قليلة حريقة وفانية لابخاريّة فيزيد الذلك رداءة العلّة ويصير أعسر قبولا للنّضج وأشدّ تهييجا وأذى للطّبيعة . و بالجملة فإنّها يصير رديّة الكيفيّة فإذا جاء وقت المنتهى واطعم العليل شغلت الحرارة الغريزيّة بنضج الطّعام عن نضج العلّة و صارت أيضا يفضل فضولات الغذاء حاملة كليلة فى الوقت الّذى يحتاج فيه إلى أن يكون مستقلّة ذكيّة. وأمّا التّدبير المضادّ لهذا فإنّه يمنع سقوط القوّة في الابتداء واكتساب العلّة رداءة كيفيّته فيجىء المنتهي والقوّة قويّة بحال يمكن معها تقويم العليل لتفرّد الطّبيعة بالعمل في العلّة وحدها و هى قويّة ذكيّة والعلّة غير مكتسبة رداءة كيفيته فيجرى الأمر فى ذلك على غاية الصّواب، فهذا هو السّبب الأعظم فى الضّرر الحادث لمن جرى أمره فى تدبير الغذا على خلط لايغيّر العادة. وقال : «الشّراب الحلو يورث سددا فى الكبد و يحلّ سدد الرّية » .

قال : والسّبب فى ذلك أنّه فى الكبد ينفذ من اقصية واسعة إلى اقصية ضيّقة وفى الرّية من اقصية ضيّقة إلى اقصية واسعة ولو كان إنّما يسدّد الأشياء بهذا السّبب لهذا الشّكل منها لولد فيها السّدد ماء الشّعير أيضاً و ساير الأشياء الّتى يفتح منها الكبد فضلاء عن أن يشدّها ولكانت الأشياء المغلظة لا يضرّ أصحاب الرّبو فإنّ هذا الشّكل من الرّية والكبد محفوظ أبدا الحاله ولكنّ الشّراب الحلو فيه غلظ لامحالة والكبد يكثر الانتشار منه لمشاكلته و موافقته لها فيعرض عن ذلك أعنى كثرة الانتشار والغلظة المقارن للشّراب الحلو أن ينفذ فى المجارى الضّيّقة و يعين على ذلك طول بقاءه و لبثه فى هذه المجارى، وذلك أنّ العروة الدّقاق الّتى فى الكبد ليس إنّما هي منافذ يجرى الغذاء فيها و يمرّ ولا يطول وقوفه كالمجارى الّتى إنّما اعدّت لهذا الفضل فقط بل هى أماكن يلبث ما فيها زمانا طويلا حتّى يكمل استحالته إلى الدّم ويتمّ فعل اللّحم الكبد. فلهذه الأسباب يورث الشّراب الحلو السّدد فى الكبد، وأمّا فى الرّية فلأنّه لايصل إليها ومعه غلظة بل بعد تخلّص الغلظة عنه ولا شىء كثير منه دفعه بل الّذى يصل إليه منه شىء رقيق حلو حقّ له أن يفتح قصب الرّية و يعين على كشح مافيها لأنّ الحلو حلا ولم يسدّد الشّراب الحلو

بحلاوتة بل بغلظته و كثرة جذب الكبد منه .

النبض الكبير ، إنّ هذا الكتاب على جلالته و شرفه كتاب كثير الشّكوك جدّا ، وقد عزمت - والله المعين - على إفراد شكوكه بكتاب يخصّها استقصى فيه القول فيها كمثل سائر الكتب الكثيرة الشّكوك وأذكر فيه مع ذلك مايتّصل بها و يلازمها من علم النّبض ، غير أنّى أذكر فى هذا الموضع جملة واحدة يتشكّك بها على **جالينوس** ويترك تفصيلها . فالقول فى [٢٨] كلّ واحد من الشّكوك على حدته للكتاب الّذى نفرده بهذا المعنى إذ كان هذا الكتاب يضيق من ذلك لجرينا فيه الايجاز وذكر النكت والإشارة لعناية تصاب المبادرة والاختصار .

فنقول ، إنّ **جالينوس** يزعم أنّه لم يذكر فى المقالة الاولى[١] من كتابه **فى النّبض** وهى المخصوصة بذكر أصناف النّبض إلّا ما قد أحسّه و أعرفه تحت أنامله إذ كان ما يمكن أن يكون من أصناف النّبض بحسب التّقسيم الوهمي غير نافع فى صناعة الطّب ولا لائق بها وإنّما ينتفع الطّبيب من هذه ما يدركه حسّا ، وأمّا أنا فإنّي إذا فكّرت فى جلالة هذا الرّجل وكمال جبروته وعفّته وإيثاره للحقّ والصّدق فى آرائه وأقواله ثمّ نظرت فى عسر تصوّره ما ذكره فى هذه المقالة من أصناف النّبض على كثير من النّاس فضلاً عن إدراكه حسّا اعترتنى حيرة عظيمة ، ولاسيّما إذا أنا ذكرت شيئا كان يقول رجل وجيه بمدينة **السلام** كان ينظر معى فى هذا الكتاب أشهرا كثيرة ، فإنّ هذا الرّجل كان يقول : «إنّ الإنسان إذا أكثر تصوّر شيء ما وإقامته فى نفسه وتخيّله له بحسب مرار كثيرة أنّه قد أحسن ما تصوّره» . ثمّ إنّى إذا رجعت أيضاً إلى أنّى قد أحسست أشياء كثيرة من النّبض لم أشعر بها فيما مضى لكثرة المزاولة وشدّة التّفقّد رجعت إلى التّصديق بجميع ما يقوله ، ثمّ إذا نظرت فى مقدار ما أدركت من هذه الأصناف مع طول زمانى فيه وشدّة حرصى عليه ساء ظنّى أيضاً ، وكنت أحكم أنّه لايمكن أن يدرك من أصناف النّبض بالحسّ شيء كثير ممّا قد أدركته و انّ جميع من يزعم أنّه قد أحسّ بشيء كثير ممّا ذكر فى هذه المقالة متصلّف كذّاب أو متخيّل متوهّم لما لاحقيقة له ، ويقوى ظنّى

ذلك أمران : أحدهما أنّى حرصت وأخذت باستدراك ما فى هذه المقالة حسّا منه خمسة عشر سنة فلم يمرّ بى إلى أن مضت عشرون سنة إلّا وأنا استدركت فيها شيئاً أو أشياء ممّا قيل فيها ثمّ عدمت ذلك مع يأسى من استدراك شىء آخر غالب كأنّى قد دفعت من ذلك إلىٰ حدوثها به . والثانى إنّ رجلاً أنا معلّمه و مرشده إلى هذا العلم زعم أنّه قد أحسّ بانقباض العرق إحساساً بيّنا و إنّ ذلك كان لشرحي له المثال الّذى يذكره جالينوس فى هذا المعنى من الرّكوة المنفوخة وليس هذا الرّجل بأذكىٰ حسّا منّى فظننت أنّه قد عرض له شىء ممّا ذكره لى الرّجل الّذى ذكرته قُبيل ، وماكان عرض لى أيضاً فى حداثتى مرّة فإنّى كنتُ مولعاً بتجريب أكاذيب المعزّمين فبقيت مرّة ثلثة أيّام وأنا أعزم علىٰ طرجهارة اقدر أن يتحرك ويتركنا بزعم اولئك الجهّال فكان يتخيّل إلىّ فى هذه الأيّام مرار كثيرة عند شدّة تحذلقى إليها و صرف وهمي كلّه وصحّة عزمى أنّ تلك العزائم للأعمال قدحان بها أن يحرّك تلك الطّرجهارة انّها قد تحركّت وانّه لم يعرض لى ما عرض له لإخطارى هذا الباب ببالى فى مثل هذه المواضع وقلّة ركوبى إلى الشّبه وتركى الإقدام لما لم أتأمّل يقينا وما دام الشّك موضع .

فلنعد الآن إلى غرضنا و قصدنا ، فنقول : إنّه من البيّن أنّ الشّىء إنّما يفوت الحسّ إمّا لضيق زمانه وإمّا لقلّة تأثيره وقد أجمع فى النّبض هذان المعنيان ، وذلك أنّ زمان الانبساط و أخذ من انبساطات النّبض زمان ضيق و تأثيره أيضاً فى أنامل الحسّ تأثير ضعيف فكيف إذا قسم الانبساط واحد لزمانين أو ثلثة وطلب فيه تغاير يحدث فى كيفيّته فاحتيج أن يدرك بالحسّ أنّ أوّل الانبساط سريع ووسطه أقلّ سرعة وآخره بطىء وبعكس ذلك ، وبادر إلى السّرعة فى النّبض من العسر والدّقّة ما لولا شدّة شرح جالينوس له عساه كان لايدرك حتّى أنّ مهرة الأطباء قد حكموا على النّبض النّملى أنّه سريع فأوضح جالينوس أنّه ليس بسريع وإنّما يتخيّل منه السّرعة لصغر انبساطه ، وأنّه ليس ينبغى أن يقال للشّىء سريع إذا تحرّك فى زمان قصير مسافة قصيرة ولكن إذا تحرّك فى زمان يسير مسافة طويلة وعلمنا كيف يتعرّف السّرعة بعناية من اللّطافة والدّقّة ما لولا

انّه من أقدر النّاس على إذا ما فى نفسه بحسن العبارة و أكثرهم وأبلغهم فى ذلك حيلة لما أمكنه التّعبير عنه. وإذا كان هذا حال السّرعة مطلقا وفى زمان انبساط واحد تام فما تراه يكون بها من الخفاء إذا طلبت فى فضل سرعة مقدار ثلث زمان الانبساط . و أمّا جالينوس فيقول إنّه قد أدرك حسّا هذا و أكثر منه ، وهذا قوله أيضاً حيث ذكر النّبض الّذى يكون اختلافه مختلفا. اقول إنّه ، ربّما وجد فى هذا النّبض للحركة تغييران يتبيّن وربّما وجد تغيير ثالث. وأمّا أنا فقد تخيّل لى تغيير رابع تخيّلا ضعيفاً ، ولعلّ غيرى أن يدرب فى النّبض أكثر من تدربّى وتفقّد هذا يقف على تغيير رابع بيّن ، أمّا أنا فلا يمكننى التّصديق لهذا الكلام ولا تكذيب جالينوس وأخاف أن يكون قد عرض له شىء ممّا ذكرت انّه عرض لى من تخيّل مالا حقيقة له ، ومن قرء هذه المقالة واستوعب فهمها علم أنّ جميع ما ذكر فيها من أصناف النّبض و إن كان حقّا فى التّصوّر والتّوهّم فإنّه لا يمكن أن يقع فى الحسّ ولاسيما إذا طلب أمثال هذه المعانى فى الانقباض فإنّ الانقباض نفسه قد زعم جالينوس أنّه مكث دهراً طويلاً وهو لا يحسّه وإنّ الاطباء المعتقدين بأنّ الانقباض محسوس يساوون فى كثرة العدد وجلالة الحظّ والتّقدّم فى الصّناعة الّذين زعموا أنّه محسوس ، وليس إنّما شكّ فى الانقباض بل قد وقع الشّكّ فى زمان الانبساط نفسه ، وإنّ قوماً زعموا أنّ العرق فى حركته إنّما يصعد وينزل كخيط ممدود يصعد مرّة وينزل اخرى. وأما جالينوس فيزعم أنّ العرق يتحرّك من وسطه إلى أطرافه إلى وسطه كدائرة ينبسط نحو محيطها تارة وينقبض نحو المركز اخرى . والّذين قالوا إنّ الشّريان لا ينبسط أهل لا يرتفع بهم ، فأمّا من يزعم أنّه ينبسط لكن ليس يدرك حركة انبساطه إلّا فى جهة واحدة لأن ساير جهاته بعيدة من سطح البدن. وليس حلّ شكّهم بالسّهل ولا بالقريب وقد ناقض جالينوس هؤلاء بكلام لا يلزمهم منه شىء دون أن يقرّر له و يصادره على المقدّمات الّتى أخذها المنتج منها نقيض قولهم، ولولا انّى أكره تطويل هذا الكتاب بذكر ذلك لنقلت كلامه فى هذا المعنى إلى هذا الموضع وأوضحت ما قلته فيه ، ولكن هذا شىء سنذكره وأشباهه فى الكتاب الّذى نفرده بهذه الشّكوك ، فأمّا غرضى

هيٰهنا فإنّما أن يعلم أنّ الانبساط نفسه من خفاء ظهوره للحسّ ما قد شكّك فيه عالم من الاطباء فكيف إذا جرى وقسم وطلب الوقوف على خلاف هذه الأجزاء بعضها لبعض حسّا وأغمض من هذه وأبعد منه ماذكر من أنّه قد يقع الاختلاف فى التّواتر وفى الوزن فى نبضة واحدة من النّبض المختلف فى أجزاء كثيرة من العروق و ذلك زعم انّ النّبض المختلف فى أجزاء كثيرة من العرق يمكن أن يبتدى أجزاء بالحركة معاً ثمّ لايتحرّك أزمنة متساوية، ويمكن أن لايبتدى معا ولكن يسكن معا، و يمكن أن لايبتدى معا ولا يسكن معا وإذا كان ذلك وقع الاختلاف فى مقادير نسب الحركات إلى نسب [٢٩] السّكنات فكان اختلاف فى الوزن واختلاف فى زمان سكون كلّ جزء وكان اختلاف فى التّواتر. فليت شعرى كيف يمكن إدراك هذا حسّا و تصوّره عسر غامض وبأىّ جزء يستعمل الحاسّ الأوّل فإنّا نرى الأنسان يواجهه الشّى وهو مشغول الفكر ولايبصره فكيف تقسيم فكره على هذه الأجزاء حتّى يعلم اختلافها والوقت الّذى يكون فيه جميع هذه الاختلافات وقت ضيق لايمكن فى مثله صرف الفكر من شىء، إلى شىء وليته إذا جمع فكره كلّه وصرفه نحو جزء واحد أمكنه تحصيله على الحقيقة وإن لم يكن هذه الدّعوىٰ تعدّى وسرف فما فى العالم تعدّى ولا سرف بل، لئن كان من له مثل هذه الإحساس إنسانا فما نحن بناس.

واستمع أيضاً لما قال فى الرّابعة وهو هذا: «يحتاج الطّبيب أن يعرف مقدار الانبساط وزمان الحركة وحال القوّة وحال صفاق العروق والاستواء والاختلاف فى هذه أجمع فى جزء واحد من العرق فى ذلك أو فى أجزاء منه ويعرف مثل هذه فى انقباض العرق ويعرف زمان السّكونين السّكون الأوّل الّذى بعد الانبساط وقبل الانقباض والّذى بعد الانقباض وقبل الانبساط ونسبة هذه بعضها إلى بعض السّكون إلى السّكون والحركة إلى الحركة والسّكون إلى الحركة والحركة إلى السّكون، والحركة كلّه قبل أن يقرعه العرق قرعة ثانية». أفترى بقى الشّكّ فى أنّ المحسّ بهذه المعانى كلّها فى مدّة زمان انبساط واحد من انبساطات جوهر الاهى لا الإنسانى، وأمّا أنا فحسبى ما قلت فى هذا

الباب وأمّا من يحبّ المرى والصّلف بالباطل فعساه لايجترى بهذه المقدار لكن أرجو أن أقطع معاذيره فى الكتاب الثّانى بعون الله .

و ممّا نعيبه على جالينوس ومسألتى على الله أن يكون مثله تفوّه به قوله فى هذا الكتاب: «إنّ لغة اليونانيّين أعذب اللّغات وأطلقها وأشبهها بلغة الالسن وأشكلها لذوى النّطق». وذلك زعم لأنّ لغات ساير الامم نسبة بعضها صياح الخنازير وبعضها نعيق الضّفادع وهى مع ذلك ثقيلة المخارج وليس هذا كلام جميل لوعرى من الهوى والميل فإنّ هذا كلام عوام النّاس ومن لايدرى إلّا أنّ الألفاظ إنّما يخفّ ويعذب بالاعتياد ، وأنّ لغة العرب عند العرب كلغة اليونانيّين عندهم، وأنّ العرب يستثقل لغة الرّوم كما يستثقل الرّوم لغة العرب ، وأنّ الإنسان يستثقل غيرلغته ويعسر عليه التّكلم بها حتّى إذا كثرت استعمالها خفّت عنده بعد الثّقل وسهلت بعد العسر . فلننظر الآن فى هذا الكتاب بعين عدل ، فمن يعنيه الحقّ ويحبّ العلم لنفسه ويجعل ثواب عنايتنا به مطالعتنا بما يشكّك فيه منه لواهب العقل وولىّ العدل والحكمة والفضل حمدا بلا نهاية كما هو أهل و مستحقّ .

فهرست كتب جالينوس فى كتاب الشّكوك

مع الرجوع إلى رسالة حنين بن اسحق

آراء بقراط وفلاطن ، فى آراء بقـراط وافلاطون (De Placitis Hippocratis et Platonis) ١٩/٢٤ ، ١٤/٥٧ ، ٤/٦٧ .

كتابه فى آراء بقراط وفلاطن ، هذا الكتاب كتبه فى عشر مقالات وغرضه فيه أن يبيّن أنّ فلاطن فى أكثر أقاويله موافق لابقراط من قِبَل أنّه أخذها وأنّ ارسطوطاليس فيما خالفهما فيه قد أخطأ ، ويبيّن فيه جميع مـا يُحتاج إليه من أمر قوّة النّفس المدبّرة الّتى بها يكون الفكر والتّوهم والذّكر ، ومن أمر الأصول الثّلاثة الّتي منهـا تنبعث القوى الّتي يكون بها تدبير البدن وغير ذلك من فنون شتّى .

وكان ترجم هذا الكتاب إلى السّريانيّة أيّوب ولم يترجمه إلى هذه الغاية أحد غيره وكانت له عندى عدّة نسخ يونانيّة شُغلتُ عنها بغيرها ثمّ ترجمتُه من بعدُ إلى السّريانيّة وأضفتُ إليه مقالة عملتُها فى الاعتذار لجالينوس فيما قاله فى المقالة السّابعة من هذا الكتاب ؛ و ترجمه إلى العربيّة حبيش لمحمّد بن موسى . رسالة حنين ص٢٦ و٢٧ .

ابيذيميا (In Hippocratis De Morabis Popularibus Librum Comment.) ١١/٦٤ ، ١٤/٧٤ .

تفسيره لكتاب « ابيذيميا » ، أمّا المقالة الأولى من هذا الكتاب ففسّرها فى ثلاث مقالات ، وترجمها أيّوب إلى السّريانيّة و ترجمتُها أنا إلى العربيّة لمحمّد بن موسى . و أمّا المقالة الثّانيّة ففسّرها أيضا فى ثلاث مقالات ، و ترجمها أيّوب إلى السّريانيّة و ترجمتُها أنا إلى العربيّة ، وأمّا المقالة الثّالثة ففسّرهـا فى ستّ مقالات .

وقد كان وقع إلىّ هذا الكتاب باليونانيّة إلّا أنّه كان ينقص المقالة الخامسة من التّفسير وكان كثير الخطأ منقطعا مختلفا فتخلّصته حتّى نسختُه باليونانيّة ثمّ ترجمتُه إلى السّريانيّة وإلى العربيّة لمحمّد بن موسى، و بقيتْ منه بقيّة يسيرة ثمّ حدث الحادث من كتبي فعلّق عن استتمامه. فأمّا المقالة السّادسه ففسّرها في ثماني مقالات وقد ترجمها أيّوب إلى السّريانيّة و نسخة هذه المقالة لكتاب ابيذيميا كلّها موجودة في كتبي ولم يفسّر جالينوس من كتاب ابيذيميا إلّا هذه الأربع مقالات. وأمّا الثّلاث المقالات النّاقصة و وهي الرّابعة والخامسة والسّابعة فلم يفسّرها لانّه ذكر أنّها مفتعلة على لسان أبقراط وأنّ المفتعِل لها غير سديد. وقد أضفتُ إلى ترجمة ما ترجمتُه من تفسير جالينوس للمقالة الثّانية من كتاب ابيذيميا ترجمة فصّ كلام بقراط في تلك المقالة إلى السّريانيّة وإلى العربيّة مجرّدا على حدته ثمّ ترجمتُ من بعدُ الثّماني المقالات الّتي فسّر فيها جالينوس المقالة السّادسة من كتاب ابيذيميا إلى العربيّة فلمّا حصل من تفسير الأربع المقالات من كتاب بقراط المعروف بابيذيميا و هي المقالة الأولى والثّانيّة والثّالثة والسّادسة لجالينوس تسع عشرة مقالة اختصرتُ معانيها على جهة السّؤال والجواب بالسّريانيّة وترجمها عيسى بن يحيى إلى العربيّة. رسالة حنين ص ٤١، ٤٢ .

الأخلاق، كتاب جالينوس في الأخلاق (De Moribus) **١٧/ ١٩، ٢٧/ ٣٣، ٢٩/ ٨ .**

كتابه في الأخلاق، هذا الكتاب جعله في أربع مقالات و غرضه فيه أن يصف الأخلاق وأسبابها ودلائلها ومداواتها. وقد ترجم هذا الكتاب إلى السّريانيّة رجل من الصّابئين يقال له منصور بن اثاناس، وذكروا أن أيّوب الرّهاوىّ أيضا ترجمه. وأمّا ما ترجمه منصور فقد رأيتُه وما رضيتُه، وأمّا ما ذكروا أنّ أيّوب ترجمه فما رأيتُه ولستُ أعلم أيضا هل ترجم شيئا أم لا. وأمّا أنا فلم أترجم هذا الكتاب إلى السّريانيّة لكنّي ترجمتُه إلى العربيّة وكان ترجمتي إيّاه لمحمّد بن موسى ثمّ شُغلتُ بصحبة محمّد بن عبد الملك عن أمر الكتاب فسألني محمّد استتمام ما ترجمتُه ففعلتُ، وترجمه حبيش من ترجمتي ليوحنّا بن ماسويه إلى السّريانيّة وما وقعت عليه. رسالة حنين ص ٤٩ .

الأدوية المسهلة (De Purgantium Medicamentorum Fdcultate) ٦٦/١٦.

كتابه فى قوى الأدوية المسهلة ، هذا الكتاب أيضا مقالة واحدة بيّن فيها أنّ إسهال الأدويّة ما تسهل ليس هو بأنّ كلّ واحد من الأدوية يحيل ما يصادفه فى البدن إلى طبيعته ثمّ يندفع فيخرج لكن كلّ واحد منها يجتذب خلطاً موافقا مشاكلا له .

ترجم هذه المقالة إلى السّريانيّة أيّوب الرّهاوىّ ونسختها عندى باليونانيّة ، وقد ترجمتُها إلى السّريانيّة وترجمها عيسى بن يحيى إلى العربيّة . رسالة حنين ص٢٦ .

الأدوية المفردة (De Simplicium Medicamentorum Temperamentis et Facultatibus.) ٤٤/١٤ و١٨

كتابه فى الأدوية المفردة ، هذا الكتاب جعله جالينوس فى إحدى عشرة مقالة ويتلو كما وصفتُ المقالة الثّالثة من كتاب المزاج ، كشف فى المقالتين الأوليين خطأ من أخطأ فى الطّرق الرّديئة الّتى سُلِكت فى الحكم على قوى الأدوية ثم أصّل فى المقالة الثّالثة أصلا صحيحا لجميع العلم ليحكم القوى الأول من الأدوية ، ثمّ بيّن فى المقالة الرّابعة أمر القوى الثّوانى وهى الطّعوم والرّوائح وأخبر بما يُستدلّ عليه منها علي القوى الأول من الأدوية ، ووصف فى المقالة الخامسة القوى الثّوالث من الأدوية وهى أفاعيلها فى البدن من الإسخان والتّبريد والتّجفيف والتّرطيب ، ثمّ وصف فى المقالات الثّلاث الّتى تتلو تلك قوّة دواء دواء من الأدويـة الّتى هى أجزاء من النّبات ، ثمّ وصف فى المقالة التّاسعة قوى الأدوية الّتى هي أجزاء من الأرض أعنى أصناف التّراب والطّين والحجارة والمعادن ، ثمّ وصف فى العاشرة قوى الأدوية الّتى هى ممّا يتولّد فى أبدان الحيوان ، ثمّ وصف فى الحادية عشرة قوى الأدوية الّتى هى ممّا يتولّد فى البحر والماء لمالح .

وقد كان ترجم الجزء الأوّل و هو خمس مقالات إلى السّريانيّة يوسف الخورى ترجمة خبيثة رديئة ، ثمّ ترجمه بعدُ أيّوب أصلح ممّا ترجمه يوسف ولم يتخلّصه على ما ينبغى ، ثمّ ترجمتُه إلى السّريانيّة لسلمويّة وبالغتُ فى تخلّصه . وقد كان ترجم الجزء الثّانى من هذا الكتاب سرجس وسألتي يوحنّا بن ماسويه المقابلة بالجزء الثّانى من هذا الكتاب وإصلاحه

فنعلتُ على أنّ الأصلح كان ترجمته. و ترجم هذا الكتاب إلى العربيّة حبيش لأحمد بن موسى . رسالة حنين ص ٢٩ و٣٠ .

الاسطقسّات ، في الاسطقسّات على رأى بقراط (De Elementis Secundum Hippocratem.) ١٠/٣٢، ١٢/٣٦، ٢/٤٠، ٢٠/٤١، ١٨/٤٢، ١٣/٥٥ .

كتابه في الاسطقسّات على رأى بقراط ، هذا الكتاب أيضا مقالة واحدة وغرضه فيه أن يبيّن أنّ جميع الأجسام الّتى تقبل الكون والفساد وهى أبدان الحيوان والنّبات والأجسام الّتى تتولّد فى بطن الأرض إنّما تركيبها من أربعة أركان وهى الأرض والماء والهواء والنّار وأنّ هذه هى الأركان الأوّل البعيدة لبدن الإنسان. وأمّا الأركان الثّوانى القريبة الّتى منها قوام بدن الإنسان وسائر ماله دم من الحيوان فهى الأخلاط الأربعة أعنى الدّم والبلغم والمرّتين. وهذا الكتاب من الكتب الّتى يجب ضرورةً أن تُقرأ قبل قراءة كتاب حيلة البرء .

وقد كان سبقنى إلى ترجمته سرجس إلّا أنّه لم يفهمه فأفسده ثمّ إنّي ترجمتُه إلى السّريانيّة لبختيشوع بن جبريل بعناية واستقصاء وكانت ترجمتى له وجُلّ ما ترجمتُه لهذا الرجل فى وقت منتهى شبابى على تلك السّبيل ، ثمّ ترجمتُه إلى العربيّة لأبى الحسن علىّ بن يحيى . رساله حنين ص ٩ ، ١٠ .

اصناف الحميات (De Typis Febrium) ١٥/٦٤

كتابه فى اصناف الحمّيات ، هذا الكتاب جعله فى مقالتين و غرضه فيه أن يصف أجناس الحمّيات وأنواعها ودلائلها ، ووصف فى المقالة الأولى منه جنسين من أجناسها : أحدهما يكون فى الرّوح والآخر فى الأعضاء الأصليّة المعروفة بالصّلبة ، ووصف فى المقالة الثّانيّة الجنس الثّالث منها الّذى يكون فى الأخلاط إذا عفنت .

وقد كان سرجس ترجم هذا الكتاب ترجمة غير محمودة وترجمتُه أنا فى أوّل الأمر لجبريل بن بختيشوع و أنا غلام ، وكان هذا أوّل كتاب ترجمتُه من كتب جالينوس إلى السّريانيّة ، ثمّ إنّى من بعد ما استكملت فى السنّ تصفّحتُه فوجدت فيه أسقاطا فأصلحتها

بعناية وصحّحته عند ما أردت نسخة لولدى . و ترجمته أيضا إلى العربيّة لأبى الحسن أحمد ابن موسى . رساله حنين ص١٥ .

الأعضاء الآلمة (De Locis affectis) ١٨/٥٥ .

كتابه فى تعرّف علل الأعضاء الباطنة ، هـذا الكتـاب جعله جالينوس فى ستّ مقالات و غرضه فيه أن يصف دلائل يُستدلّ بها على أحوال الأعضاء الباطنة إذا حدثت بها الأمراض وعلى تلك الأمراض الّتى تحدث بها أىّ الأمراض هى ، ووصف فى المقالة الأولى وبعض الثّانية منه السُبُل العاميّة الّتى تُتعرّف بها الأمراض ، وكشف فى المقالة الثّانية خطأ ارخيجانس فى الطُرُق الّتى سلكها فى طلب هذا الغرض ، ثمّ أخذ فى باقى المقالة الثّانية وفى المقالات الأربع التّاليه لها فى ذكر الأعضاء الباطنة وأمراضها عضوا عضوا و ابتدأ من الدّماغ وهلمّ جرّا على الولاء يصف الدلائل الّتى يُستدَلّ بها على واحد واحد منها إذا اعتدل كيف تُتعرّف علّته إلى أن انتهى إلى أقصاها .

وقد كان سرجس ترجم هذا الكتاب مرّتين : مرّةً لثيادورى أسقف الكرخ ومرّةً لرجل يقال له اليسع . وقد كان بختيشوع بن جبريل سألنى تصفّحه و إصلاح أسقاطه ففعلتُ بعد أن أعلمته أنّ ترجمته أجود وأسهل فلم يقف النّاسخ على تخلّص المواضع الّتى أصلحتُها فيه وتخلّص كلّ واحد من تلك المواضع بقدر قوّته فبقى الكتاب غير تامّ الاستقامة والصّحّة إلى أن كانت أيّامنا هذه ، وكنت لا أزال أهتمّ بإعادة ترجمته فشغلنى عنه غيره إلى أن سألنى إسرائيل بن زكريّا المعروف بالطّيفورىّ إعادة ترجمته فترجمته وترجمه إلى العربية حبيش لأحمد بن موسى . رساله حنين ص ١٢ ، ١٣ .

الأغذية (De Alimentorum Facultatibus) ٣/٧٠ ، ٧/٧٤ :

كتابه فى قوى الأغذية ، هـذا الكتاب جعله فى ثلاث مقالات يعدّد فيها جميع ما يُغتذى به من الأطعمة والأشربة ويصف ما في كلّ واحد منها من القوى .

وقد كان ترجمه سرجس ثمّ أيّوب ، وترجمتُه أنا لسلمويه فى المتقدّم من نسخة لم تكن صحيحة ، ثمّ إنّى من بعدُ هممت بنَسْخه لولدى وكانت قد اجتمعت له عندى

باليونانيّة عدّة نسخ فقابلت به وصحّحته وأخرجت جُمَله بالسّريانيّة مع عدّة مقالات أضفتها إليه ممّا قاله كثير من القدماء فى هذا الفنّ وجمعته فى ثلاث مقالات وترجمتها إلى العربيّة لإسحق بن إبراهيم الطّاهرىّ، ثمّ إنّ حبيشا ترجم كتاب الأغذية إلى العربيّة على التمّام لمحمّد بن موسى : رساله حنين ص ٣٥ .

إلى اغلوقن (Ad Glauconem de Medendi Methodo) ١١/٦٦ .

كتابه إلى اغلوقن ، هذا الكتاب مقالتان و عنونهما جالينوس « فى مداواة الأمراض إلى اغلوقن » ولم يعنونهما إلى المتعلّمين لكنّ أهل إسكندريّة أدخلوهما كما قلت قبيل فى عداد الكتب إلى المتعلّمين، وغرضه فيهما أن يصف مداواة الأمراض الّتى تعرض كثيرا بقول وجيز لرجل فيلسوف سألـه عند ما رأى من آثاره ما أعجبه أن يكتب له ذلك الكتاب . ولمّا كان لايصل المداوى إلى مداواة الأمراض دون تعرّفها قدّم قبل مداواتها دلائلها الّتى تتعرّف بها. ووصف فى المقالة الأولى دلائل الحمّيات و مداواتها. ولم يذكرها كلّها لكنّه اقتصر منها على مايعرض كثيرا . وهذه المقالة تنقسم قسمين: ويصف فى القسم الأوّل من هذه المقالة الحمّيات الّتي تخلو من الأعراض الغريبة، ويصف فى القسم الثّانى الحمّيات الّتى معها أعراض غريبة، ويصف فى المقالة الثّانية دلائل الأورام ومداواتها. وكان وَضَعَ جالينوس لهذا الكتاب فى الوقت الّذى وضع فيه كتاب الفِرَق .

وقد كان سبقنى إلى ترجمة هذا الكتاب سرجس إلى السّريانيّة وقد كان قوى بعض القوّة فى التّرجمة ولم يبلغ غايته، ثمّ ترجمتُه بعدُ إلى السّريانيّة لسلمويه بعد ترجمتى لـه كتاب النّبض، ثمّ ترجمتُه فى هذه الأيّام إلى العربيّة لأبى جعفر محمّد بن موسى .
رسالة حنين ص٦ و٧ .

الأمراض الحادّة (De Diaeta Acutorum Morborum Secundum Hippocratem.) . ١٦/٨١

كتابه فى تدبير الأمراض الحادّة على رأى بقراط ، هذا الكتاب مقالة واحدة و غرضه فيه يُعرَف من عنوانه .

وقد ترجمته أنا إلي السريانية منذ قريب لبختيشوع و ترجمته بعد ذلك إلى العربية لمحمد بن موسى . رسالة حنين ص٣٦ .

البحران (De Crisibus) ٦٢/١٣ ؛ ٨٠/٢٢ و٢٣ ، ٨١/١٧ .

كتابه فى البحران ، هذا الكتاب جعله جالينوس فى ثلاث مقالات وغرضه فيه أن يصف كيف يصل الإنسان إلى أن يتقدم فيعرف هل يكون البحران أم لا ، وإن كان فمتى يحدث وبما ذا وإلى أى شيء يؤول أمره .

وقد كان ترجمه سرجس وأصلحته منذ سنيات وبالغت فى تصحيحه ليوحنا بن ماسويه وترجمته أيضا إلى العربية لمحمد بن موسى . رسالة حنين ص١٥ ، ١٦ .

البرهان (De Demonstration) ٣/١٢ و١٧ ، ٤/١ و٤ ، ١٣/٢٢ ، ١٨/٥ ، ١٩/٣ ، ٢٩/١٠ ، ٣٥/١١ ، ٤٣/٣ ، ٥٧/١٤ .

كتابه فى البرهان ، هذا الكتاب جعله فى خمس عشرة مقالة وغرضه فيه أن يبين كيف الطريق فى تبيين ما يبين ضرورة وذلك كان غرض ارسطوطاليس فى كتابه الرابع من المنطق . ولم يقع إلى هذه الغاية إلى أحد من أهل دهرنا لكتاب البرهان نسخة تامة باليونانية على أن جبريل قد كان عُنى بطلبه عناية شديدة وطلبته أنا غاية الطلب وجُلْتُ فى طلبه بلاد الجزيرة والشأم كلها وفلسطين ومصر إلى أن بلغتُ الإسكندرية فلم أجد منه شيئا إلا بدمشق نحوا من نصفه إلا أنها مقالات غير متوالية ولا تامة . وقد كان جبريل أيضا وجد منه مقالات ليست كلها المقالات التى وجدتُ بأعيانها وترجم له أيوب ما وجد . وأما أنا فلم تطب نفسى بترجمة شيء منها إلا باستكمال قراءتها لما هى عليه من النقصان والاختلال ، وللطمع وتشوق النفس إلى وجود تمام هذا الكتاب . ثم إنى ترجمتُ ما وجدتُ إلى السريانية و هوجزء يسير من المقالة الثانية وأكثر المقالة الثالثة ونحو نصف المقالة الرابعه من أولها والمقالة التاسعة خلا شيئا من أولها فإنه سقط . وأما سائر المقالات الأخر فوجدتُ إلى آخر الكتاب خلا المقالة الخامسة عشرة فإن فى آخرها نقصانا .

وأمّا غير هذا من كتبه من هذا الفنّ على كثرتها والفهرست ويدلّ على ذلك فلم أقع على شيء منها أصلا سوى مقالة . رسالة حنين ص٤٧ و٤٨ .

التّجربة الطّبية (De Experientia Medica.) ٢١/٦، ٢٢/٧ .

كتابه فى التّجربة الطّبية، هذا الكتاب مقالة واحدة يقتصّ فيها حجج أصحاب التّجارب وأصحاب القياس بعضهم على بعض . وترجمتُه أنا منذ قريب إلى السّريانيّة لبختيشوع . رسالة حنين ص ٤٦ .

تدبير الأصحّاء (De Tuenda Santitate) ١٥/٦٥، ٢٠/٧٨.

كتابه المسمّى ثراسوبوس، هذا الكتاب مقالة واحدة وغرضه فيه أن يفحص هل حفظ الأصحّاء على صحّتهم من صناعة الطّبّ أم هو من صناعة أصحاب الرّياضة وهى المقالة الّتى أشار إليها فى ابتداء كتاب تدبير الأصحّاء حين قال : إنّ الصّناعة الّتى تتولّي القيام على الأبدان واحدة كما بيّنت فى غير هذا الكتاب . رسالة حنين ص٣٩ .

تشريح الحيوان (De Anatome Mortuorum. /De Vivorum Anatome.) ٣/٢٨ .

كتابه فى تشريح الحيوان الميّت ، هذا الكتاب جعله مقالة واحدة يصف فيها الأشياء الّتى تُعلَم من تشريح الحيوان الميّت أىّ الأشياء هى . وقد كان أيّوب ترجمه و أعدتُ ترجمته مع الكتاب الّذى قبله إلى السّريانيّه و ترجمه إلى العربيّة حبيش لمحمّد بن موسى .

كتابه فى تشريح الحيوان الحىّ ، هذا الكتاب جعله فى مقالتين و غرضه فيه أن يبيّن الأشياء الّتى تُعلَم من تشريح الحيوان الحىّ أىّ الأشياء هى. وترجم أيّوب الرهاوىّ أيضا هذا الكتاب وأعدتُ أنا ترجمته مع الكتاب الّذى قبله إلى السّريانيّة وترجمه حبيش إلى العربيّة لمحمّد بن موسى . رسالة حنين ص ٢١ .

تفسير كتاب البقراط فى طبيعة الانسان (In Hippocratis De Natura Humana Libr. Comment.) ١٣/٣٦، ٢٠/٤١، ١٥/٤٢، ٣/٤٣

تفسيره لكتاب طبيعة الانسان، هذا الكتاب جعله فى ثلاث مقالات فيما أحفظ : ونُسْخته باليونانيّة فى كتبى ولم يكـن تهيّات لى ترجمته ولا أعلم أنّ غيرى ترجمه ، و ترجمتُه أنا من بعدُ واستتممته إلى السّريانيّة .

وقد وضع جالينوس مقالات أخَر ، منها ما نصّ فيه كلام بقراط ، ومنها ما بيّن فيه غرضه بنصّ الكلام وما وجدتُ منها إلّا عددا قليلا وأنا ذاكرها. رسالة حنين ص ٤٤.

تفسيره [= جالينوس] لكتاب الفصول (In Hippocratis Aphorismos Commentarii) ٨/٣٢، ٨/٦٧، ٨/٢٠، الفصول ٥/٣٢ .

تفسيره لكتاب الفصول ، هـذا الكتاب جعله فى سبع مقالات ، وقد كان ترجمه أيّوب ترجمةً رديئةً ورام جبريل بن بختيشوع إصلاحه فزاده فسادا، فقابلتُ به اليونانىّ وأصلحتُه إصلاحا شبيها بالتّرجمة وأضفتُ إليه فصّ كلام بقراط على حدته .

وقد كان سألنى أحمد بن محمّد المعروف بابن المدبّر ترجمته له فترجمتُ منه مقالة واحدة إلى العربيّة ثمّ تقدّم إلىّ ألا أبتدىء بترجمة مقالة أخرى حتّى يقرأ تلك المقالة التّى كنتُ ترجمتها ، و شُغِل الرّجل وانقطعت ترجمة الكتاب فلمّا رأى تلك المقالة محمّد بن موسى سألنى استتمام الكتاب فترجمتُه عن آخره . رسالة حنين ص ٤٠ .

تقدمة المعرفة (In Hippocratis Prognosticon Commentarii) ٨/٨٠، ١/٨١ .

تفسيره لكتاب تقدّمة المعرفة، هذا الكتاب جعله فى ثلاث مقالات وقد كان ترجم هذا الكتاب سرجس إلى السّريانية ثمّ ترجمته أنا لسلمويه إلى السّريانيّة وترجمت فصّ كلامه إلى العربيّة لابراهيم بن محمّد بن موسى ، و ترجم التّفسير عيسى بن يحيى إلى العربيّة . رسالة حنين ص ٤٠ و ٤١ .

حفظ الصحّة (De Tuenda Sanitate) ١١/٦٧، ١٩/٧٠، ٢/٧٤ .

كتابه فى الحيلة لحفظ الصحّة ، هذا الكتاب كتبه فى ستّ مقالات وغرضه فيه أن يعلّم كيف تُحفَظ الأصحّاء على صحّتهم من كان منهم على غاية كمال الصّحّة ومن كانت صحّته تقصر عن غاية الكمال ومن كان منهم يسير بسيرة الأحرار ومن كان منهم يسير

بسيرة العبيد .

وقد كان ترجم هذا الكتاب إلى السريانيّة، ثيوفيل الرّهاوى ترجمة خبيثة رديئة ثمّ ترجمته أنا لبختيشوع بن جبريل ولم يتهيّأ لى فى وقت ما ترجمته إلا نسخة واحدة، ثمّ وجدت بعد نسخة أخرى يونانيّة فقابلت به وصحّحته من اليونانيّة ثمّ ترجمه حبيش إلى العربيّة لمحمّد بن موسى، وترجمه من بعد إسحق لعليّ بن يحيى. رسالة حنين ص٣٩.

حيلة البرء (Methodus Medendi) ٥٤/٨، ٦٠/٢٢، ٧٤/٢ .

كتابه فى حيلة البرء، هذا الكتاب جعله فى اربع عشرة مقالة، وغرضه فيه أن يصف كيف يداوى كلّ واحد من الأمراض بطريق القياس و يقتصر فيه على الأعراض العاميّة التى ينبغى أن يقصد قصدها فى ذلك فيستخرج منها ما ينبغي أن يداوى به كلّ مرض من الأمراض ويضرب لذلك مثالات يسيرة من أشياء جزئيّة، وكان وضع ستّ مقالات لرجل يقال له ايارن بيّن فى المقالة الأولى والثّانية منها الأصول الصّحيحة التى عليها يكون مبنى الأمر فى هذا العلم وفسخ الأصول الخطأ التى أصّلها اراسسطراطس و أصحابه، ثمّ وصف فى المقالات الأربع الباقيّة مداواة تفرّق الاتّصال من كلّ واحد من الأعضاء، ثمّ إنّ ايارن توفّى فقطع جالينوس استتمام الكتاب إلى أن سأله اوجانيانوس أن يتمّه فوضع له الثّمانى المقالات الباقية فوصف فى الستّ المقالات الأول منها مداواة أمراض الأعضاء المتشابهة الأجزاء وفى المقالتين الباقيتين مداواة أمراض الأعضاء المركّبة ووصف فى المقالة الأولى من الستّ المقالات الأول مداواة أصناف سوء المزاج كلّها إذا كانت فى عضو واحد وأجرى أمرها على التّمثيل بما يحدث فى المعدة، ثمّ وصف فى المقالة الّتى بعدها وهى الثّامنة من جملة الكتاب مداواة أصناف الحمّى الّتى تكون فى الرّوح وهى حمّى يوم، ثمّ وصف فى المقالة الّتي تتلوها وهى التّاسعة مداواة الحمّى المطبقة، ثمّ فى المقالة العاشرة مداواة الحمّى الّتى تكون فى الأعضاء الأصليّة وهي الدّق ووصف فيها جميع ما يحتاج إلى علمه من استعمال الحمّام، ثمّ وصف فى الحاديّة عشرة وفى الثّانية عشرة مداواة الحمّيات الّتى تكون من عفونة الأخلاط، أمّا فى الحاديّة عشرة فما كان

منها خلوًا من أعراض غريبة وأمّا فى الثّانية عشرة فما كان منها مع أعراض غريبة .

وقد كان ترجم هذا الكتاب إلى السّريانيّة سرجس فكانت ترجمته السّتّ المقالات الاوّل وهو بعدُ ضعيف لم يقو فى التّرجمة، ثمّ إنّه ترجم الثّمانى المقالات الباقية من بعد أن تدرّب فكانت ترجمته لها أصلح من ترجمته المقالات الأول وقد كان سلمويه إذ رأنى على أن أصلح له هذا الجزء الثّانى وطمع أن يكون ذلك أسهل من التّرجمة وأجود فقابلنى ببعض المقالة السّابعة ومعه السّريانىّ ومعى اليونانى وهو يقرأ علىّ السريّانيّة وكنتُ كلّما مرّ بى شىء مخالف لليونانىّ خبّرتُه به فجعل يصلح حتّى كبر عليه الأمر وتبيّن له أن التّرجمة من الرّأس أرخى وأبلغ و أنّ الأمر يكون فيها أشدّ انتظاما، فسألنى ترجمة تلك المقالات فترجمتُها عن آخرها وكنّا بالرّقة فى أيّام غزوات المأمون ودفعها إلى زكريّا بن عبدالله المعروف بالطّيفورىّ لمّا أراد الانحدار إلى مدينة السّلام لتنسخ له هناك فوقع حريق فى السّفينة الّتى كان فيها زكريّا فاحترق الكتاب ولم يبق له نسخة، ثمّ إنّى بعد سنين ترجمتُ الكتاب من أوّله لبختيشوع بن جبريل وكانت عندى للثّمانى المقالات الأخيرة منه عدّة نسخ باليونانيّة فقابلتُ بها وصحّحت منها نسخة وترجمتها بغاية ما أمكننى من الاستقصاء والبلاغة. فأمّا السّتّ المقالات الأول فلم أكن وقعت لها إلّا على نسخة واحدة وكانت مع ذلك نسخة كثيرة الخطأ فلم يمكنّى لذلك تخلّص تلك المقالات على غاية ما ينبغى، ثمّ إنّى وقعتُ على نسخة أخرى فقابلتُ بها وأصلحت ما أمكننى إصلاحه وأخلو إلى أنّى أقابل به ثالثة إن اتّفقت لى نسخة ثالثة فإنّ نسخ هذا الكتاب باليونانيّة قليلة و ذلك أنّه لم يكن ممّا يُقرَأ فى كتّاب الإسكندريّة. وترجم هذا الكتاب من النّسخ السّريانيّة الّتى ترجمتُها حبيش بن الحسن لمحمّد بن موسى ، ثمّ إنّه سألنى بعد ترجمته لها أن أتصفّح له المقالات الثّمانى الأخيرة وأصلح ما وجدتُ من الأسقاط فأجبته إلى ذلك وأجدت فيه .

فهذه الكتب الّتى كان يقتصر على قراءتها فى موضع تعليم الطّبّ بالإسكندريّة وكانوا يقرؤنها على هذا التّرتيب الّذى أجريت ذكرها عليه وكانوا يجتمعون فى كلّ

يوم على قراءة إمام منها وتفهمه كما يجتمع أصحابنا اليوم من النصارى في مواضع التعليم التي تعرف بالاسكول في كل يوم على كتاب إمام إمّا من كتب المتقدمين وإمّا من سائر الكتب. وإنّما كانوا يقرؤنها الأفراد كل واحد على حدته بعد الارتياض بتلك الكتب التي ذكرتُ كما يقرأ أصحابنا اليوم تفاسير كتب المتقدمين. وأمّا جالينوس فلم يرأن تُقرأ كتبه على هذا النظام لكنّه تقدم في أن يُقرأ من كتبه بعد كتابه في الفِرَق كتبُه في التشريح، ولذلك أنا مفتتح من ذكر كتبه بتعديد كتبه في التشريح ثم متبعها بسائر كتبه على الولاء وعلى النظام والترتيب الذي وضعه هو. رسالة حنين ص١٦ و١٧، و١٨ و١٩ .

الذبول (De Marcore Marasmo) ٧/٢٩، ٢٢/٦٦ .

كتابه في الذبول، هذا الكتاب مقالة واحدة و غرضه فيه أن يبيّن طبيعة هذا المرض وأصنافه والتدبير الموافق لمن اشرف عليه. وأظنّ أنّ أيّوب قد ترجمه وأمّا أنا فأخرجتُ جوامعه على طريق التقاسيم مع مقالات أُخر عدّة ترجمها عيسى إلى العربيّة.

وقد ترجمه إلى العربيّة اصطفن وأصلحتُ منه مواضع كان وقف عليها ابوجعفر وكان سألني عنها ولم أستتم إصلاحه، ثم إنّي ترجمتُه إلى السريانيّة وترجمه عيسى إلى العربيّة. رسالة حنين ص ٣٥ .

طيماوس (De Iis quae Medice Scripta Sunt in Platonis Timaeo) ١٩/٩ .

كتابه فيما ذكره افلاطن في كتابه المعروف بطيماوس من علم الطبّ ، هذا الكتاب جعله في أربع مقالات. ووجدتُه إلا أنّ أوّله ينقص قليلا ولم يكن تهيأ لي ترجمته ثم ترجمتُه من بعدُ إلى السريانية وتممتُ نقصان أوّله و ترجمت منه المقالة الأولى إلى العربيّة و ترجم إسحق المقالات الباقية إلى العربيّة . رسالة حنين ص ٥٠ .

العلل والأعراض (De Causis et Symptomatibus) ٢/٦٢.

كتابه في العلل والأعراض، هذا الكتاب ستّ مقالات مجموعة وهي من المقالات التي يُحتاج إلى قراءتها ضرورةً قبل كتاب حيلة البرء ولم يجعلها جالينوس في كتاب واحد ولا عنونها بعنوان واحد، ولكنّ أهل الإسكندريّة جمعوها وعنونوها بعنوان واحد و

هوكتاب العلل كأنهم ذهبوا إلى أن وسموا الكتاب بأكثر ما فيه ، وأمّا السّريانيّون فعنونوا هذا الكتاب بعنوان أبعد وأنقص من الواجب فوسموه بكتاب العلل والأعراض ولوكانوا قصدوا للعنوان التّامّ لقدكان ينبغي أن يذكروا مع الأسباب والأعراض الأمراض أيضا. فأمّا جالينوس فعنون المقالة الأولى من هذه السّتّ المقالات في أصناف الأمراض ، ووصف في تلك المقالة كم أجناس الأمراض ، وقسّم كلّ واحد من تلك الأجناس إلى أنواعه حتّى انتهى في القسمة إلى أقصى انواعها . وعنون المقالة الثّانية منها في أسباب الأمراض وغرضه فيها موافق لعنوانها وذلك أنّه يصف فيها كم أسباب كلّ واحد من الأمراض أيّ الأسباب هي. وأمّا المقالة الثّالثة من هذه السّتّ المقالات فعنونها في أصناف الأعراض ووصف فيها كم أجناس الأعراض وأنواعها وأيّ الأعراض هي . و أمّا المقالات الباقية فعنونها في أسباب الأعراض ووصف فيها كم الأسباب الفاعلة لكلّ واحد من الأعراض وأيّ الأسباب هي .

وقدكان ترجم هذا الكتاب سرجس إلى السّريانيّة مرّتين مرّةً قبل أن يرتاض في كتّاب الإسكندريّة و مرّةً بعد أن ارتاض فيه ، ثمّ ترجمته أنا لبختيشوع بن جبريل إلى السّريانيّة في وقت منتهي شبابي ، وقد ترجم حبيش هذه السّتّ المقالات لأبي الحسن عليّ ابن يحيى إلى العربيّة . رسالة حنين ص ١١ و١٢ .

في أنّ قوي النفس تابعة لمزاج الجسد

(Quod Animi Mores Corporis Temperamenta sequantnr) ١٤/١٩، ٦٧/٢٠

كتابه في أنّ قوى النفس تابعة لمزاج البدن ، وهذا الكتاب مقالة واحدة وغرضه فيه بيّن من عنوانه . وقدكان ترجمه ايّوب إلى السّريانية ثمّ ترجمته أنا إلى السّريانيّه لسلمويه وترجمه من ترجمتي حبيش لمحمّد بن موسى . وبلغني أنّ محمّداً قابل به مع اصطفن اليونانيّ وأصلح منه مواضع . رسالة حنين ص ٥٠

في تفسير كتاب البقراط في طبيعة الانسان ، طبيعة الانسان

(In Hippocratis De Natura Hnmana Librum Camment) ٤٢/١٥/ ٤٣/٣ .

تفسيره لكتاب طبيعة الانسان، هذا الكتاب جعله فى ثلاث مقالات فيما أحفظ. ونسخته باليونانيّة فى كتبي ولم يكن تهيّأت لى ترجمته ولا أعلم أنّ غيرى ترجمه، وترجمته أنا من بعدُ واستتممته إلى السّريانيّة. رسالة حنين. ص ٤٤.

فى الرّعشة والنّافض (De Tremore Palpitatione, Rigore et Convulsione) ٧/٣٢

كتابه فى الرّعشة والنّافض والاختلاج والتّشنّج، كانت قصّة هذا الكتاب قصّة ما قبله، وكنتُ ترجمت نحوا من نصفه ثمّ إنّي استتممتُه إلى السّريانيّة وترجمه إلى العربيّة حبيش. رسالة حنين ص ٣١.

فى حركة العضل (De Motu Musculorum) ١٥/٦٧.

كتابه فى حركة العضل، هذا الكتاب جعله مقالتين غرضه فيه أن يبيّن ما حركة العضل وكيف هى وكيف تكون هذه الحركات المختلفة من العضل وإنّما حركته واحدة، ويبحث فيه أيضا عن النّفس هل هو من الحركات الإراديّة أو من الحركات الطّبيعيّة، ويفحص فيه عن أشياء كثيرة لطيفة من هذا الفنّ.

وهذا الكتاب ترجمتُه أنا إلى السّريانيّة ولم يسبقنى إليه أحد وترجمه اصطفن إلى العربيّة وسألني محمّد بن موسى المقابلة به مع اليونانيّ وإصلاحه ففعلتُ. رسالة حنين ص ٢٥.

فى سوء المزاج المختلف (De Iuaequali Intemperie) ٩/٧٣.

كتابه فى سوء المزاج المختلف، هذا الكتاب أيضاً مقالة واحدة وغرضه فيه يتبيّن من عنوانها، وذكر فيه أيّ أصناف سوء المزاج هو مستوٍ فى البدن كلّه وكيف يكون الحال فيه وأيّ أصناف سوء المزاج هو المختلف فى أعضاء البدن.

وقد ترجمه أيّوب وكانت نسخته عندى باليونانيّة ولم أتفرّغ لقراءته إلى بعدُ ثمّ ترجمتُه أنا إلى العربيّة لأبى الحسن أحمد بن موسى. رسالة حنين ص ٢٩.

فى الصّناعة الطّبيّة (Ars Medica) ٢٣/٣.

كتابه فى الصّناعة الطّبيّة، هذا الكتاب أيضاً مقالة واحدة ولم يعنونه جالينوس

إلى المتعلّمين لأنّ المنفعة فى قراءته ليست تخصّ المتعلّمين دون المستكملين وذلك أنّ غرض جالينوس فيه أن يصف جميع جمل الطبّ بقول وجيز وذلك نافع للمتعلّمين وللمستكملين . أمّا المتعلّم ، فكيما يسبق فيتصوّر فى وهمه جملة الطبّ كلّه على طريق الرّسم ثمّ يعود بعد ذلك فى جزء جزء منه فيتعلّم شرحه وتلخيصه والبراهين عليه من الكتب التى بالغ فيها فى الشّرح . وأمّا المستكمل ، فكيما يقوم له مقام التّذكرة لجملة ما قد قرأه و عرفه بالكلام الطّويل . وأمّا المعلّمون الّذين كانوا يعلّمون فى القديم الطّبّ بالاسكندرية فنظموا هذا الكتاب بعد كتاب الفرق ثمّ من بعده فى النّبض إلى المتعلّمين وبعده المقالتين فى مداواة الامراض إلى اغلوقن وجعلوها كأنّها كتاب واحد ذوخمس مقالات وعنونوها عنوانا واحدا عامّا إلى المتعلّمين .

وقد كان ترجم هذه المقالة أعنى الصّناعة الطّبّية عدّة منهم سرجس الرّأس عينى قبل أن يقوى فى التّرجمة ، ومنهم ابن شهدا ، ومنهم ايّوب الرّهاوى . وترجمته أنا بعد لداود المتطبّب وكان داود المتطبّب هذا رجلا حسن الفهم حريصاً على التعلّم و كنت فى الوقت الّذى ترجمته شابّا من أبناء ثلاثين سنة أو نحوها وكانت قد التأمت لى عدّة صالحة من العلم فى نفسى وفيها ملكته من الكتب ، ثمّ ترجمته إلى العربيّة لأبى جعفر محمّد ابن موسى : رسالة حنين ص ٥ و ٦ .

فى القوى الطّبيعيّة (De Facultatibus Naturalibus) ٢٩/٢، ٦٧/٥ .

كتابه فى القوى الطّبيعيّة ، هذا الكتاب أيضا جعله ثلاث مقالات وغرضه فيها أن يبيّن أنّ تدبير البدن يكون بثلاث قوى طبيعيّة وهي القوّة الحابلة والقوّة المنمّية والقوّة الغاذية ، و أنّ القوّة الحابلة مركّبة من قوّتين إحداهما تغيّر المنى و تحيله حتّى تجعل منه الأعضاء المتشابهة الأجزاء والاخرى تركّب الأعضاء المتشابهة الأجزاء بالهيئة والوضع والمقدار والعدد الذى يحتاج إليه فى كلّ واحد من الأعضاء المركّبة وأنّه يخدم القوّة الغاذية أربع قوى وهي القوّة الجاذبة والقوّة الماسكة والقوّة المغيّرة والقوّة الدّافعة .

وقد ترجم هذا الكتاب إلى السّريانيّة سرجس ترجمة سوء ثمّ ترجمته أنا إلى

السّريانيّة وأنا غلام قد أتت عليّ سبع عشرة سنة أو نحوها لجبريل بن بختيشوع ولم أكن ترجمتُ قبله إلّا كتابا واحدا سأذكره بعد، و ترجمتُه من نسخة يونانيّة فيها أسقاط ثمّ إنّى تصفّحتُه إذا أحسنتُ فوقفت منه على أسقاط أصلحتُها. ثمّ إنّى بعد استكمال السنّ تصفّحتُه ثانية فوقفت أيضا على أسقاط أخر فأصلحتها وأحببت إعلامك ذلك لكيما إن وجدتّ لهذا الكتاب من ترجمتى نسخا مختلفة عرفتّ السّبب فى ذلك. وقد ترجمتُ من هذا الكتاب إلى العربيّة مقالة لإسحق بن سليمان. رسالة حنين ص ١٠ و ١١

فى ما يعتقده جالينوس رأيا، فى آرائه (De Propriis Placitis) ٣/٢٣، ٣/٤، ٢١/٦، ٢٢/٧، ١٤/١٧، ١٠/١٥، ٣٢/١٠، ٣٢/١٥ .

كتابه فيما يعتقده رأيا ، هذا الكتاب أيضا مقالة واحدة يصف فيها ما عُلِم و مالم يُعلم .

وقد ترجمه أيّوب إلى السّريانيّة و ترجمتُه إلى السّريانيّة لإسحق ابنى وترجمه إلى العربيّة ثابت بن قرّه لمحمّد بن موسى، وترجمه عيسى بن يحيى إلى العربيّة وقابل به إسحق الأصل وأصلحتُه لعبدالله بن إسحق . رسالة حنين ص ٤٦ و٤٧ .

فى المرّة السّوداء (De Atra Bile) ٦٧/١٢ .

كتابه فى المرّة السّوداء ، هذا الكتاب أيضا مقالة واحدة يصف فيها أصناف السّوداء ودلائلها .

وقدكان ترجمه أيّوب منذ قريب لبختيشوع بن جبريل ثمّ ترجمه اصطفن إلى العربيّة لمحمّد بن موسى ثمّ ترجمتُه . رسالة حنين ص ٣٢ .

فينكس (De Libris Propriis, Pinax Galeni) ٦٥/١٠ .

أمّا الكتاب الّذى سمّاه جالينوس فينكس وأثبت فيه ذكر كتبه فهو مقالتان ، ذكر فى المقالة الاولى منه كتبه فى الطّبّ، وفى المقالة الثّانية كتبه فى المنطق والفلسفة والبلاغة والنّحو . وقد وجدنا هاتين المقالتين فى بعض النّسخ باليونانيّة موصولتين كأنّهما مقالة واحدة. وغرضه فى هذا الكتاب أن يصف الكتب الّتي وضع، وما غرضه فى كلّ واحد منها ، وما دعا إلى وضعه، ولمن وضعه، وفى أىّ حدّ من سنّه .

وقد سبقنى إلى ترجمته إلى السّريانيّة ايّوب الرّهاوى المعروف بالأبرش، ثمّ ترجمته أنا إلى السّريانيّة لداود المتطبّب، و إلى العربيّة لأبى جعفر محمّد بن موسى. ولأنّ جالينوس لم يات فى ذلك الكتاب على ذكر جميع كتبه أضفت إلى المقالتين مقالة ثالثة صغيرة بالسّريانيّة بيّنت فيها أنّ جالينوس قد ترك ذكر كتب من كتبه فى ذلك الكتاب وعددت كثيرا منها ممّا رأيته وقرأته ووصفت السّبب فى تركه ذكرها. رسالة حنين ص ٣ و ٤.

قاطاجانس (Qatajanus) ٢/٥٤.

يقول ابن ابى اصيبعة :

وجملة هذا الكتاب الّذى رسمه جالينوس فى تركيب الادوية لايوجد فى هذا الوقت إلّا وهو منقسم إلى كتابين وكلّ واحد منهما على حدته، فالاوّل يعرف بكتاب قاطاجانس والآخر يعرف بكتاب الميامر. عيون الانباء ص ١٤٨.

المزاج (De Temperamenentis) ١٦/٤٣. ٧/٤٨، ١٦/٥٣، ١٣/٥٥.

كتابه فى المزاج، هذا الكتاب جعله جالينوس فى ثلاث مقالات وصف فى المقالتين الأولين أصناف مزاج أبدان الحيوان فبيّن كم هى وأيّ الأصناف هى، ووصف الدّلائل الّتى تدلّ على كلّ واحد منها، وذكر فى المقالة الثّالثة منه أصناف مزاج الأدوية و بيّن كيف تُختبَر وتُعرَف. وتلك المقالة تتصّل بكتاب قُوَى الأدوية الّذى أنا ذاكره فيما بعدُ. وهذا الكتاب أيضا من الكتب الّتى يجب قراءتها ضرورة قبل كتب حيلة البرء.

وقد كان ترجم هذا الكتاب سرجس وترجمتُه إلى السّريانيّة مع كتاب الأركان، ثمّ ترجمتُه بعد ذلك إلى العربيّة لإسحق بن سليمان. رسالة حنين ص ١٠.

منافع الأعضاء، فى منافع الاعضاء (Deiusu Partium Corporis Humani) ١٧/١، ١٥/٦، ١/٧، ١/١٤ و١١، ١٧/٢٤ : ١/٣٢ ٥/٦٧.

كتابه فى منافع الأعضاء، هذا الكتاب جعله فى سبع عشرة مقالة بيّن فى المقالة الأولى والثّانية منه حكمة فى البارىء فى إتقان خلقة اليد، وبيّن فى المقالة الثّالثة حكمته

فى إتقان خلقة الرّجل، وفى المقالة الرّابعة والخامسة حكمته فى آلات الغذاء، وفى السّادسة والسّابعة أمر آلات التنفّس ، وفى المقالة الثّامنة والتّاسعة أمر ما فى الرأس، وفى المقالة العاشرة أمر العينين، وفى المقالة الحادية عشرة سائر ما فى الوجه ، وفى المقالة الثّانية عشرة نواحي الصّدر والكتفين ، ثمّ وصف فى المقالتين اللتين بعد ذلك الحكمة فى أعضاء التّوليد، وفى الخامسة عشرة احتجاجا مناسبا لما فيها ولما بعدها، ثمّ فى السّادسة عشرة أمر الآلات المشتركة للبدن كلّه وهى العروق الضّوارب وغير الضّوارب والأعصاب، ثمّ وصف فى المقالة السّابعة عشرة حال جميع الأعضاء ومقاديرها وبيّن منافع ذلك الكتاب كلّه .

وقد كان ترجم هذا الكتاب سرجس إلى السّريانيّة ترجمةً رديئةً وقد ترجمتُه أنا إلى السّريانيّة للسّلمويه ، و ترجمه حبيش إلى العربيّة لمحمّد و تصفّحتُ مقالات وأصلحت أسقاطها وأنا على إصلاح الباقى .

ثمّ تتلو هذه الكتب الكتبُ التى يُحتاج إلى قراءتها قبل قراءة كتاب حيلة البرء، وقد ذكرتُ بعض تلك الكتب فيما ذكرتُ منها كتاب الأركان وكتاب المزاج و كتاب العلل والأعراض وكتاب تعرّف علل الأعضاء الباطنة وكتاب أصناف الحمّيات وكتاب الصّناعة . ومن الكتب الّتى فى تقدمة المعرفة كتاب البحران وكتاب أيّام البحران وكتابه فى النّبض الصّغير والكبير . وأنا واصف الآن ما بقى بعد هذه من تلك الكتب . رسالة حنين ص ٢٧ ، ٢٨ .

المنى (De Semine) ٦٩/٧ .

كتابه فى المنى ، هذا الكتاب مقالتان و غرضه فيه أن يبيّن أنّ المنى الّذى يتولّد منه جميع أعضاء البدن ليس هو الدّم كما ظنّ ارسطوطاليس لكن تولّد جميع الأعضاء الأصليّة إنّما هو من المنى وهى الأعضاء البيض وأنّ الّذى يتولّد من الدّم إنّما هو اللّحم الأحمر وحده .

وقد ترجمتُ هذا الكتاب إلى السّريانيّة لسلمويه وترجمتُه إلى العربيّة لأحمد بن

موسى . رسالة حنين ص٣٢ .

الميامر (Mayamer) ١٥/٥٣ .

انظر : ذيل «قاطاجانس» .

النّبض الكبير (Synopsis Librorum Suorum de Pulsibus) ٢/٨٥ و٩ .

جملة كتابه الكبير فى النّبض ، ذكر جالينوس أنّه أجمل كتابه الكبير فى النّبض فى مقالة واحدة وأمّا أنا فقد رأيتُ باليونانيّة مقالة ينحو بها هذا النّحو ولست أصدّق أنّ جالينوس الواضع لتلك المقالة لأنّها لا تحيط بكلّ ما يحتاج إليه من أمر النّبض وليست بحسنة أيضا ، وقد يجوز أن يكون جالينوس قد وعد أن يضع تلك المقالة فلم يتهيّأ له وضعها فلما وجده بعض الكذّابين قد وعد ولم يَفِ تخرّص وَضْع تلك المقالة وأثبت ذكرها فى الفهرست كيما يصدّق فيها . ويجوز أن يكون جالينوس أيضا قد وضع مقالة فى ذلك غير تلك قد درست كما درس كثير من كتبه وافتعلت هذه المقالة مكانها .

وقد ترجمها سرجس إلى السّريانيّة . رسالة حنين ص٣٣ .

الإشارة إلى كتب الرّازى فى كتاب الشّكوك

مع الرّجوع إلى رسالة البيرونى

اختصاركتاب النّبض الكبير ٢/٨٣، البيرونى رقم ١٠٨

سمع الكيان ١٥/٣٠، البيرونى رقم ٥٧

في الأزمنة والأهوية ١٣/٧٤، البيرونى رقم ٥٧

فى الاستفراغ فى ابتداء الحميّات ١/٧٢، البيرونى رقم ٤٠

فى الاسطقسّات ١/٤٢، البيرونى رقم ٨٦

فى أنّ مركز الأرض ينبوع البرد ١٠/٥١، البيرونى رقم ٧٧

فى جوّ الأسراب ١٣/٧٠، البيرونى رقم ٧٨

فى الرّدّ على احمد بن الطّيّب السّرخسى فى أمر الطّعم المرّ ١٩/٥١، البيرونى رقم ٨٢

فى طبيعة الانسان ١/٤٢، البيرونى رقم ٨٦

فى العلّة الّتى صار الخريف ممرضا ١٩/٧٣، البيرونى رقم ٥٠

فى العلّة الّتى لهـا يضيق النّظر في النّور ويتّسع في الظّلمة ٥/١٢، البيرونى رقم ١٠٦

فى كيفية الإبصار ٢١/١٣، البيرونى رقم ١٠٥

فى كيفية الاغتذاء ٣/٣٦، البيرونى رقم ٦٧

فى اللّذّة ١٣/١٧، البيرونى رقم ٦٤

فى المبادى والكيفيّات ٢/٤٢، البيرونى رقم ٨٧

فى مقدار ما يمكن أن يستدرك فى النّجوم عند من قال: إنّها أحياء ناطقة ومن لم يقل ذلك ١٥/٢٤، البيرونى رقم ٩٧

النّفس ٣٢/٢٧، البيرونى رقم ١٣١ و١٣٢

فهرست الأعلام والطّوائف والأمكنة

ابرخس (Hipparchus) ١٥/٥ .

ابوجعفر محمّد بن موسى ١٨/٤٧ .

احمد بن الطّيّب السّرخسي ١٩/٥١ .

اراسطراطس (Erasistratos) ١٩/٦١ و٢٠ .

ارسطاطاليس (Aristotle) ٩/٢ و١١، ١٤/٦، ١٨/٩ و٢١ و٢٢، ١٠/٣٦، ٣/٤٩، ١٢/٥٥، ٨/٦٩ و١١ و١٣ .

اسقليبيادس (Asclepiadejs) ٨/٣٣ .

أصحاب التّعاليم ٧/٨٠ .

أصحاب العلم الآلهى ٨/١٥ .

أصحاب المظلّة ١٢/٣٨ .

الأطبّاء ١٨/٢، ١٢/٣٨ و١٧، ٢١/٤٢، ٢٢/٦٠، ١١/٨٣، ٢٠/٨٦ .

انبدقلس (Empedocles) ١٩/٩، ٢/٣٨ و١١ .

أهل النّظر ١/٨١ .

البراهمة ٧/١٤ .

بغداد ١٠/٦٣ :

بقراط، البقراط (Hippocrates) ١٦/٣٨، ١٢/٥٥، ٢٠/٥٨، ١٨/٥٩، ١١/٦٤، ٢٠/٧٢ و٢١، ١١/٧٥، ١/٨٢ .

البيمارستان ببغداد ١٠/٦٣

البيمارستان بالعراق ١/٧٥

تاليس (Thales) ١٥/٥٥ .

ثامسطيوس (Themistius) ١٢/٢ .

ثاوفرسطيس (Theophrastus) ١١/٢ ، ١٣/٦ .

الجامع الكبير ، الجامع (= الحاوى) ٤/٥٨ و١١ و١٩ ، ٧/٦٠ و١٥ ، ٦/٦١ .

جالينوس (Galen) ١٧/١ ، ١٥/٢ ، ١٧/٣ ، ٢/٤ ، ١٥/٥ ، ١٢/٦ و١٥ ، ٨/٧ و١٧ ، ١٤/٨ ، ١١/٩ و٢٢ ، ٢/١٠ و٦ و١٨ ، ٢/١١ و٧ ، ٦/١٢ ، ١٦/١٣ ، ٣/١٤ و٧ و١١ و١٦ ، ٨/١٥ و٢١ ، ١٣/١٧ ، ٣/١٨ و٢٠ و١٨ ، ١٥/١٩ و١٦ ، ٢٠/٢ و١٣ ، ٢/٢١ و٣ و٩ و١٠ ، ١٤/٢٣ و٢٣ ، ١٥/٢٤ ، ١٠/٢٥ و٢٠ ، ٢٦/١٥ ، ٧/٢٧ ، ١٣/٢٨ ، ١٣/٣٠ ، ١٦/٣٢ ، ٩/٣٤ و١٣ ، ٤/٣٦ و١٣ و١٤ ، ١٣/٣٧ ، ١٢/٣٨ و٢٠ ، ٦/٣٩ ، ١٨/٤٠ ، ٣/٤٢ ، ٢٠/٤٣ ، ١١/٤٦ و١٨ ، ٣/٤٧ و١٧ و١٨ ، ٧/٤٨ و٨ ، ٤/٤٩ و١٢ و١٩ ، ٢/٥٠ ، ٨/٥١ ، ٢٣/٥٢ ، ٣/٥٣ و٧ ، ٢٢/٥٤ و٢٣ ، ١٦/٥٦ و١٨ ، ٥/٥٧ ، ٢/٥٨ ، ٦/٦١ ٣٢ و٣٣ ، ١٨/٦٢ ، ١/٦٤ و١١ و٢٠ .

الجبل ١٠/٦١ .

الجدليّون ١٥/٣٥ .

الحكماء ٢/٣٢ ، ٧/٣٣ .

حنين ١٢/٣٨ و١٣ و١٧ و١٨ .

خروسبس (Chrysippus) ١٥/٢٦ ، ٣١/٢٧ .

الخطباء ١٥/٣٥ .

خصوم جالينوس ١٥/٤٣ .

ديوسقوريدس (Dioscurides) ٣/٥٣ .

ديوقلس (Diocles) ١٧/٥٧ .

رجل وجيه بمدينة السّلام ٣/٣١ ، ١٦/٨٥ .

رجلا أنا معلّمه ومرشده ٤/٨٦ .

الرّوم ٨/٨٧ .
الرّى ١٠/٦٣ ، ١/٧٥ .
الطّبيعيّين ١٤/١٧، ٨/٢١، ٢٣/٣٠، ١/٣١، ١٠/٣٨ و١٢، ١٢/٤٣ .
العراق ٩/٦١، ١/٧٥ .
العرب ٧/٨٧ و٨ .
الفلاسفة ١٨/٢، ٢/٣١، ١٣/٣٨ .
فلاطن ، افلاطن (Plato) ١٤/١٧، ٥/٢٨، ٢٠/٣٦ ، ٢/٣٨ و١١ ، ١٤/٦٨ و١٧ و٢٢، ١/٦٩.
القدماء ١٥/٢، ٢٣/٣٩، ٢/٤٢ .
المتفلسفين ٨/٢
متفلسفى الإسلام ١٥/٤٧ .
محبّى الحكمة ٢٣/٥٤
محمّد بن زكريا الرّازى ٦/١ .
مدينة السّلام (= بغداد) ١٦/٨٥ .
المعزّمين ٨/٨٦ .
ملوك هند ١٥/٢٥ .
المنجّمون ٢٠/٣
منزلى بالرّى ١/٧٥ .
المهندسون ، المهندسين ٣/٢١ و٧، ٦/٢٢، ٤/٣٩ .
الهند ١٥/٢٥ .
اليونانيّين ٣/٨٧ و٧ .
اليهود ٧/١٣ .

الفهرست التّفصيلى

لبعض

المصطلحات العلمية

الآبَارُ العَمِيقَة

نرىٰ الكواكب من الآبارالعميقة بالنّهار ٢١/٢٠

الأبْدَانُ

إنّ الأبدان آلةٌ للأنفُس ١١/١٤ ، إنّ الأنفسَ جواهر لها أدوات منحازة عن الأبدان ١/١٨

أبْدَانُ الحَيَوان

مركّبة من الأعضاء الآلية ١٦/٤١

الأبْدَانُ الخارِجَةُ عَنِ الاعتِدال

العسل يبرّد الأبدانَ الخارجة عن الاعتدال ٥/٤٧

الإبْصَار

ليس يكون الإبصار بأنّ تماثيلا يجرى إلى البصر من كلّ واحد من الأشياء المبصرة ١٤/٩ ، بيّنت أنا لإبصار يكون بتشبّح الأشباح فى البصر ٢١/١٣ ، إنّ الإبصار إنّما يكون بامتداد أشباح المبصَرات إلى الرّطوبة الجليديّة ، لابأن يبدر منها نور يلحق المبصرات ٨/١٨

الإبْط

الّذين حدث عليهم خراجٌ فى الإبط بعقب الحُميّات ١٠/٧٦

الاتّباع

إنّ أعظم الأشياء المجذوبة عنّا فى بقاء الحياة إنّما هو بالاتّباع لما يُسْتَفرغ ١٩/٣٤

أجْسَادُ الحَيَوان

إنّ المادّة الّتي كوّنتْ منها أجسادُ الحيوان كانت عاريةً من هذه الأشكال الّتي هى الآن ١٦/١٥

اجْسَام أوَل

كلّ جسم مركّبٌ من أجزاء صِغار يسمّونها أجسام أُوَل ١٥/٣٦

الأجْسَام الصِّغَار

الأجسام الصّغار الّذى لاتتجزّئ تجزيّاً ماديّاً ١٧/٣٧

الأجْفَان

جعلت للأجفان دواءٌ يصقلها ٢٢/٥٠

الأجِنّة

السُّوسن يُفسِد الأجنّة ويُخرجها ٢٠/٥٢

الأجْوَاف

الأجواف فى الشّتاء والرّبيع أسخن ٨/٧٠

الاختِلاَج

اصل السّوسن ينفعُ الاختلاج ١٧/٥٢

الأخْلاَط

الأخلاط والمعادن والنّبات مركّبةٌ من الأرض والماء والهواء والنّار ١٧/٤١

الأرْض

إنّ الحكمة والعناية فى الأرض مساوٍ لما في الشّمس والقمر والكواكب ٥/١٧

الأركان

كلّ واحدٍ من الأركان يقالُ إنّ طبيعته كذا وكذا ٨/٥١

الأرانب

لمّا كانت جبانة النفس أعطيتْ آلةَ الهرب ١٤/١٤

الأرنبة

لانجدُ طفلاً تنبت ارنبة أنفه ١٩/٦٩

الأسباب

إنّ الّذى يحتاج إلى علمه لبلوغ هذه الأغراض: المعرفة بالأسطقسّات والأمزاج والحمّيات والأمراض والأسباب والأغذية والأدوية والتّدبير ٢١/٦٤

الاستحالة

الاستحالة لايحدثُ فى الجوهر الأوّل ٦/٤٣ ، الاستحالة يحتاج إلى زمانٍ ليس باليسير ٧/٨١

الاستسقاء

وقد يكون الاستسقاءُ مع الأبوال الحارّة واليرقان ٨/٦٠

الاستسقاءُ الزّقّى

ولِمَ لاينفذ إلى جميع البدن كالحال فى اللّحمي ١٣/٦٠

الاستسقاءُ الطّبلى

مَن كان به نفس وأوجاع يعقب بعضَهم الاستسقاءُ الطّبلى ٢/٧٥

الاستسقاء اللّحمى

ولِمَ لاينفذ فى الزّقّى إلى جميع البدن كاللّحمى ١٣/٦٠

الاستفراغ

فالأولى أن يُفهم من تنقيص الزّيادات الاستفراغ ١٧/٧١

الاستفراغُ بالدّواء

الأوجاع التى من فوق الحجاب يدل على الاستفراغ بالدواء من فوق ١٨/٧٥

الاستفراغات القوية

كيف يمكن اندفاع المرة بالعرق والقيء والإسهال فى الرابع و هى استفراغات قوية ١٦/٧٧

الاستقراء

أضعف الاستقراء الذى يكون من مثال واحد فقط أو مثالين أو ثلاثة ٩/٢٠، إلا أن يفارق طريق البرهان ويستعمل ما يستعمله الجدليون من القياس بالاستقراء ١٥/٣٥

الاستلقاء على الأرض

هولاء يصلح أحوالهم بالاستلقاء على الأرض الباردة الندية ٣/٦١

الأسد

لما كانت النفس التى فيه ذات جرأة شديدة خلقت له المخالب والأنياب ١٢/١٤

الأسرب

كما يصير الأشياء المبردة كالحديد والاسرب ١٢/٤٤

الاسطقس الأقصى

إن الاسطقس الأقصى الأبعد الذى لاتنحل إلا إلى ما هو أبسط منه واحد فى النوع ١٦/٣٧

الاسطقسات الأربع

التى هى النار والهواء والماء والأرض ١٩/٢٦ ، إن الطبيعة هى المزاج الذى تولد من الاسطقسات الأربع للإنسان ٥/٣٢

اسطقسات الإنسان

هي المرتان (= الصفراء والسوداء) والدم والبلغم ١/٣٩

الإسهال

الإسهال إنّما يكون بالجذب للملاومة فى الجوهر ١٧/٦٦

الأشباح

بيّنت أنّ الإبصار يكون بتشبّح الأشباح فى البصر ١٣/ ٢١

الأشياءُ الصَّديديَّة

إنّ من كان به ورمٌ حارٌ فى الما ساريقا ونواحيها يخرج منه بالخافة اشياء صديديّة وهو ما يرشح من ذلك الورم ١٩/٥٧ .

الأشياءُ المبْصَرة

إنّ الأشياء المبصرة إنّما تبصر علىٰ خطوط مستقيمة ٦/٢١

أصنافُ النَّبض

إنّما ينتفع الطّبيبُ من أصناف النّبض ما يُدركه حسّاً ١٢/٨٣ ، إنّ جميع ما ذُكر فيها من أصناف النّبض وإن كان حقّاً فى التّصوّر والتّوهّم فإنّه لا يمكن أن يقع فى الحسّ ١٠/٨٥

أصحابُ الرَّبو

ولكانت الأشياءُ المغلّظة لايَضُرُّ أصحابَ الرّبو ١٤/٨٢

أصحابُ المُراقية

أصحابُ المراقية لايخرج منهم هذه الخلفة ١٧/٥٧

الأصُول

إنّ الاصول أبداً أغلظُ من الفروع ٩/٢٦

الأضمِدَة النَّدِيَّة

هولاء يصلح أحوالُهُم بالأضمدة النّدية ٣/٦١

الاعتِياد

إنّ طول الاعتياد للشّىء يدعو إلى الإلف له والأنس به والاستنكار لما خالفه ٥/١٠

أعْدَلُ الأشْيَاء

إنّ الإنسانَ أعدلُ الأشياء وجلد كفّه أعدلُ ما فيه ١٨/٤٣

الأعْضَاء الآلِيّة

مركّبةٌ من الأعضاء المتشابهةِ الأجزاء ١٦/٤١

الأعْضَاءُ الحسّاسة

إنّ النّافض إنّما يعرض عند انفجار الخراج لوقوع المدّة على الأعضاء الحسّاسة ٤/٨١

الأعْضَاءُ المُتَشَابِهَةُ الأجْزَاء

الأعضاء الأليّة مركّبة من الأعضاء المتشابهة الأجزاء ١٦/٤١

الاغْتِذَاء

فى الاغتذاء مثل ذلك ، فانّ الأمور الدّاعية إلى نفوذ الغذاء إلى البدن يكون بالاتباع لما يُستفرَغ ٢٠/٣٥

الأغْذِيَةُ وَالأشرِبَة

وكذلك تُصلحَ أحوالُهُم بالأغذية والأشربة الباردة ٤/٦١

الأغْشِيَة

قد نجد الأغشية تنمى فى الأطفال ١٨/٦٩

أفْعَالُ الطّبيعة

النّموّ والتّغذّى أفعالُ الطّبيعة ٤/٢٩

الأفْعَالَ الطّبيعيّة

إنّ مزاجَ العضو هو سببُ أفعاله الطّبيعيّة ٩/٣٢

أفْعَالُ النّفْس

الحسّ والحركة الإراديّة أفعالُ النّفس ٤/٢٩ ، أفعال النّفس مضرورة بقدر الضّرر الحادث على الدّماغ ٤/٥٧

الألْفَاظ

إنّ الألفاظ إنّما يُخفّ ويُعذب بالاعتياد ٧/٨٧

الألم

إنّ ما يناله الإنسانُ في عمره من اللّذة يترجّحُ على ما يصل إليه من الألم أو يُوازيه ١٣/١٧

الألوانُ النيّرة

إنّ الكلال يُصيب العينَ من الألوان النيّرة أسرعُ كما انّه يصيبها من الشّمس من ساعته ١/١٢

الأمْراضُ الرّبيعيّة - الأمْراضُ الصّيفيّة

إذا صار الصّيف خريفاً فحدثتْ أمراض خريفيّة كذلك ينقضي فيه أمراض صيفيّة ١٩/٧٣

الأمْراضُ الخريفيّة - الأمْراضُ الشّتويّة

يحدث عند انتقال الشّتاء إلى الرّبيع أمراض ربيعيّة كذلك ينقضي فيه أمراض شتويّة ١٦/٧٣

انبساطُ العِرْق

يحتاج الطّبيب أن يعرِف مقدارَ الانبساط وزمانَ الحركة ١٦/٨٦

انبساطُ النّبْض

فإنّما أن يُعلَم أنّ الانبساط نفسه من خفاء ظهوره للمحسّ ما قد شكّكَ فيه عالمٌ من الأطبّاء ، ١/٨٦

الانْتِقاص

لايكاد يكون فسادُ الصّورة في الجواهر البطيئة التّحلّل والسّيلان إلّا بانتقاصها ٢٢/٤

الأُنْثيَين

يكون العقم والعقر لسوء مزاج الأنثيين ١٢/٧٩

الأنْجرَه

شفاءُهُ للسّرطانات والقروح المتأكّلة دليلٌ على أنّه يخفّف من غير لذع ١٠/٥٣

الانحلال

لاتخلع الأشياء صُورَهـا إلّا على طريق الانحلال ٢١/٤ ، إنّ بين الأجسام في الانحلال والذّبول بوناً بعيداً جدّاً ٤/٥

الإنسان

إنّ الإنسانَ لوكان ناراً كلّه لما امتدّ نوره خمسين فرسخا ١١/٢٠ ، الإنسان مركّبٌ من نفس ذات حسّ و حياة ومن جسد مركّبٍ ضروباً من التّراكيب ٥/٤٠ ، الجزءُ الحارُّ في الإنسان أكثرُ من الجزء البارد ٨/٤٩ ، لوكان الإنسانُ شيء واحد لماكان يألم، ولو ألم لكان شفاءه من شي واحد ٢٠/٤٠

الأنفس

إنّ الأبدانَ آلةٌ للأنفس ١١/١٤ ، إنّ الأنفُسَ لم تزلْ موجودةٌ على اختلاف جواهرها قبل تكوين أجساد الحيوان ١٧/١٥ ، إنّ الأنفسَ جواهر لها ادوات منحازة عن الأبدان ١/١٨

الانفعال

الإنسانُ يألم من قبل أنّ فيه أشياءٌ تقبل الانفعال والتغيّر ٢٢/٤٠

انقباضُ العِرق

إنّ رجلاً أنا معلّمه و مرشده إلى هذا العلم زعم أنّه قد أحسّ بانقباض العِرق احساساً بيّناً ٥/٨٤

انقباضُ النّبْض

فإنّ الانقباض نفسه قد زعم جالينوس أنّه مكث دهراً طويلاً و هو لا يحسّه ١٢/٨٥

انقلابُ أوقاتِ السّنَة

انقلاب أوقات السّنة يُولِد الأمراض ١٤/٧٣

الأيارج

سقيت رجلاً به داء الثعلب الأيارج المتخذ بشحم الحنظل ١٩/٥٣

أوجاع الرحم

أصل السوسن ينفع أوجاع الرحم ١٩/٥٢

البارد على الإطلاق

هو الذى لاشىء أبرد منه ٩/٥١

البارى

البارى - عز وجل - هو المصور ٦/٦٧

البثور المقرحة

البثور المقرحة إن كانت من مرار فلا ينبغى أن يستعمل القيء فيها فى الشتاء ١٠/٧٥

البحران

ينبغى أن ينقص من الزيادات قبل وقت البحران ١٨/٧١

بدن الحى

إن الطبيعة التى تدبر بدن الحى هى الحرارة الغريزية ٩/٦٧

البدن الصحيح

البدن الصحيح لا امتلاء فيه ولارداءة أخلاط فالدواء يستفرغ منه ما يحتاج إليه الطبيعة ١٦/٧٢

بربخ

كرجل له بستان يجرى إليه الماء فى بربخ معلوم لئلا يفسد بكثرته ولا يقصر بقلته ١١/١٢

البرودة

إن الحرارة تهرب من البرودة ٩/١٠

البرهان

كتاب البرهان أجلُّ الكتب عندى وأنفعُها بعد كُتُب الله المنزلة ١٣/٣

بَزرُ الأنجرة

القرطم وبزر الانجرة يسهلان البلغم ٦/٥٢

بَزرُ القَرْع

الدّهنُ المعتصر من بزر القرع و بزر الخيار و بزر الخشخاش تستحيلُ إلى النّار بالسّهولة وهى تبرّد بدنَ الإنسان ٦/٤٤

البزُور

إنّ لأجسام الّتى لها الحياةُ ثلاث : الحيوان والنّبات والبزور ٧/٢٩

البَصَر

إنّ البصر إذا كلّ كان دواءُهُ تغميضُ العين ٢١/١١

البَنَفْسَج

لأنّ الكافور والصّندل والبنفسج والنّيلوفر ذواتُ روائح وهى مبرّدة ١٣/٥٢

البوّاب

قال فى المراقية إنّه يشبه أن تكون فى سفل المعدة حيث البوّاب من هؤلاء ورم حارّ ١٦/٥٧

البَوَاسِير

لمّا كان البواسير يستفرغ من الدّم العكر لم يكن تعجّب أن يبرء الوسواس والسّرسام ١٨/٧٩

البُورَق

وهذا الملحُ والبورق والزّاج والمرقشيثا والزّنجار لايلتهب البتّة ٨/٤٤

البَوْل

مصيرُ البول إلى الكلى ليس يكون بالاتّباع لما يستفرغ ٥/٣٥

البَوْل الدَّمَوِى

قد يعرض بولٌ دموى لضعف يكون فى الكلى كالاختلاف الدّموى الحادث عن ضعف الكبد ١٧/٦٠

البَيْضَةُ اليُسْرىٰ

إنّما تنمو البيضة اليُسرىٰ قبل اليُمنىٰ لضعف خلقه فى اليمنىٰ ١٤/٢٣

التَّبْرِيد

لأنّ أمر التّسخين والتّبريد فيها ليس يجرى على جهة الامتزاج ٥/٤٦

تَبْرِيدُ الأَبْدَانِ

الدّهن المعتصر من بزر القرع وبزر الخيار وبزر الخشخاش تستحيل إلى النّار كلّها بالسّهولة وهى تبرّد بدن الإنسان ٦/٤٤

تَجَاوِيفُ العُرُوق

إنّ الأقصية الّتى فى خلل اللّحم أسخن من تجاويف العروق ١٥/٨٠

التَّجرِبَة

وبقيت زماناً أطلب بالتّجربة والقياس تدبير الأمراض الحارّة ١٧/٦٣

التَّجزِّى المادّى

الأجسام الصّغار الّذى الّذى لاتتجزّى تجزّياً مادّياً ١٧/٣٧، والتّجزّى المادّى بلا نهاية لايُمكن أنْ يؤخذَ بالفعل ٩/٣٩

التَّجزِّى الوَهْمِىّ

يزعمون أنّ هذه لاتتجزّىٰ ولا تنقسم إلّا بالوهم ٢٢/٣٦

التَّجْوِيفُ الأَيْسَر

طريقته أن يصير من الشّرايين الّتي في الرّية إلى التّجويف الأيسر ١٢/٦١

التَّحلُّل

بل لايكاد يكون فسادُ الصّورة فى الجواهر البطيئة التّحلّل والسّيلان إلّا بانتقاصها ٢٢/٤

التَّخَلْخُل

فأمّا التّغيّر فيقع في هذه بالتّخلخل والتّكاثف ٢٣/٣٧

تَخَمُ الغِذاء

السّبب الأعظم فى الضّرر الواقع عن تخم الغذاء فى ابتداء المرض الحادّ ١٨/٨١

التَّدْبِير

إنّ الّذى يحتاج إلى علمه لبلوغ هذه الأغراض المعرفة بالاسطقسّات والأمزاج والحمّيات والأعراض والأسباب والأغذية والأدوية والتّدبير ٢١/٦٤

التَّسْخِين

إنّ امر التسخين والتّبريد فيها ليس يجرى على جهة الامتزاج ٥/٤٦

تَسْخِينُ الأبْدان

جميع الأشياء الّتي تلتهب يسخّن أبداننا ٤/٤٤

تَشَبُّحُ الأشْباح

بيّنتُ أنّ الإبصارَ يكون بتشبّح الأشباح فى البصر ٢١/٣

تَشْرِيحُ الحَيَوان

قد يظهر من تشريح الحيوان أُمُورٌ يدلّ على حكمة فاعل الحيوان ١٨/١٦

التَّصَاغُر

إنّ هذه الأجسام لاتحسُّ ولا تقبل التّأثير من شيء من الأشياء فى التّصاغر ١٨/٣٧

التَّشَنُّج

أصل السّوسن ينفع التّشنّج ١٧/٥٢

التَّصَوُّر الفِكْرِى

ووقعت لنا من أجل التّصوُّر الفكرىّ النّجدة والثّبات فى القتال أكثر من سائر الحيوان ٩/٦٨

التَّصَوُّر والرَّوِيَّة

إنّ النار تدخلُ ذنبَها في القارورة الضّيّقة الفمّ بعد التّصوُر والرّويّة بأنّ رأسها يكبر عن فم القارورة ٤/٢٧

التّعاظُم

إنّ هذه الأجسام تقبل التّأثير فى التّعاظم بالالتحام والالتيام ٨/٣٧

التّغذّى

النّمو والتّغذى عامّين للحيوان والنّبات ٣/٢٩

تَفتّحُ العَيْن

إذا عسر الطّرف وتفتّح العين سالت الدّموع ١٠/٧٧

تَفرْطُحُ شَكْلِ الجَليديّة

أخذ يصف تفرطح شكل الجليديّة بالخطوط ٥/٢٣

تَقدِمَةُ المَعْرِفة

ويطلق القول بتقدمة المعرفة أوينزع العلاج والتّدبير بحسبها ١٤/٦٣

التّقْطير

إذا حصل فى الشّعر من الرّطب واليابس بالتّقطير والتّكليس لم يكن فيه من اليابس إلّا أقلّ من نصف العشر ٢١/٤٣

تَقْطيرُ البَوْل

من كان به نفسٌ وأوجاع يعقب بعضهم تقطيرالبول ٢/٧٥

التّقيُّح

الورم الحارّ إمّا أن يتحلّل وينعش ، و إمّا أن يميل إلى التقيّح، و إمّا أن يصير إلى سقيروس ٢١/٥٧

التّكاثُف

فأمّا التّغيّر فيقع فى هذه بالتّخلل والتّكاثف ٢٣/٣٧

تَكافِى الأجْزاء

إنّ الإنسان ليس بمعتدل على معنى تكافى الأجزاء من الحارّ والبارد والرّطب واليابس ١٩/٤٣

التّكْليس ← التّقطير ٢١/٤٣

التّلاشي

لايمكن أن يعدم الشّيء حتّى يتلاشى وليس بعد صغر هذه الأشياء إلّا التّلاشى فقط ٣/٣٧

التّمر

التّمر والشّراب ينفعان صاحبَ الحمّى المحرقة ٣/٤٦

التّناقُص

ليس سبيل كلّ فاسد أن يقع به الفسادُ على سبيل التّناقص والذّبول ١٢/٤

التّنفُّس

إنّ التّنفُّس إنّما يكون بانبساط الصّدر وجذبها للرّية حتّى تنبسطَ فتجذب إليها الهواء ٢٠/٣٤

الثّفْل

الّذى فى الجزء من الدّم يصير يوماً بعد يوم إلى العروق فيجتمع ويخرج الباقى ثفلاً ٩/٣٠ ، الشّهوة الكلبيّة و هو الذى لايكثر معه الثّفل من فرط الحاجة إلى الاغتذاء ٢٣/٣٤

ثقب العِنَبِى

النّاظر إنّما هو ثقب العِنَبى ١٢/١٣ ، ثقبَى العنبى أولى بأن يكونا مبدء لسهمَي الصّنوبرتين من موضع التقاء العَصَبتين ١٦/٢٢

ثقبُ النّاظِر

إذا غمضمنا إحدى العينين اتّسع ثقب الناظر من الآخر ٣/١٣

الجاذِب

ينبغي أن يكون الجاذب أقوى من المجذوب ٢٠/٣٣

جُثثُ العالَم

إنّ جميع جثث العالم مركّبةٌ من أجسام صغار لاتتجزّى تجزّياً مادّياً ٢١/٣٨

الجَذْب

جذب المغناطيس للحديد ١/٣٣ ، جذب الحِنْطه للماء ١٤/٣٤ جذب الكلى للبول ٢/٣٥

الجِسْم

الجسم لامحالة ذوشكل والشّكل كيفيّة ٤/٨ ، إنّ الجسم إذا لم يكن منيراً يمنع الشّبح من الوصول ٩/١٣

الجِسْمُ الأوّل

إنّ الجوهر هو الجسم الأوّل لكلّ كون وفساد ٢٣/٧ ، الجسم الأوّل هو عارٍ من كيفيّة الشّكل ٥/٨ ، الجسم الأوّل غير مكوَّن و إنّه غير قابل للفساد ٥/١٤

جِسْمُ الإنْسَان

اعتقاد جالينوس فى أنّ جسم الإنسان نور والنّور عرض لازم الأجسام السّخيفة ٣/٢٠

الجِسْمُ التَّعليمي

إنّ صناعة الهندسة قوامها تصوّر الأشياء الغير مرئية أعنى الجسم التّعليمى ٥/٣٩

الجِسْمُ القَابِض

كلّ جسم قابض معرّى من سائر الطّعوم عند الحسّ وجدتُه دائما يبرّد ١٦/١٥

الجِسْمُ المَادّي

إنّ الجسم ينقسم بلا نهاية أعنى المادّى لاالتّعليمى ١٤/٥٩

الجِسْمُ المُتَنَاهِي المَسَاحَة

لايمكن أن يكون جسم متناهى المساحة يتجزّئ أبداً مع الدّهر ١٠/٣٩

الجِسْمُ المُرَكَّب

إنّ حركة الجسم المركّب بحركة الاسطقسّ الأغلب عليه ١١/٤٩

جِسْمَان مُتَضَادّا الحَرَكة

إنّه لايمكن أن يتلاقىٰ جسمان متضادّا الحركة فلم يتمانعا ٢٣/٥١

الجِلْد

قد نجد الجلد تنمى فى الأطفال ١٩/٦٩

الجَلِيدِيّة

إنّ هذه العصبة المجوّفة نفسها تنقسم كلّها فى الجليديّة إلى أقسام أدقّ من الشعر ١/١٣، هل مَثَلُ الجليديّة إلّا كمَثَل المراة ١١/٢٣، ليس للجليديّة ضوءٌ فى نفسه بل لها قبول الضَّوء ٩/٥٥

الجُمَل

فجعل كلامَه فيها فيه بحسب ذلك وأودعَه جُمَلا وجوامعاً من جميعها ٤/٦٥

الجَنين

إنّ الجنين إنّما يتمّ ويكمل بدم الطَّمث ١٤/٦٩

الجَوَامِع ← الجمل ٤/٦٥

الجُوعُ التَّحَلُّلى

نوعٌ من الجوع يسمّى التحلّلى من الشّهوة الكلبيّة ٢٣/٤٤

الجَوهَر

إنّ الجوهر هوالجسم الأوّل الموضوع لكلّ كون وفساد ٢٣/٧

الجَوهَرُ الأوّل

الجوهر الأوّل لايقبل الكون والفساد ٥/٤٣

الجَوهَرُ الجِسْمِى

الجوهر الجسمي لايجرى إلى ثقب النّاظر لإحدى العينَين إلّا فى حال تغميض الأُخرىٰ ١٣/١٢

جَوهَر الفَلَك

نسبة جوهر الفلك إلى جوهر الياقوت فى قلّة قبول الفساد كنسبة الياقوت إلى البقول ٧/٥

الجَوهَرُ المتّصِل

إنّ الموضوع للكون والفساد جوهرٌ متّصلٌ كلّه بأسره ٣/٣١

الجَوهَرُ المُنْفَعِل به

الّذى هو جميع ما دون فلك القمر ٥/٣٨

الجَوهَرُ المُنير

أتى جالينوس بأشياء يروم أن ينتجَ منها أنّه يخرج من العين ويبرزُ عنها جوهر منير ٧/١١

الحارّ

إنّ الحارّ يجفّف بمقدار ما يبدو من الرّطوبة ٣/٦٦

الحارُّ بالأغلب

بمنزلة الإنسان ٦/٤٩

الحارُّ الغريزى

إنّ أبداننا تجفّ من الحارّ الغريزىّ ٢٠/٧٠

الحارُّ المطلق

بمنزلة النّار ٦/٤٩

الحاسُّ الأوّل

الحاسّ الأوّل متى فاته من المبصر بعين واحدة مافات يروم أن يستدرك ذلك بعين اخرى ١٥/١٢

الحالَةُ الطّبيعيّة

المُدّة في رجوع كلّ واحد من الأعضاء إلى حاله الطبيعيّة كمدّته كانت في زواله عنها ٩/٥٤

الحَجْلَس

لأنّ الحجلس وغيره من الأدوية ليس يستحيل البدن ١٢/٤٤

حَدْبَةُ الكَبِد

إذا نظرت فى العروق لم تجد عرقا أغلظ من الطّالع من حدبة الكبد ٩/٢٦

الحَدَقَة

يخرج من ثقب حدقة الإنسان من النّور ما يبلغ إلى فلك الكواكب الثّابتة ١٠/٢٠

الحَدَقتين

متى لم تكن الحدقتين جميعاً فى سطح واحد راى الشّىء شيئين ١٧/٢١

الحَدِيد

كما يصير الأشياء المبرّده كالحديد والأسرب ١٢/٤٤

الحَرَارة

إنّ الحرارة تهربُ من البرودة ٩/٧٠

الحَرَارَةُ الغَرِيزِيَّة

إنّ الطّبيعة هي الحرارة الغريزيّة ٨/٣٢، إنّ الحرارة الغريزيّة هى المصوِّرة ٣/٦٧

حَرَارَةٌ غيرُ لَذَّاعَة

وكم رأيتها (أى الحمي) مع سبب مادىّ ولانافض معه ومع بول اصفر كثير وحرارة غير لذّاعة ٢٣/٦٢

الحَرَكَةُ الإرَادِيَّة

الحسّ والحركة الإراديّة خاصّين بالحيوان ٢/٢٩

الحَرَكَاتُ المِكَانِيَّة البَدَنِيَّة

إنّ القلب هو السّببُ الأوّل فى جميع الحركات المكانيّة البدنيّة ١٣/٢٧

الحِسّ

مبدءُ الحسّ الدّماغُ ٢١/٢٤ الحسّ والحركة الإرادية خاصّين بالحيوان ٢/٢٩

الحقّ

إنّ الحقّ أصدق لنا من فلاطن ٢/١٠

الحُقَنُ المُبَرِّدَة

هولاء يصلح أحوالهم بالحقن المبرّدة ٣/٦١

الحِكْمَةُ والعِنَايَة

إنّ الحكمة والعناية فيما فى الأرض مساوٍ لما في الشّمس والقمر والكواكب ٥/١٧

الحَكِيمُ الصَّادِق

كيف يجوز للحكيم الصّادق الاستهانة بالمناقضة ١/١٥

الحَلِيْب

الأدوية الّتى تسخّن أبداننا سخونة أكثر من الغريزيّة كالحليب والفلفل ١٥/٤٨

الحَمَّام

لاينبغى أن يدخل المزكوم من البرد إلى الحمّام قبل أن ينضج نزلتُه ١١/٥٤،
بادِرْ لمن لايجدُ تلهّباً فى معدته فادخُله فى الحمّام ١٥/٦٦

حُمْر

أبوالُهم على حالة واحدة حُمْر وشُقْر وصُفْر ٦/٦٤

الحُمْرَة

إن استعملتِ الزّيت فى الورم المعروف بالحُمرة تثبت لك حرارة بأنّه يضرّها
مضرّة عظيمة ٨/٤٥

الحُمّي الدّائِمَة

إنّ الحمّى الدّائمة قد يأخذ من ابتدائها بقوّة وتكون في غايتها من الشدّة والصّعوبة
١٢/٦٤

الحُمّى المُحْرِقة

التّمر والشّراب ينفعان صاحب الحمّى المحرقة ٣/٤٦، ونجد حميّات محرقة فى

النّهاية قاتلة ١٤/٦٧

الحُمّى المُطْبِقَة

ومنها (أى من الحمّي) ما أطبقت واتّصلت فصارت مثله المطبقة والمحرقة ٢١/٦٢، إنّى قد رأيت خلقا ممّن مات في الحميّات المطبقة ٥/٦٤

حُمّى يَوْم

رأيتُ الحمّى ابتدأت بنافض فصارت فى حمّى يوم ٢١/٦٢

حُمّيات العَصَب

وكم حميّات العَصَب من غير أن يُبيّن فى الماء رسوب البتّة ٥/٦٣

حُمّياتُ اللّيِّنَة

وقد نجد اختلاف السّوداء فى حميّات ليّنة وفى اختلاف الدّم ١٣/٦٧

الحوَاسّ

ونجد سائر الحواسّ لا تخرج ولا تبدر منها شيءٌ إلى محسوساتها بل تجىء إليها حتّى تقرعها ١٠/١٩

الحِيَلُ المَسَاحيَّة

ليس يمكننا أن نلحق مقادير أعظام الكواكب و أبعادها إلّا بضروب من الحيل المساحيّة ١٩/٥

الحَيوٰة

إنّ الأجسام الّتى لها الحيوة ثلاث : الحيوان والنّبات والبزور ٧/٢٩، ليس يصلح للحيوة بالنفس كلّ جسدٍ لكنّ الجسد الّذى له أن ينفعل منها بقبول الحيوة ١٧/٦٨

الحَيَوَان

إنّ كلّ الحيوان معمول بحكمة لا وراءها غاية ٥/١٥ ، ماوجه الحكمة والنّظر والجود فى جميع ما يقع من ألم بالحيوان من الطّبيعة ٥/١٦ ، قد يظهر من تشريح

الحيوان امورٌ يدل على حكمة فاعل الحيوان ١٨/١٦ . الحسّ والحركة الإراديّة خاصّين بالحيوان ٢/٢٩ ، الحيوان لا يحسّ من أجل حسّه بل من أجل نفسه ١٢/٤

الحَيَوانُ العَديمُ الدّم

إنّ الحيوان العديم الدّم أبرد مزاجاً من ساير الحيوان ١/١٧

حَيَوانٌ لا يَألم ولا يَمُوتُ

لِمَ كان هذا المصوِّر حكيماً ناظراً ولَمْ يمكنه أن يحدث من مادّة ما حيوان لا يألم ولا يموت ١٠/١٧

خالِقُ الحَيَوان

إن كان العالم لم يزل بحاله فقد سقط الشّغلُ بالكلام المتين بحكمة خالق الحيوان ١٢/١٥

الخرَاج

الخراج إذا لم ينحلّ من أيّام البحران فالمرض يطول ٦/٧٦

الخرَاجُ فِي الرِّيَة

قد يكون خراج فى الرّية تبقى من مدّته إذا نضج وانفجر بالبول ١١/٦١

الخَرَز

متى كان الخرز يعمل فى النّخاع توسّعا لم يحدث فالج ٢٢/٥٨

خَرَزُ العُنُق

إنّ مخرج العصب من خرز العنق إنّما يلتأم من حرفى الخرزين جميعاً بالسّواء ٣/٥٩

خَشَبُ الصّنَوبر

كالّذى نراه فى خشب الصّنوبر الدّسم إذا اشتعلتْ فى طرفه نار ١٢/٤٨

خِصْبُ اللّحْم

من كان معتدلاً فى خصب اللّحم وهو معتدل المزاج من الاسطقسّات الأربع ١/٤٤

الخِضَابَاتُ المُسوِّدَةُ لِلشَّعر

الخضابات المسوّدة للشّعر أورثتْ خلقا الزّكام والنّوازل ٢٢/٥٣

الخَطُّ المُسْتَقِيم

إنّ الخطّ المستقيم لايلقى حدبة دائرة إلّا على نقطة ٦/٢٣

خَفَقَانُ الْفؤاد

إذ اقارب الصّفراء وغلبتْ فى طبقات المعدة يكون معها التهاب ولذع فى فم المعدة وهو ما عنى بقوله : «خفقان الفؤاد»

الخِلّ

وكيف وهو يتمنّي التّفريق بين غليظ الخلّ ولطيفه ٢١/٤٩

الخِلّ المُقَطَّر

فهذا الكلام يدلّ دلالة بيّنة على أنّه لم يعرف الخلّ المقطّر ١٣/٥٠

الخَلاَ

إنّ الخلاء ليس بمحسوس ٧/٨ ، الشّئ الّذى لاخلاء فيه لايمكن تغييره فى نفسه ١٥/٨

الخِلْط

إنّ منع العليل الغذاء فى الأيّام الاوّل يجعل الخلط المحدث للمرض حادّاً رديّاً

خِلْطَين مُتَضَادَّيِ الطَّبْع

كالمرّة والبلغم ٢٠/٦٦

الخِلْفَة

أصحاب المراقية لايخرج منهم هذه الخلفة ١٧/٥٧

الخنَازِير

اصل السّوسن ينفعُ الخنازير ١٩/٥٢

الخيْرُ المَطْلُوب

الخير المطلوب لنفسه إنّما هى اللّذة ١٨/١٧

داءُ الثَّعْلَب

سقيتُ رجلاً به داءُ الثّعلب فى اوّل أمره ستّة دراهم من الأيارج المتّخذ بشحم الحنظل ١٨/٥٣

دائرةُ البُرُوج

إنّه يمكن فى دائرة البروج أن يبيّن أنّها سبب كون الحيوان والنّبات ١٢/٦

الدُّرْدِى

الحائر الّذى مبثوث فيه (أى فى الخلّ) مثل الدّردى كمثل ما فى الخمر هو الّذى يسخن ٩/٥٠

دُرْدِىُّ الدَّم

قد ضرب فيه شىء من الاحتراق ولم يكمل ولم يصر بعد إلى الحرارة الّتى نسمّى دردى الدّم ٢٢/٥٩

الدَّسَم

كالّذى نراه فى خشب الصّنوبر الدّسم إذا اشتعلت فى طرفه نار ١٢/٤٨

الدَّفعُ المُتدَارِك

ويدفعه أيضاً الثفلة عليها دفعاً متداركاً ٥/٦١

الدّلائِلُ الرَّدِيَّة

ولم يظهر بهم من الدّلائل الرّديّة شىء إلّا القليل والموت بوقت يسير ٧/٦٤

الدَّم

إنّ الدّم يتحرّك فى تجويف العروق من مكان إلى مكان ٨/٢٤، إن لبث الإنسانُ مدّة طويلة لايغتذى بشىء أصلا إلّا الخبز لم يكن فى عروقه شىء إلّا الدّم ٢٩/٢١، المنّى أحرُّ من الدّم ١٥/٦٥

الدَّمُ السَّوداوِى

ومثل هذا الدّم لاينبغى أن يسمّى سوداوياً ولامحترقاً ولكن دماً ملتهباً فى غاية

الحرارة ٢١/٥٩

دَمُ الطَّمْث

لاتطمع أنّه يمكن أن يكون من دم الطّمث والمنى حيوان لايألم ولا يموت من مرض كالشّمس ٧/١٧

الدّمُ العَكِر

لمّا كان البواسير يستفرغ الدّم العكر لم يكن تعجّب أن يبرء الوسواس السّوداوى والسّرسام ١٨/٧٩

الدّمَاغ

تجىء عصبة من الدّماغ إلى الرّطوبة الجليدية كما يشعر الدّماغ بما يحدث فى تلك الرّطوبة من الآثار ٣/١٨، مبدء الحسّ والحركة الإراديّة وقوى النّفس المدبّرة الدّماغ ٢١/٣٤، النّخاع مثنى كالدّماغ ١٢/٥٦

الدّمْعَة

إنّ الغدّة الموضوعة فى الماق الأكبر وهى الّتى تكون من قطعها أو فسادها العلّة المعروفة بالدّمعة ١١/٧٧

الدّوَاء

الدّواء ينهك الأبدان العليلة أكثر ١٥/٧٢

الدّواءُ المُسْهِل

الإسهال لايكون بالجذب لكن للذغ الدّواء المسهل للأوعية ١٩/٦٦

الدّوَاءُ الحَارّ

إذا أردنا ألى تسخن عضوا بدواء حارّ فينبغي أن نجيد سحق الدّواء ٨/٤٨

الدّواليب

فلا محصول للسّبب الّذى ذكره فى سقوط من يدور إذا رأى الدّواليب ٨/٥٨

الدُّهْن

الدّهن المعتصر من بزر القرع وبزر الخيار وبزر الخشخاش تستحيل إلى النّار كلّها بالسّهولة وهى تبرّد بدن الإنسان ٦/٤٤

دُهْنُ الوَرْد

كدهن الورد إذا صبّ على رأس صاحب الزّكام البارد أو السّكتة البلغميّة ٤٥/ ١٣، جميع من أصابه الهواء يضرّه دهن الورد ١٩/٤٦

دِيَابِيطِس

إنّ السّبب فيه ضعف الكُليتين فقط ٢١/٦٠

ذَاتُ الْجَنْب

اصل السّوسن ينفع ذاتَ الجنب ١٦/٥٢

الذّبُول

ليس سبيل كلّ فاسد أن يقع به الفساد على سبيل التّناقص والذّبول ١٢/٤ إنّ بين الأجسام فى الانحلال والذّبول بوناً بعيداً جدّاً ٤/٥، الذّبول يلحق جميع الحيوان ضرورة ٢٢/٦٢

الذّرَب

الاستسقاء مع الذّرب يكون لأنّ فى الماساريقا ورمٌ حارّ ١٩/٨٠

الذُّكُورَةُ وَالأُنُوثَة

إنّما تكون لغلبة إحدى المنيّين ١/٧٠

الرّأى

غلبة الهوى على الرّأى ٢٣/٢

الرّبَاط

قد نجد الرّباط تنمى فى الأطفال ١٨/٦٩

الرُّطُوبَةُ الجَلِيدِيَّة

تجىء عصبة من الدّماغ إلى الرّطوبة الجليديّة كما يشعر الدّماغ بما يحدث في تلك

الرّطوبة من الآثار ٣/١٨ ، الرّطوبة الجليديّة هي الّتى تكون بالبصر وتغيّرها الألوان من خارج ٢/٥٥ ، إنّ الّذى يقبل الاستحالة والتّغيّر من الألوان هى الرّطوبة الجليديّة ٣/٦٢

الرُّطُوبَةُ البَيْضِيَّة

إذا تغيّرت الرّطوبة البيضيّة أو ما يحاذى الحدقة من القرنيه رأى الإنسان الأشياء بذلك اللّون ٧/٦٢

الرُّعَاف

ومنهم (أى الذين بهم الحمّي) من يسرع إليه الرُّعاف ٢٢/٦٣

الرِّعْدَة

اصل السّوسن ينفعُ الرّعدة ١٧/٥٢

الرُّعَاع

من لامَنى فى استخراج هذه الشّكوك تمسّك بسُنّة الرّعاع من تقليد الرّوساء ٨/٢

الرُّكْنُ البَارِد

كان يرىٰ جالينوس أنّ الرّكن البارد هوالأرض ٨/٥١

الرَّمَد

إنّ الرّمد أجود علاجه الإسهال ٢٢/٧٥

الرُّوحُ النَّفْسَاني

الرّوح النّفسانى المحصور فى بطون الدّماغ بلاحاجز جسمانى ٨/١٣

الرِّئَة

فى الرّية ينفذ من أقصية ضيّقة إلى أقصية واسعة ١٢/٨٢

الزَّجَاج

و هذا الملح والبورق والزّاج والمرقشيثا والزّنجار لايلتهبُ البتّة ويسخن أبداننا

غايةُ الإسخان ٨/٤٤

الزَّخْرَة

ولم يكن النّفس والزّخرة ولاالحمّى فى الّتي قيلتْ لهاكثير فضل إلى قبل الموت بوقت يسير ٩/٤٦

الزَّرّاقة

الزّرّاقه المشدودة الرّأس لايدخلُ فيها من العمود شى ٢/٩ إذا أدخلنا الزّرّاقة فى الماء ومددنا العمود إلينا انجذب الماء ٤/٣٤

الزِّقّى (أى الاستسقاء الزِّقّى)

ولم لاينفد (أى الماء) إلى جميع البدن كالحال فى الّلحمي ١٣/٦٠

الزُّكام

الخضابات المسوّده للشّعرأورثّتْ خلقاً الزّكام والنّوازل ٢٢/٥٣

الزُّكامُ البارِد

كدهن الورد إذا صبّ على رأس صاحب الزّكام البارد ١٣/٤٥

زَلَق الأمعاء

إنّ سبب هذا الضّعف (أى ضعف المعدة) ليستبينه الحال فى ذلك بزلق الأمعاء ١/٦١ من كان به زلق الأمعاء فاستفراغه بالدّواء من فوق ردى ٧/٥٧

الزَّمان

الزّمان موجود لامحالة والكمّ غير مفارق له ٧/٨

الزِّنْجار

وهذا الملح والبورق والزّاج والمرقشيثا والزّنجار لايلتهبُ البتّة ٨/٤٤

الزُّنْبق

إنّه مُفسِد للبدن وإنّه حارّا معفن ٩/٥٣

الزُّنْبُور

إنّ مزاج الزّنبور والنّحل قد يتوهّم أنّه أحرُّ من مزاج الإنسان ٣/١٧

الزَّيْت

إنّ الزّيت يسخن إلّا انّه ليس بقوىّ فى الإسخان ٤/٤٥ ، الزّيت لـزوج عسر الاندفاع لايكاد يغسل ويخرج عن العين سريعاً ١/٥١

الزَّيْتُ المَغْسُول

إنّ الزّيت المغسول إذا دخل منه شيء إلى العين وجدله صاحبه لذعاً يسيراً ١٨/٥٠

السَّبَات

يعرض للحيوان من شدّ هذه العروق الضّوارب يعنى المعروفة بالمسبّبة سبات ٤/٢٥

سُدَدُ الرِّيَة

الشّراب الحُلو يحلّ سدَد الرّية ١٠/٨٢

السِّرْسَام

تفقّدتُ ما قال فيه فى الّذين حَدَثَ عليهم بعقب السّرسام ثقلُ اللّسان وثقلُ الأُذُن ٩/٧٦، إصحاب السرّسام إذا حدث بهم البواسير كان محمودا ١٨/٧٩

السَّرَطَانَات

شفاءُ الانجرة للسرّطانات والقروح المتآكّلة دليلٌ على أنّه يجفّفُ من غيرلذع ١٠/٥٣

سَرْمَدِيَّةُ الْعَالَم

إذكان هذا الرّاى يدعوا إلى سرمديّة العالم ٢١/٦

السُّرَّة

إذا ينسب هـذه الأوجاع حول السُّرّة و أسفل الصّلب ولم ينحلّ بدواء مسهل ٢١/٧٤

السَّرِيع

ليس ينبغي أن يقال للشّيء سريع إذا تحرّك فى زمان قصيرة مسافة قصيره ولكن إذا تحرّك في زمان يسير مسافة طويلة ٢٢/٨٤

السُّعَال

اصل السّوسن ينفع السّعال ١٥/٥٢ ، إذا حدث بصاحب الاستسقاء سعالٌ فهو ردىّ ٦/٨٠

السَّفَرجَل

و حيث ذكر عُصارة السّماق أو السَّفرجل المخلوط بهما سقمونيا ١١/٥١

السُّقْمُونِيَا

← السّفرجل ١١/٥١

سَقِيرُوس

الورم الحارّ إمّا أن يتحلّل و ينعش و إمّا أن يميل إلى التّقيّح و إمّا أن يصير إلى سقيروس ٢١/٥٧ ، إنّ الورم الّذى من جنس السّوداء إمّا سقيروس وإمّا سرطان ١٥/٥٩

السّكَات

إذا عرض للسّكران سكات بغتةً فإنّه يتشنّج ويموت ١٦/٧٨

السَّكْتَة

يعرض غمز هذين العرقين (أى العرقان النّابضان الموضوعان عن جنبى قصبة الرّية) حالة شبيهة بالصّرع أوّلا ثمّ بالسّكتة ١٣/٢٥

السَّكْتَةُ البَلْغَمِيَّة

كدُهن الورد إذ اصبّ على رأس صاحب الزّكام البارد أو السّكتة البلغميّة ١٣/٤٥

السَّلاء

اجتذب بأصابعه سلاء ناشية فى قدم غلام جذباً عنيفاً فلَمْ يواتيه ٢٢/٣٢

السُّمَاق

← السّفرجل ١٢/٥١

السَّمَكَة

السّمكة التي تنير باللّيل طبعاً فليعلم أنّ ذلك النّور ليس من ذاتها وإنّما هو بالقبول من النّور الطّالع عليها ٢٠/٦

سَوَادُ الشَّعر

أشار إلى أن يدمن طلى الرأس ليبقى سواد الشّعر بالقطران ٥٣/٢٢

السَّودَاء

كما انّ الظّلمة تجلب للنّاس الفزع كذلك السّوداء إذ اغشّت موضع النّفس جلبت الفزع ٥٨/٥

السَّودَاء الحَامِضَة

إنّ اختلاف السّوداء الحامضة يدلّ على الدّم قد احترق فى الغاية ٦٧/١٢

السَّوسَن

إذا أردنا أن نصف أصل السّوسن لم نقل إنّه يدرّ الطّمث وينفع السّعال وذات الجنب والرّية واجماع المدّة فى الصّدر والصّرع والتشنّج واختلاج والرّعدة الخ ٥٢/١٦

السُّوفَسطَائِيَّة

إنّ هذه النتيجة مدلّسة سوفسطائيّة وإنّه لم يأت بالسّبب الفاعل لكون هذه النتيجة ٢١/٢٣

السَّهو

السّهو والغفلة الموكّلة بالبشر ٢/٤

سَهْمُ الصَّنَوبَر

إذا وضعنا جسمين على سهم الصّنوبر وفى أقصاها واحد بعد آخر رأينا المنير ولم نر المظلم ٢٠/٢٢

السَّيَلان

بل لايكاد يكون فسادُ الصّورة فى الجوهر البطيئة التحلّل والسّيلان إلّا بانتقاصها ٢٢/٤

سَيَلانُ المَنى

اصل السّوسن ينفع سيلان المنى ١٦/٥٢

الشّبَح

إنّ الجسم إذا لم يكن مُنيراً يمنع الشّبح من الوصول ٩/١٣

شَحْمُ الحَنظَل

سقيتُ رجلاً به داء الثّعلب الأيارج المتّخذ بشحم الحنظل ١٩/٥٣

الشّرابُ الحُلْو

الشّراب الحلو يورث سددا فى الكبد ويحلّ سُددالرّية ١٠/٨٢

الشّراسِيف

من كانت المواضع الّتي دون الشّراسيف منه عالية ٩/٧٨

شَرْحُ الحَد

إن كان يريد تعليمنا صناعة الطّب على طريق شرح الحدّ الّذى هوحقاً أشرح تعليم وأخصره ١٨/٦٤

الشّرْيَانُ الأعظَم

وطريقته أن يصير من الشّرايين الّتى فى الرّية إلى التّجويف الأيسر ثمّ إلى الشّريان الأعظم ١٢/٦١

الشّعاع

لايمكن الشّعاع أن تميدّ إلى الكواكب ٢٣/٩

شُعَاعُ الشّمْس

إنّ شعاع الشّمس الّذى يدخل من كُوّتين إحداهما أعلى من الاخرىٰ فمعلوم انّهما لايلتقيان بموضع واحد بعينه ١٣/٢٢

الشَّعْر

إنّ أخفّ ما في الإنسان الشّعر ٢١/٤٣، إنّ الشّعر لايغتذى وليس حكمه حكم النّبات ١٦/٥٣

شُقْر

أبوالهم على حالة واحدة حُمر وشُقر وصُفر ٦/٦٤

الشَّكْل

الجسم لامحالة ذوشكل والشّكل كيفيّة ٤/٨

شَمْشَاهَن

قد وجدتُ لما فتّشْتُ كتباً كثيرةً من الكتب المسمّاة بشمشاهن دواء يوصَف بأنّه ينفع من السّرطان ١٢/٥٣

الشَّوكَران

ما بألُ النفس إن كانتْ غيرالبدن يضطرّها خروج الدّم الكثير وشربُ الشّوكران إلى مفارقته ١٤/٦٨

الشَّهْوَةُ الكَلْبِيَّة

نوع من الجوع الّذى يسمّي بالتّحلّلى من الشّهوة الكلبيّة ٢٣/٣٤، إنّ سبب هذا الضّعف (أى ضعف المعدة) ليستبينه الحال فى ذلك بزلق الأمعاء وبالشّهوة الكلبيّة ٢/٦١

الشَّىء

إنّ الشّىء قد يقال على الجوهر الّتي ليست بأجسام ٢/٦، لايحدث شىء من الأشياء عمّا ليس بموجود أصلاً ٤/١٤

الشَّىءُ الجِسْمِي

ليس الخارج من المبصر شىء جسمي ١٩/١٩

الشَّىءُ الأَكْبَر

وكان محالا أن يقع ابتداء الفعل الطّبيعي فى الشّى الأكبر عندها قبل الشّى الأصغر ١٠/٤٢

صَاحِبُ الطَّرْفَة

يرى صاحب الطّرفة الأشياء حمراء ٩/٦٢

صَاحِبُ الزُّكَام البَارد

كدهن الورد إذا صبّ على رأس صاحب الزّكام البارد أوالسّكتة البلغميّة ١٣/٤٥

صَاحِبُ اليَرَقَان

يرى صاحب اليرقان الأشياء صفراء ٨/٦٢

الصِّبْيَان

في الرّبيع يكون الصّبيان على أفضل حالاتهم ٤/٧٤

الصِّحَّة

إنّ الصّحّة يحفظ بالأشياء وأمّا الأمراض فيشفى بالأضداد ٣/٧٤

الصُّدَاعُ المُزْمِن

أصل السّوسن ينفع الصّداع المزمن ١٩/٥٢

الصَّرْع

يعرض من غمز هذين العرقين النّابضين الموضوعين عن جنبى قصبة الرّية حالة شبيهة بالصّرع أوّلاً ثمّ بالسّكتة ١٣/٢٥ ، أصل السّوسن ينفع الصّرع ١٧/٥٢

صُفْر

أبوالهم على حالة واحدة حمر و شقر وصفر ٦/٦٤

الصِّنَاعَات

إنّ الصّناعات لا تزال تزداد وتقرب من الكمال على الأيّام ٤/٣

صِنَاعَةُ الجِرَاحَات

وجلّ تلك المراهم ممّا نستعملها نحن فقط على كثرة عنايتنا لصناعة الجراحات

ومعالجة الرّدىّ منها ٤/٥٤

صِنَاعَةُ الطِّبِّ وَالْفَلْسَفَة

لكن صناعة الطّبّ والفلسفة لايحتمل التّسليم للرّوساء ١٥/١

صِنَاعَةُ الْهَنْدَسَة

إنّ صناعة الهندسة قوامها تصوّر الأشياء الغير مرئيّة أعنى الجسم التّعليمى ٥/٣٩

الصَّنْدَل

لأنّ الكافور والصّندل والبنفسج و النّيلوفر ذوات روائح وهي مبرّدة ١٣/٥٢

الصَّوتُ الحَادّ

محل الألوان النّيرة من البصر محلُّ الصّوت الحادّ من السّمع ٢/١٢

الصُّوَرُ الجِسْمِيَّة

لتزول عنها الشّوق إلى عالم ما فى الحسّ والتّوجّد بالصُّور الجسميّة ٧/٣٨

الصُّوَرُ السَّيَّالَة

الّتى ينقص عنها تراكيبُها فيه دائماً ٨/٣٨

الطِّبّ

الطّبّ هو علمُ الأشياء الّتى يحتاج إليها حفظُ الصّحّة ١٩/٦٤

الطِّبَاع

الشّئ أبداً تجاذب إلى الرّجوع إلى طباعه ٧/٤١

الطَّبَايِعُ الأربَع

إنّ النّفس ليست بمزاج من الطّبايع الأربع ٤/٦٩

الطَّبْلِى

فإما الطّبلى (أى الاستسقاء الطّبلى) فانطلق فى سببه ولايحرق واحد ١٤/٦٠

الطَّبِيعَة

ليس للطّبيعة والنّفس جوهر ما يخصّ كلّ واحد منهما ٥/٣١ ، انّ الطّبيعة

لامشيّة لها ولاعلم ولا حكمة ٣/٣٢ ، يقع منها ابتداءً هذه الحركات ٦/٤٢

الطَّرْجهَارَة

أنا أعزم على طرجهارة أقدر أن يتحرّك ويتركنا ٩/٨٤

الطَّمْث

اصل السّوسن يدرّ الطّمث ١٦/٥٢

الظُّلمَة

الظّلمة مانعة من الإبصار ٧/١٢

العَاقِر

السّبب الذّى من أجله يكون الرّجل عقيماً والمرأة عاقراً ٢/٧٩

العَالَم

إنّ جالينوس حكم بأنّ العالَم لايفسد ١٧/٣ ، أجزاء العالَم محفوظة بأعيانها ٤/١٠ ، إن كان العالَم لم يزل بحاله فقط سقط الشّغل بالكلام المتين بحكمة خالق الحيوان ١٢/١٥

العَرَق

ثمّ عرق العليل عرقاً كثيراً وقلعت الحمّى ٣/٦٣

العِرْق

إنّ قوماً زعموا أنّ العِرْق فى حركته إنّما يصعد وينزل كخيط ممدود و يصعد مرّة وينزل أُخرى ١٥/٨٥

العِرْقُ الأجْوَف

ويعرض هذا البول (أى البول الدّموى) أيضاً لاتّساع أفواه العروق الّتى تصفّى البول من العرق الأجوف ١٨/٦٠

عِرْقُ النّسَا

عرق النّسا خير علاجه القى ٢٢/٧٥

العُرُوقُ الضَّوَارِب

يعنى المعروفة بالمسبّبة ٤/٢٥، إن افواه العروق الضوارب وغير الضّوارب تفضى إلى صفحة الجلد الظّاهر ١٢/٤٨

العُرُوَةُ الدِّقَاق

إنّ العروة الدّقاق التى فى الكبد ليس إنّما هى منافذ يجرى الغذاء فيها ١٨/٨٢

العَزَائِم

إنّ تلك العزائم للأعمال قدحان بها أن يحرّك الطّرجهارة ١١/٨٤

العَسَل

العسل يولد فى أبدان الشّباب والمحرورين المرار و يولد فى أبدان المشايخ والأبدان الباردة الدّم المعتدل ٤/٤٧

العَصَب

يوجد العصب متّصلاً بجميع الأعضاء كما يوجد متّصلاً بالقلب ١/٢٦ ، قد نجدُ العصب تنمي في الأطفال ١٩/٦٩

العَصَبُ المُتَّصِلُ بِالقَلْب

العصب المتّصل بالقلب عصبٌ مستحكم تامّ النّوع ١١/٢٦

العَصَبَةُ المُجَوَّفَة

إنّ هذه العصبة المجوفّة نفسها تنقسم كلّها فى الجليديّة أقسام أدقّ من الشّعر ١/١٣ ، متى فقد البصر من غير علّة ظاهرة فيه للعيان فالسّبب إمّا انسداد العصبة المجوّفة الخ ١٣/٥٨

عَضَلُ العَيْن

إنّه يحدث عن الدّماع فى عضل العين تشنّج فيعسر عنها الطّرف وإذا عسر الطّرف واشتدّ تفتّح العين سالت الدّموع ١٠/٧٧

العَضَلَة

إنّ العضلة إذا قطعتْ من أسفلها انجذبتْ نحو أصلها ١٨/٦٧

العُضْوُ المَكْسُور

يخرج الدّم من الجلد من ربط العضو المكسور لشِدّة ضغط الرّباط له ١/٦٠

عَفَنُ الدّم

إذا خرجتِ الحرارة الغريزيّة عن اعتدالها الطّبيعى خروجاً كثيراً عفن الدّم ١٥/٨٠

العُفُونَة

قالَ (أى جالينوس) فى أسباب العفونة قولا قليل المحصول ١٥/٥٥

العَقْل

طمس الهوىٰ عين العقل ٢٠/١٣

العَقْلُ الغَرِيزِى

يفهم بالعقل الغريزى المؤتلف والمختلف ١٤/٣١

العَقِيم

السّبب الّذى من أجله يكون الرّجل عقيماً والمرأة عاقراً ٢/٧٩

العِلْمُ الصَّحِيح

لايجىء من المقدّمات المتعارضة علمٌ صحيح ١/٨١

عِلْمُ الطَّبِيعَة

انّه لم يكن من الموغلّين فى علم الطّبيعة والمعروفين فيها ١٨/٣٨

العُلُومُ الأوائِل

وينحو نحو العلوم الأوائل فى قربه ووضوحه ١٢/٤٦

العَيْن

إنّ العين بحيثها وقت النّوم نداوة مشبهة بالصّفا والرّقة غزيرة كثيرة ١٤/١١،

إنّ العين إنّما ثقب وسطها لئلّا يمنع وصول المحسوس إلى الجليدى ٢١/١٨،

أنّ العين طباعها طباع البراعة ٩/٢٨

الغَفْلَة

السّهو والغفلة الموكّلة بالبشر ٤/٢

الغَشْيُ فِي الحُمَّى

الّذين يصيبهم الغشى فى الحمّى مع أخلاط لـّينة فى أبدانهم ١٢/٥٤

الغَضَارِيف

قد نجد الغضاريف تنمى فى الأطفال ١٩/٦٩

غِلافُ القَلْب

إنّ هذه العصبة إنّما يتّصل بغلاف القاب فقط ٤/٢٦

الغَمّ

الغمّ لايكون لمن لافكرة له ٢٠/٣٦

الفَاسِد

ليس سبيل كلّ فاسد أن يقع به الفسادُ على سبيل التّناقص والذّبول ١٢/٤

الفَاعِلُ بِالطِّبَاع

إنّ الفاعل بالطّباع لايتغيّر أفعالُه ٣/٣٣

الفَالِج

قد نجد عيانا الفالج يكون فى شقّ ألا إنّه بعيد أن يكون سوء مزاج أو ورم نال نصف النّخاع طولاً ولايبلغ إلى النّصف الآخر ١١/٥٦

الفُرُوع

إنّ الاصول أبداً أغلظ من الفروع ٩/٢٦

الفَسَاد

لايفسد شىءٌ من الأشياء فيصيرُ إلى ما ليس بموجود ٤/١٤

الفَسَادُ الذُّبُولى

لو فسد العالم فساداً ذبولـيّاً لكانتِ الأجسامُ الّتى فيه لاتلبثُ بحالـة واحدة ١٩/٤

فَسَادُ الصُّورَةِ

لايكاد يكون فسادُ الصّـورة فى الجواهر البطيئة التّحلل والسّيلان إلّا بانتقاصهـا

فَسَادُ الهَضْمِ

إنّ الفساد العارض للهضم بسبب كميّة الطّعام ٥/٥٦

الفُسْتُق

الفستق يقوّى جرم الكبد ٣/٧٠

فَسْخُ العَصَب

اصل السّوسن ينفع هتك العصب وفسخه ١٨/٥٢

الفِعْلُ الطَّبيعى

وكـان محالاً أن يقع ابتـداء الفعل الطّبيعيّ فى الشّىء الأكـبر عندها قبـل الشّىء الأصغـر ١٠/٤٢

الفِكْر

كيف يجوز أن يقول قائل إنّه لافكر للبهيمة أصلاً مع ماترى مـن أفاعيلهـا العجيبة ٣/٢٧

الفِكْرَة

الفكرة والرّوية تهيّج هذه الأعراض (أى الفزع والغضب والغمّ) ١٩/٢٦

الفَلاسِفَة

من لامَنّى فى استخراج هذه الشّكوك قد نبذ سُنّة الفلاسفة وراءَ ظهره ٧/٢

الفَلْسَفَة

إنّ صناعة الطّبّ والفلسفة لا يحتمل التّسليم للرّوساء ١٥/١ ، أوضح أجزاء الفلسفة بعد الهندسة الّذى هوالمنطق ١٢/٢

فَلَغْمُونِي

ويكون الورمُ الحادث منه في ناحية الدّماغ حمرة لافلغموني ٢١/٧٩

الفِلْفِل

الأدوية الّتي تسخن أبداننا سخونة أكثر من الغريزيّة كالحليبُ والفلفل ١٥/٤٨

الفَم

كيف يمكن أن يكون القابض والعفص هما الظّاهر والمستبان فعلهما في الفم واللّهوات ٢/٥١

فَمُ المِعْدَة

إنّ سبب هذه العلّة ما ينصبّ من الطّحال إلى فم المعدة ٢/٥٨، إنّه بقياس برد فم المعدة يبرد الكبد ١٠/٧٢

الفَيْلَسُوف

لايحبّ الفيلسوف من تلاميذه التّسليم للرّؤساء ١٦/١ ، من لامنى في استخراج هذه الشّكوك لا أعدّه فيلسوفاً ٧/٢

القَابِض

الفستق مركّب من القابض والمرّ والعطر ٤/٧٠

قِدَمُ العَالَم

ليس العلم بقدم العالم من الامور المعلومة الأوائل ٢٠/٧

القُدَمَاء

مَثَلُ القدماء مثل المكتسبين ومثل من يجيء من بعد مَثَل المورّثين ٦/٣

القَدِيم

إنّ جالينوس يروم أن يُبرهن أنّه لايمكن أن يعلم أقديمٌ العالم أم محدث ١/٤

قَرَانِيطس

وأحسبُ بل لستُ أميل أنّ هذا (أي سواد الشّعر بالقطران) يورث قرانيطس ٢٣/٥٣

القِرْد

القرد لمّا كانت له نفس مُضحِكة لم ينبغي أن يجعل له بدنٌ غير مضحك ١٥/١٤

القُرْطُم

القرطم وبزر الانجرة يسهلان البلغم ٦/٥٢

القَرْنِى ، القَرْنِيَة

إنّ القرنى دقيقٌ ابيض شفّاف ١١/١٨ ، إذا تغيّرت الرّطوبة البيضيّة أو ما يحاذى الحدقة من القرنية رأى الإنسان الأشياء بذلك اللّون ٧/٦٢

القُرُوحُ المُتَأكِّلَة

شفاء الانجرة للسّرطانات والقروح المتأكّلة دليل على أنّه يجفّف من غير لذع ١٠/٥٣

قَصَبَةُ الرِّيَة

إنّك إن بترت قصبة الرّية عدم الصّوت ولم يعدم النّفس ٢٠/٥٥

القَطْرَان

أشار أن يدمن طلى الرأس ليبقى سواد الشّعر بالقطران ٢٢/٥٣

القَفْر

إنّ الزّيت يُسخن لكن إسخانه ليس بالقوى ولا ظاهر كإسخان الزّيت والقفر ٦/٤٥

القَلْب

لو اخرِجَ القلب عن الجسد جملة لبقى الحيوان بحاله فى الحسّ والحركة مدّة ما ٢/٢٥ ، يوجد العصب متّصلاً بجميع الأعضاء كما يوجد متّصلاً بالقلب ١/٢٦ . إنّ القلب أوّلُ عضو يتحرّك وآخرُ عضو يسكن ٧/٢٧

القُوَى الأُوَلُ ، القُوَى الثّوَانِى

استخراج القوى الثّوانى من قوى الأدوية من القوى الأوّل تعدّى وتصلّف ١٤/٥٢

قُوَى النَّفْس

إنّ قوى النّفس تابعة لمزاج البدن ١٩/١٤

القُوفايا

سقيته (أى سقيت رجلاً به داءُ الثّعلب) من القوفايا إحدى عشر حبّة ١٩/٥٣

قُوّةُ الاجْتِذاب

إنّ فى كلّ شىء من الأشياء الموجودة قوّة تجتذب بها الكيفيّة الموافقة له ١٥/٣٣

القُوّةُ الباصِرَة

إنّ قوّة الباصرة إنّما تعرف عظمه وصغره بالاحتواء عليه والغشى له ٥/١١ ، يحيد عن الضّوء لضعف القوّة الباصرة ٨/٨٠

القُوّةُ الماسِكَة

زلق الأمعاء يكون من سوء مزاج لضعف القوّة الماسكة ٩/٧٥ ، إنّ القوّة الماسكة الّتي للعين معلوم انّها يمسكك ما يصل إلى العين من الغذاء ٣/٧٧

القُوّةُ النّفْسانِيَّة

القوّة النّفسانيّة فى الدّماغ والعصبيّة فى القلب ١١/٥٧

القَى

إنّما يسرع القى إلى من تقدّمه مرار ٥/٨١

القِيَاس

يستعمل الخطباء من القياس بالمثال ١٥/٣٥ ، لا يمكن أن تعالج أمراضُ الأعضاء المتشابهة الأجزاء على طريق القياس ١٦/٤٢ ، و بقيت زمـاناً اطلب بالتّجربة والقياس تدبير الأمراض الحادّة ١٧/٦٣

القَيْح

دخول القيح والمدّة إلى الرّية من تجويفى الصّدر ٢٢/٥٩

الكافُور

إنّ الكافور والصّندل والبنفسنج والنّيلوفر ذوات روائح وهى مبرّدة ١٣/٥٢

الكَبِد

إنّ الكبد مبدءُ العروق ٥/٢٦ . فى الكبد ينفذ من اقصية واسعة إلى اقصية ضيّقة ١١/٨٢

الكَلامُ البُرْهَانِى

لاينبغى أن يستعمل فيما ابتدينا به الكلامُ المقنع بل البرهانى ٧/٦٩

الكَلَف

اصل السّوسن يقلع الكلف ١٩/٥٢

الكُلِى، الكُلْيَتِين

مصير البول إلى الكلى ليس يكون بالاتّباع لما يستفرغ ٥/٣٥ ، كخاصية الكلى فى جذب مائيّة الدّم والمرارة ٦/٣٦، إن كشف عن القلب وضغط بالكليتين و عصرلاينال الحيوان آفة فى حسّه ولا فى حركته ١/٢٥

الكَمّ

الزّمان موجود لا محالة والكم غير مفارق له ٧/٨

الكُمُون

العظام واللّحم والدّم والعصب كامنةٌ فى الخبز ١٠/٣٠

الكَوْنُ والفَسَاد

إنّ الجوهر هو الجسم الأوّل لكلّ كون وفساد ٢٣/٧ ، انّ الموضوع للكون والفساد جوهرٌ متّصل بأسره ٣/٣١

الكُهُول

الكهول يمرضون أقلّ ممّا يمرض الشّباب ١٨/٧٢

الكَيْفيّاتُ الاوَل

التى هى الحرّ والبرد والرّطوبة واليبس ١٩/٣٩

الكَيْمُوس

إنّ سوء المزاج في الكبد مضرّ يتولّد الدّم إلّا انّ الحارّ منه يحرق الكيموس الّذى تحته ١٠/٦٠

اللّبَن

إنّ اللّبن ليس بأجمعه متشابه الأجزاء ولا جوهره واحد بعينه [٥/٥٠

اللّحْمُ الرّخو

إنّ طبيعة اللّحم الرّخو باردة عديمة الدّم ٢٠/٦٥

اللّحْمِى (أى الاستسقاء اللّحمى)

ولِمَ لاينفذ فى الزّقّى (أى الأستسقاء الزّقّى) إلى جميع البدن كالحال فى اللّحمى ٧٢/٦٠

اللّذّة

إنّ ما يناله الإنسان فى عمره من اللّذّة يترجّح على ما يصل من الألم أو يوازيه ١٣/١٧ ، ولئن كانت اللّذّة أفضل ممّا فى الحىّ لتكون البهائم أفضل من النّاس ١٩/١٧

اللّغَة

إنّ الإنسان يستثقل غيرلغته ويعسر عليه التكلّم بها ٩/٨٧

اللّهَوات

كيف يمكن أن يكون القابض والعفص هما الظّاهر والمستبان فعلهما فى الفم واللّهوات ١٢/٥١

المَاءُ البَارِد

إنّك إن أخذت ماء معتدلاً فى حرارته فمزجته مرّة بماء بارد و مرّة بماء مغلى وجدت أنّه يسخن أحدهما ويبرّد الآخر ١٨/٤٥

ماءُ البَحْر

مقدار ماء البحر وساير أجزاء العالم محفوظةٌ بأعيانها ١٠/٤ ، ماء البحر لا يلتهبُ ويسخن بدن الإنسان ٧/٤٤

ماءُ الجُبْن

يرضى أن يتميّز له ذلك تميز ماء الجبن عن الجبن ٢٢/٤٩

ماء الشَّعير

يجب أل يكون ماء الشّعير لا يُضِرّ المفلوجين لإنّه على حال أسخن من مزاجهم ١/٤٦

ماءَ العُيُون

إنّ الحرارة الّتى تحسّها فى الشّتاء فى ماء العيون ليست من أجل أنّها فى نفسها فى هذه الحالة أسخن منها فى الصّيف لكن نحن نحسّها من أجل برد أبداننا ١٤/٧٠

الماءُ الفاتِر

نحن نحسّ الماء الفاتر بعد دخول الحمّام وسخونة أبداننا فيه بارداً ١٦/٧٠

الماءُ المُعْتَدِل ، الماء المغلى

← الماء البارد ١٨/٤٥

المادّة

إنّ المادّة الّتى كونّتْ منها أجسادُ الحيوان كانتْ عارية من هذه الأشكال الّتى هى الآن ١٦/١٥

الماساريقا

إنّ من كان به ورم حارّ فى الماساريقا ونواحيها يخرج منه بالخليفة أشياء صديديّة وهو مايرشح من ذلك الورم ١٩/٥٧

الماق الأكبَر

إنّ الغدّة الموضوعة فى الماق الأكبر وهى الّتى تكُونُ من قطعها أو فسادها العلّة المعروفة بالدّمعة ١١/٧٧

المـاليخُوليا

وقد قلنا فيه (أى فى المراقبة) قولاً تاماً فى باب الماليخوليا من الجامع الكبير ٣/٥٨،
إنّ الإنسان يحدث له من تغيير المزاج أمراضٌ مختلفة كالماليخوليا ٢١/٦٨

المـاوَرد

قوام الماورد ولونه ١٨/٤٩ ، ينبغى لمن لم يكتحل بالماورد قطّ أن يصيبه منه ما يصيبه من الاكتحال بالزّيت ٢٠/٥٠

المـبْرُودِين

كالمبرودين وأصحاب الأمراض الباردة ١٠/٤٧

المبْصِر ـ المبْصَر

قول من زعم أنّه يخرج من العين شعاع حتّى يأتى المُبْصَر ٢٢/٩ ، لوكان يخرج من المبصِر إلى المبصَر شىء جسمي لكان قد يقصر المبصر أو يضمحلّ على طول الأيّام ١٧/١٩

المـبْصَرات

إنّ صورة الكواكب والمبصرات متّصلة بالبصر بتوسّط المُضِيء ١/١٠

المتعلّمين

الفيلسوف لايحبّ من تلاميذه والمتعلّمين منه التّسليم للرّؤساء ١٦/١

المتفلسفين

لم تزل سُنّة المتفلسفين جاريةً باعلاء الرّؤساء والتّشدد فى شدّة المطالبة وترك المساهلة ٩/٢

مُتقِن الصَّنعة

إنّ الإنسان وجلّ الحيوان متقن الصّنعة بحكمة عجيبة ٢/٣٩

المثانة

فبقى أن تكون الجراحة خرقت المثانة ٢/٥٦ ، من كان يبول دماً اومدّةً أوقشوراً

له رائحةٌ منكرة فيه قرحةٌ فى مثانته ١١/٧٨

المَجْذُوب

ينبغى أن يكون الجاذبُ أقوى من المجذوب ٢٠/٣٣

المُحْدَث

إنّ جالينوس يروم أن يبرهـَن ببرهان أنّه لايمكن أن يعلم أقديمٌ العالَم أم محدَث ١/٤

المَحْرُورِين

العسل يُولد فى أبدان الشّباب والمحرورين المرار ٤/٤٧

المَحْسُوس

إنّ العين إنّما تحتاج إلى الحركة لتقابل المحسوس ١٩/١٠

المَحْمُوم

متى أعطينا المحموم من التّمر والشّراب الحلوان لنا من إسخانها أكثر ممّا يظهر فى البدن السّليم ٩/٤٦

المُحِيل

إنّ قليل المحيل قد يمكن أن ينقل كثيراً من المحال إلى طباعه ٣/٤٨

المُدَاخَلَة

إنّ الّتى ينفذ كيفيّاتها بعضها ببعض هى المماسّة والّتى تركيبها بالكليّة هى المداخلة ٢٢/٤٢

المِدّة

دخول القيح والمدّة إلى الرّية من تجويفى الصّدر ٢٢/٥٩ ، على أىّ الوجوه ينبعث مثل هذه المدّة الّتي خالطتِ الدّم ٢١/٦١، في وقت تولّد المدّة يعرض الوجع الحمّى ٨/٧٣

المِدّة فِي الصَّدْرِ

اصل السّوسن ينفع اجتماع المدّة فى الصّدر ١٧/٥٢

المـرَار

المرار الّذى فى المعدة يفسد مايتناول ٦/٨١

المـُرَاقيـة

فالأولى أن يكون سبب الراقية ما قلنا وقد قلنا فيه قولاً تا مّاً فى باب الماليخوليا من الجامع الكبير ٣/٥٨ ، انّه يشبه أن تكون فى سفل المعدة حيث البوّاب من هولاء ورمٌ حارّ ١٦/٥٧

المـرَاهـِم

وجلّ تلك المراهم ممّا نستعملها نحن فقط على كثرة عنايتنا لصناعة الجراحات ومعالجة الرّدىّ منها ٤/٥٤

المـرَايـَا المـُحدبـَة

إنّا قد نرى بمثال القصر العظيم فى البركة الصّغيرة وبمثال شخص واحد فى عشر مرايا محدبة ٢٣/١٩

المـرْقـَشـيثـَا

و هـذا الملح والبورق والزّاج و المرقشيثا والزّنجار لا يلتهب البتّة و يسخن أبداننا غاية الإسخان ٨/٤٤

المـُرَكـّب

إنّ مركّب الحيوان حكيم متقن الصّنعة هو يضـُع الأشياء فى مواضعها ٣/٧

المـِزَاج

إنّ الطّبيعة هى المزاج الّذى تولّد من الاسطقسّات الأربع للإنسان ٦/٣٢

مـِزَاجُ الإنْسَان

إنّ مزاج الزّنبور والنّحل قد يتوهّم أنّه أحرّ من مزاج الإنسان ٣/١٧

مـِزَاجُ البـَدَن

إنّ النّفس تؤول إلى الشّرّ والرّداءة من قبل مزاج البدن ٢٢/٦٨

المِزَاجُ المُعْتَدِل

صاحب المزاج المعتدل يصلح فى الهواء المعتدل ٥/٧٤

المَزْكُومُ مِنَ البَرْد

لاينبغى أن يدخل المزكوم من البرد إلى الحمّام دونَ أن ينضج نزلته ١١/٥٤

المُسَبِّبَة

العروق الضّوارب المعروفة بالمسبّبة ٤/٢٥

المُسْتَحِيل

فإمّا أن تجاوز المستحيل طباع المحيل فيحتاج إلى مثال أوّلاً ثمّ علم بالسّبب الفاعل ٣/٤٨

المُشَكِّل

ما العلّة الدّاعية للمشكِّل المصوِّر إلى تشكيلها وتصويرها ٢٣/١٥

المُشِمّ

يحِسّ المشمّ بأضعف الأرايح إذاكان بعيدَ العهد لمشموم آخر ١٩/١١

المُصَوِّر

إنّ المصوِّر لايمكنه أن يحدث فى كلّ مادّة إلّا مالها أن تكون فيه ٩/١٧، ليس فى الحكمة والنّظر للمصوِّر أن يخلق خلقة لاينفكّ فيها من ألم أو راحة من ألم ١٥/١٧، البارى — عزّ وجلّ — هوالمصوِّر ٦/٦٧

المَطْلُوب

التّحفّظ فى أخذ المقدّمات واكتسابها من المواضع الّلازمة للأمرالمطلوب ٩/٤

المَعَادِن

الأخلاط والمعادن والنّبات مركّبة من الأرض والماء والهواء والنّار ١٧/٤١

المِعْدَة

إنّ المعدة تحصى بالغذاء أوّلا فإذا شبعت و تملئت منه دفعت باقيه عنها ٤/٧٢

المِغنَاطِيس

جذب المغناطيس الحديد ١/٣٣

المُعَفِّن

الزّيبق مُفسِدٌ للبدن وانّه حارّاً كان معفن ٩/٥٣

المَفلُوج

يجب أن يكون ماءالشّعيرلايُضرُّ المفلوجين لأنّه على حال أسخن من مزاجهم ١/٤٦

المُقَدَّمَات

← المطلوب ٩/٤

المُقَدَّمَاتُ الخَطِيئَة

المقدّمات الخطيئة التى نهانا جالينوس عن أخذها والرّكون إليها في الأُمور الحقيقيّة ١٧/١٣

المُقَدَّمَاتُ المُتَعَارِضَة

لايجيء من المقدّمات المتعارضة علمٌ صحيح ١/٨١

المُقِي

إنّ من شأن المقى جذبُ البلغم أكثر من كلّ خلط ١٥/٧٥

المُكتَسِبِين

مَثَل القدماء مَثَل المكتسبين ومَثَل من يجيء من بعد مَثَل المورّثين ٧/٣

المُكَوِّن

إنّ كلّ ما لايفسد فليس بمكوِّن ٢/٤

المِلح

وهذا الملح والبورق والزّاج والمرقشيثا والزّنجار لا يلتهبُ البتّة و يُسخن أبداننا غاية الإسخان ٨/٤٤

المُمَاسَّة

← المداخلة ٢٢/٤٢

المَنَاظِر

تفسير اسماء يستعملونها المهندسون فى كلامهم فى المناظر ٣/٢١

المُنَاقَضَة

كيف يجوز للحكيم الصّادق الاستهانة بالمناقضة ١/١٥

المَنْطِق

أوضح أجزاء الفلسفة بعد الهندسة الّذى هو المنطق ٢/١٢

المَنِي

لاتطمع انّه يمكن أن يكون من دم الطّمث والمنى حيوان لا يألم ولا يموت من مرض كالشّمس ٧/١٧ ، سبب تولّد المنى إنّما هو بياض صفاقات أوعية المنى فيحيل الدّم لذلك إلى البياض ٢١/٢٣ ، إنّ المنى إنّما قد يتولّد فى يوم أويومين ٦/٢٤، المنى أحرُّ من الدّم ١٥/٦٥

المُورِّثين

مَثَل القدماء مثل المكتسبين ومَثَل من يجيء من بعد مثل المورّثين ٧/٣

المَوْضِعُ الوَارِم

كان ممّن لم يندفع منه الفضل كلّه إلى الموضع الوارم ١٦/٧٦

المَوضُوعُ الاوّل

إنّ الموضوع الأوّل للكون والفساد جوهرٌ واحد ١٣/٣٢

المُولِم

اللّذةُ رجوعٌ إلى الطّبيعة بالرّاحة من مُولِم ١٥/١٧

النّار

تركيب النّار من مثلّثات وتركيب الأرض من مكعّبات ٢١/٣٦

النّافِض

النّافض إنّما يكون عند ما يتحرّك المرار و ينبت في البدن كلّه ١٨/٧٧، إنّ النّافض إنّما يعرض عند انفجار الخراج لوقوع المدّة على الأعضاء الحسّاسة ٤/٨١

نَافِضُ الغِبّ

كم من مرّة رأيتُ الحمّي ابتدأت بنافض يشبه نافض الغبّ و صعدت صعودها ٢١/٦٢

النّائِب

فلم يكن حمّى يوم بل نائب نوائب كثيرة ١/٦٣

النّبْضُ المُتَوَاتِرُ السّرِيع

و كان النّبض معها (أى مع الحمّى) متواترا سريعا غاية السّرعة ٢/٦٣

النّبْضُ المُخْتَلِف

قد يقع الاختلاف فى التّواتر و فى الوزن فى نبضة واحدة من النّبض المختلف ٤/٨٦

النّبْضُ النّمْلي

إنّ مَهَرَة الأطبّاء قد حكموا على النّبض النّملى أنّه سريع ٢٠/٨٤

النّبات

النّموّ والتّغذّى عامّين للحيوان والنّبات ٣/٢٩، إنّ للنّبات حسّ ما ٦/٢٩

النّحْل

إنّ مزاج الزّنبور والنّحل قد يتوهّم أنّه أحرّ من مزاج الإنسان ٣/١٧

النُّخاع

إذا نال النّخاع آفة فى أحد جانبيه فلنبحث الأعضاء الّتى في ذلك الجانب و بقيت الّتى فى الجانب الآخر سليمة ٩/٥٦

النّشْف

الانجذاب بالنّشف و هو خاصّ باليبس فإنّ اليبس من شأنه و خاصيته جذبُ الرّطوبة إليه ١٢/٣٤

النُّضج

استعمل اسم الـ « نُضج » مرّة على جميع المدّة ومرّة على انفجار الورم ٢/٨١ ، إن اعتماده فى تعرّف نهاية الحميّات على قياس الأدوار بعضها ببعض و على دلائل النهوة والنّضج ٢/٦٤

نُضجُ العِلّة

إذا جاء وقت المنتهى وأُطعِم العليل شغلتِ الحرارة الغريزيّة بنضج الطّعام عن نضج العلّة ٣/٨٢

النَّفث

ما يخرج بالنّفث من صاحب ذات الجنب يدلّ على الخلط الفاعل للورم ١٢/٥٩

النَّفَس

هي بخار الدّم والرّوح الّذى فى بطون الدّماغ ٢٠/١٤، إنّ النّفس جوهرٌ لها ذات وإنيّة قبل البدن ٣/١٥، ليس للطّبيعة والنّفس جوهر ما يخصّ كلّ واحد منهما ٥/٣١ ، إنّ قوى النّفس تابعةٌ لمزاج البدن ٢٠/٦٧

النُّفُوس

وكذلك القول فى النّفوس هل أحدثها مُحدِثها إن كانت مُحدَثة على غاية الفضل والكمال ٢/١٦ ، إنّ النّفوس جواهر لها ذوات قائمة بغير جسد و انّها موجودة قبل الأجساد ١٦/١٤

النَّفْسُ الشّهوَانيّة

أليس يمكن أن تكون للنَّفْس الشّهوانيّة شهوة الأشياء الجميلة ٣/٦٨

النَّفْسُ الظّاهِرُ والنّخفِي

إنّ الأشياء الّتي تنجذب إلى البدن منها ما يكون باضطرار الخلاء كالنّفس

الظّاهر والخفىّ ٥/٣٦

النَّفْسُ الفِكْرِيَّة

أليس يمكن أن تكون للنّفس الفكريّة شهوة الجماع ٣/٦٨ ، ولولا النّفس الفكريّة لأصبنا من هذه بقدر ما يصيب البهائم فقط ولم نتجاوزها ١١/٦٨

النَّفْسُ المُدَبِّرَة

مبدء قوى النّفس المدبّرة الدّماغ ٢١/٢٤

النَّفْسُ النَّاطِقَة

كيف يمكن أن يقال إنّه ليس للنّفس الناطقة شهوة على الملاذّ وهى الباعثة على هذا كلّه ١٢/٦٨

النَّمَش

إنّ اصل السّوسن يقلع النّمش والكلف ١٩/٥٢

النَّمْلَة

النّملة على قدرها ليست بأضعف ولا أبطا حركة من الأنسان ٤/١٧

النُّمُوّ

النّموّ والتّغذى عامّين للحيوان ٣/٢٩

النَّوَازِل

الخضابات المسوّدة للشّعر أورثت خلقاً الزّكام والنّوازل ٢٢/٥٣

النَّوَائِب

ينبغى أن ينقص من الزّيادات من قبل أوقات النّوائب ١٠/٧٠

نَوَائِبُ الحُمَّى

إذاكانت نوائب الحمّي لازمة لدور فلاينبغى فى أوقاتها أن تعطى العليل شيء ٢/٧١

النُّور

إنّ النّور الخارج إذا وقع على العين انعكس ١٠/١١ ، النّور شديد التّأثير فى حاسّة البصر حتّى أنّه يوذيها و يولمها بإفراط ٧/١٢ ،إنّ النّور يحيل الهواء المنير إلى المبصر ويستمدّه حتى يصل إليه ١٣/٢٠

النّوَاظِر

النّواظر كلّها يتّسع فى الظّلمة ويضيق فى النّور ٥/١٢

النّهْوَة

إنّ اعتماده فى تعرّف نهاية الحميّات على قياس الأدوار بعضها ببعض و على دلائل النّضج والنّهوة ٢/٦٤

النّيلُوفَر

لأن الكافور والصّندل والبنفسج والنّيلوفر ذوات روائح وهى مبرّدة ١٣/٥٢

الوَجَع

الوجعُ يعرض مادام مزاج الفصل ومزاج العضو مختلفين جدّاً ١٠/٣٧

وَجَعُ الجَنْبَيْن

اصل السّوسن يسكن وجع الجنبين والكبد والطّحال ١٨/٥٢

وَجَعُ الطّحَال

← وجع الجنبين ١٩/٥٢

وَجَعُ الكَبِد

← وجع الجنبين ١٩/٥٢

وَجَعُ الوَرِك

من كان به نفس وأوجاع يعقب بعضهم الاستسقاء الطّبلى وبعضهم تقطير البول و بعضهم وجع الورك ٦/٥٧

الوَجَعَان

إذا كان الوّجَعان معاً وليس هما فى موضع واحد فإنّ اقواهما يخفى الآخر ٢٣/٧٢

الوَرَك

متى يفتح الرّحم حيث يستبطن الورك وجب ضرورة أن يحتاج إلى العسل ٢١/٧٨

الوَرَمُ الأرْبِيَة

من كانت سبب حمّاه ورم الاربية فمره بطول اللّبث فى الحمام وانهه عن الشّراب ١١/٦٦

الوَرَمُ الحارّ

قد يحدث الورم الحارّ عن وجع يعرض فى العضو ١٥/٥٤

وَرَمُ الكَبِد

إنّ الكبد ربّما ورم منها الجانب المحدّب وربّما ورم الجانب المقعّر ١٦/٥٦

الوَرَمُ المُسَمّى الحُمْرَة

الزّيت ينفع إذا مرخ به الورم المسمّى الحمرة ٢/٤٦

الوَسْواسُ السَّوداوى

أصحاب الوسواس السّوداوى وأصحاب السّرسام إذا حدث بهم البواسير كان محمودا ١٨/٧٩

الهَوَاءُ المُنْبَثُّ فى الجوّ

الهواء المنبثّ فى الجوّ على فضل صغره على رؤوس الابر كلّ واحد منه مركّب من الأجزاء ١٤/٤٠

هَتْكُ العَصَب

اصل السّوسن ينفع هتك العصب وفسخه ١٧/٥٢

الهَنْدَسَة

أوضحُ أجزاء الفلسفة بعد الهندسة هوالمنطق ١٢/٢

الهَوَاء

إنّ الهواء جسمٌ يدفع وجود الخلاء ١١/٨

الهَوَاءُ المُحِيط

لوكان اللّونُ وحده يأتى البصر بتوسّط الهواء المحيط لم تحتج العين أن تتحرّك ١٠/١٨

الهَوَاءُ المُعْتَدِل

صاحبُ المزاج المعتدل يصلح فى الهواء المعتدل ٧٤/٥

الهَوَاءُ المُنِير

إنّ الهواء المنير شبيه بالرّوح الجارى فى تجويف العَصَبتين ٢٨/١٦

الهَوَىٰ

غلبة الهوىٰ على الرّاى فى رجل من النّاس لأمر ما حتى يقول فيه ما خطأ ٢/٢٣، طمس الهوىٰ عين العقل الّذى أسأل الله واهب العقل أن يكفينا ويحرسنا منه ١٣/٢٠، لا آفة أعظم من عدم اجتناب أهل النظر منه ٣٥/١٠

اليَرَاعَة

فأمّا اليراعة و ما نحاها فليست مُضيئة بأنفسها بل بالقبول من المُضيء الأوّل ٢٨/٧

توضيح بعض مصطلحات كتاب الشّكوك

من

كتاب جالينوس الى اغلوقن

في

التّأتّي لشفاء الأمراض

أصلُ السُّوسَن ١٧/٥٢

العسل المطبوخ إذا استعمل إمّا وحده و إمّا بعد أن يخلط معه دواء من الأدوية المجفّفة مسحوقا بمنزلة المرّ أو الصبر أوالكندر أوالقسطاريون الدّقيق أو أصل السّوسن الّتي يقال لها ايرسا أو دقيق الكرسنة . ص ٤٨٨

الأعضَاءُ المتَشَابِهَةُ الأجْزَاء ١٦/٤١

وتقسم الأعضاء خاصّة بقسمين :

أحدهما أنّ الأعضاء منها متشابهة الأجزاء مثل العظم واللّحم وغير ذلك.

وعنها مركّبة مثل اليد والرّجل وغيرهما .

والآخر أنّ الأعضاء منها ما له فعل فقط بمنزلة القلب ، و منها ما له منفعة فقط بمنزلة الرّئة ، ومنها ما له فعل ومنفعة معا بمنزلة الكبد . ص ٣٥-٣٤

البُحرَان ١٨/٧١

للبحران علامات يستدلّ بها عليه : هل يكون أم لا ؟ وعلامات يستدلّ بها فى أوّل كونه وبعد أن قدكان . أمّا العلامات الّتى يستدلّ بها هل يكون البحران أم لا فهى نوع المرض وحاله فى السّلامة والخبث ووقته . أمّا نوع المرض فإنّه إن كانت حرارته قويّة حادّة محرقة فهو من الأمراض الّتي يأتيها البحران دفعة بلا استفراغ . وإن كانت حرارته لينة ليست بحادّة فهى من الأمراض الّتى تنحلّ انحلالا بغير بحران يأتى دفعة و إن أتاها بحران فإنّما يأتيها بغير استفراغ . و أمّا حال المرض فى سلامته وخبثه فإنّه إن تبيّنت فى المرض علامات نضج العلّة فقد يمكن أن يأتيه بحران جيّد . و إن تبيّنت فيه علامات التّلف فليس يمكن أن يأتيه بحران جيّد بل صاحبه يموت . و أمّا وقت المرض فإنّه إن تبيّنت علامات البحران فى أوّل المرض أو فى صعوده أو بالجملة قبل علامات النّضج فليس يمكن أن يأتى فى ذلك المرض بحران جيّد . و إن تبيّنت علامات البحران عند منتهى المرض أعنى من بعد علامات النّضج فسيأتيه لا محالة بحران جيّد. ٣١٧-٣١٥

التُخَم (ج : التُّخمَة) ١٨/٨١

وكذلك التّخمة كثيرا ما يحدث عنها الغشي ، وذاك أنّه يجب ضرورة أن تتولّد من التّخمة فضول كثيرة . فإذا احتبست هذه الفضول ولم تستفرغ عرض منها الغشي لأحد شيئين : إمّا للوجع الّذى تحدثه إن كانت حادّة وامّا لإثقالها القوّة إن كانت كثيرة . ٢٣٧

الحَمَّام ١٥/٦٦

الحمّام مؤلّف من أجزاء شتّى : أحدها الهواء الحارّ وهو يسخن ويحلّل ويوسع المسامّ ويجفّف الّا أنّ تجفيفه بالعرض . والثّانى الماء الحارّ وهو يسخن و يحلّل ويوسع المسامّ ويرطب . والثّالث الماء البارد وهو يبرد ويرطب ويسخن إلّا أنّ اسخانه بطريق العرض وذلك انّه إذا تكاثف ظاهر الجلد حفظ عليه الحرارة الّتي اكتسبها من الحمّام . والرّابع الدّهن ، والدّهن يستعمل فى الحمّام إمّا بأن يمسح به البدن فقط وإمّا بأن يمرخ ويدلك به . ٨٤

الحُمْرَة ٨/٤٥

الورم المعروف بالحمرة منه ما يحدث عن دم حار يغلى غليظ يحرق العضو ويحدث فيه قرحة لها قشرة صلبة وورم حارّ موجع ولايكون معه نفاخة . ومنه ما يكون عن دم حاله هذه الحال ولكن قد خالطه صديد رقيق و هذا تكون معه نفاخات شبيهة بالنفاخات الّتى تحدث عن النّار .

الورم المعروف بالحمرة ينبغى أن يداوى فى أمره بإخراج الدّم لأنّ حدوث هذا الورم على ما قلنا إنّما هو من دم غليظ وإمّا بعد ذلك فيجب أن تداوى القرحة نفسها من طريق أنّها متعفّنة وقد صار فيها خشكريشة أعنى قشرة صلبة شبيهة بالقشرة المتولّدة من الكىّ بالنّار بأدوية تأكل وتحرق . ص٣٥٤ و٣٨٥

حُمَّى يَوْم ٢١/٦٢

الأسباب الفاعلة لحمّي يوم : منها ما يلقي البدن من خارج بمنزلة الحرّ والبرد ،

ومنها ما يرد داخل البدن بمنزلة الأطعمة والأشربة الحارّة والأدوية الشبيهة بها، و منها ما يفعله الإنسان بمنزلة الحركات و هى صنفان : نفسانيّة وبدنيّة. أمّا النّفسانيّة فبمنزلة الغضب والغمّ والهمّ والأرق. وأمّاالبدنيّة فبمنزلة وجع يحدث فى واحد من الأعضاء . ص ٥٥

الخنَازِير ١٩/٥٢

و منها الخنازير وهى أورام تحدث من بلغم رطب قد غلظ كثيراً وصلب عند ما تحيّز فى اللّحم الرّخو . والخنازير إن كانت فى أوّل أمرها قريبة فى حالها من حال الورم المسمّى فلغمونى فينبغى أن تداوى بالأدوية المقيحة وإن كان أقرب إلى حال الورم الصّلب المسمّى سقيروس فينبغى أن تداوى بالأشياء المليّنة والمحلّلة وأمّا فى آخر الأمر فينبغى أن تداوى الخنازير بالتّعفين والتّحليل. ص٥١٤

دُرْدِيُّ الدّم ٢٢/٥٩

إذا وقعت المرّة السّوداء إلى ناحية الجلد أحدثت الجذام ، و هذه المرّة السّوداء إمّا أن تكون من درديّ الدّم وثفله وإمّا أن تكون من احتراق الصّفراء فإن كانت من درديّ الدّم و ثفله أحدثت جذاما أقلّ رداءة من غيره وهو الجذام الّذى لايكون معه تآكل ولا تساقط الأعضاء . ص٥٠٧

دَمُ الطّمْث ٧/١٧

دم الطّمث الّذى ينحدر فى كلّ شهر ويستفرغ من أبدان النّساء يعرض فى وقت الحمل أن يحتبس . فإذا احتبس صار أجود شيء فيه وأنفعه غذاء للجنين . وما هو فى الجودة و المنفعة يأتى بعد ذلك يرتفع إلى الثّديين فيصير لبنا والباقى منه الّذى لاينتفع به يستفرغ فى وقت الولاد عند ما تنخرق المشيمة و ينقطع ماهي متّصلة به فى الأرحام من أفواه العروق ويقال لها استفراغ نقاء الولاد . ص٢٣٦ .

الدّهْن ٦/٤٤

والدّهن يستعمل فى الحمّام إمّا بأن يمسح به البدن فقط وإمّا بأن يمرخ ويدلك

به . فإن مسح به البدن فقط سدد مسامّ البدن و منع من أن يحلّل منه شيء . وإن مرخ به البدن ودلك دلكا رقيقا ليّنا فهو على كلّ حال يحلّل ويذيب ويرخى و ويوسع مسامّ البدن . ٨٥

الذَّرَب ١٩/٨٠

و أمّا الذّرب فهو استطلاق البطن و يحدث إمّا من فساد الطّعام وإمّا من سُدَد تحدث فى العروق الأوّل فيجب عند ذلك ضرورة إذا لم ينفذ الغذاء إلى الكبد أن ينحدر باستطلاق البطن، وإمّا من قبل أخلاط تتحلّب من سائر البدن، أومن عضو واحد إلى البطن . ص٢٣٤

الرِّبَاط ١٨/٦٩

وأمّا الرّباط فينبغى أن يحلّ فى كلّ ثلثة ايّام مرّة وتبدّل الاسفنجة والخرقة الصّغيرة الّتى على فم القرحة كما يسيل ما اجتمع فيها من الصّديد ولذلك ليس ينبغى أن تكون هذه الخرقة لاصقة بفم القرحة لكن ينبغى أن تكون معلّقة عليها تعليقا . ص٤٨٣

الرِّعْدة ١٧/٥٢

والرّعدة الّتى تكون مع هذا النّافض تعرض إمّا لبرودة ظاهر البدن و إمّا لما ينال الأعضاء الكثيرة الحسّ من لذع المرار . ص١١٤

الزِّقّى (= الإِسْتِسْقَاءُ الزِّقّى) ١٣/٦٠

فأمّا الأورام الحادثة عن الرّطوبة المائيّة فهى بمنزلة الاستسقاء المعروف بالزّقّى والقروالحادث عن الماء المجتمع فى الأنثيين .

والغرض من مداواة الاستسقاء الزّقّي ثلثة أشياء : أحدها مداواة صلابة الكبد. والثّانى تحليل ما اجتمع فى البطن من الماء . والثّالث استفراغ ذلك الماء بالثقب عنه. وأمّاقروالماء فالغرض فى مداواته شيئان : أحدهما التّحليل والآخر الاستفراغ لذلك الماء بعلاج الحديد . ص٥١٥

زَلَقُ الأمعاء ٧/٥٧، ٢١/٦١

وأمّا زلق الأمعاء ، فهو أن يخرج ما يتناول الإنسان من الطّعام سريعاً ويكون حاله إذا خرج كمثل حاله عند ما أكل . ص٢٣٤

الزّنجار ٨/٤٤

وما كان من القروح كذلك فهو يحتاج فى أوّل الأمر إلى أدوية تبنى اللّحم ثمّ بعد ذلك إلى أدوية تلصق اللّحم بالجلد . و أمّا ذهاب الجلد واللّحم معا فبمنزلة ما يعرض فى القروح المجوّفة الّتي تحتاج أن تداوى أوّلا بأشياء تبنى اللّحم ثمّ بأشياء تدمل . الدّواء الحادّ بمنزلة الزّنجار إن استعمل منه القليل وكلّ ما تداوى به القرحة منه شيئا يسيرا ادمل وختم القرحة و إن اكثر منه أكل اللّحم و فور القرحة . ص٤٧٢

السّرْسام ٩/٧٦، ١٨/٧٩

وذلك أنّه إن حدث الورم فى اللّحم الرّخو كان فلغمونى ، وإن أسرع وبادر إلى جمع المدّة سمّى خراجا ، و إن أبطا عن الجمع سمّى طاعونا ، و إن كان فلغمونى تضرب فيها الحمرة أوحمرة يضرب فيها فلغمونى سمّى باليونانيّه بوجثلون ، وإن حدث الورم فى الغشاء المغشى لبياض العين سمّي رمدا ، وإن حدث فى الغشاء المبطن للأضلاع سمّى ذات الجنب ، وإن حدث فى الحنجرة سمّى الخوانيق ، وإن حدث فى الرّئة سمّي ذات الرّئة ، و إن حدث فى أغشية الدّماغ سمّي سرساما حارّا . ص٣٥٥

السّرَطان ١٠/٥٣

المرّة السّوداء نوعان : أحدهما شبيه بدرديّ الدّم وثفله والآخر يتولّد من احتراق المرّة الصّفراء . والنوع الأوّل أقلّ رداءة وأقلّ خبثا و أقلّ شرّا و عنه يحدث السّرطان . السّرطان إن كان فى ابتدائه فهو يداوى و يبرأ ولكن ليس ذلك فيه بسهل ، ومداواته تكون بالعناية بأمر جملة البدن و بالعنايه بامر العضو الّذى هو فيه خاصّة . ص٥٠٠

سَقِيرُّوس ٢١/٥٧، ١٥/٥٩

والورم المسمّى سقيروس يحدث إمّا منذ أوّل الأمر فيزيد قليلاً قليلاً، وإمّا بعقب فلغمونى أو حمرة تكون قبله فيداويها الأطبّاء بالأشياء القابضة على غير ما يجب حتى يفرطوا فيصلب بذلك بقيّة الورم . ص٤٢٣

شَحْمُ الحنظل

والقرحة الخرقية أيضا ينبغى أن تداوى على هذا المثال فإن كانت تحتاج أن ينبت فيها لحم داويناه بأشياء تنبت اللّحم و تدمل وجعلناها أشياء رطبة القوام، وإن لم تحتج إلى أن ينبت فيها لحم استعملنا فى مداواتها الأدوية الّتي تدمل و تلصق الّلحم بالجلد فقط وجعلنا أشياء ليست بالصّلبة ولكن رطبة كيما لايصلب الجلد فيصير بمنزلة الدّفتر ولا يلتصق باللّحم . و من الأدوية الّتى حالها هذه الحال المرهم المركّب من شحم الحنظل العتيق . ص٤٨٦

الصُّداع ١٩/٥٢

الصُّداع لايخلو من أن يكون إمّا من علامات البحران وإمّا عرضا من الأعراض وإن كان من علامات البحران فيس يحتاج إلى مداواة وهو يدلّ إمّا على قيء و إمّا على رعاف . و إن كان من أعراض الأمراض فإمّا أن يكون إنّما حدثت بمشاركة الرأس للمعدة فى علّة بها بمنزلة ما يعرض إذا كان فى المعدة إمّا بلغم عفن فيحدث لذلك مع الصّداع لذع فى المعدة وخفقان . ص٣٠٢

الطَّبِيعَة ٥/٣١، ٣/٣٢، ٦/٤٢

اسم الطّبيعة يجرى فى كلام بقراط على أربعة أوجه : أحدها مزاج البدن . والثّانى هيئة البدن ، والثّالث القوّة المدبّرة للبدن . والرّابع حركة النّفس . مثال ذلك، انه حيث يقول : إنّ الطّبايع منها ماهي فى الصّيف صالحة و منها ماهى فى الشّتاء صالحة فإنّما يريد بذلك المزاج . وحيث يقول : إنّ من الطّبايع ما الصّدر منها ضيّق، ومنها ما السّاقان منها دقيقتان فإنّما يريد بذلك هيئة

البدن . و حيث يقول : إنّ الطّبيعة هى الشّافية للأمراض إنّما يريد بذلك القوّة المدبّرة للبدن. وحيث يقول إنّ طبيعة كلّ شيء تجرى على ما هى عليه من غير تعلّم إنّما يريد بذلك حركة النّفس . ص٨-١

الغَشْي ١٢/٥٤

الغشي هو انحلال القوّة الحيوانيّة دفعة . وحدوثه يكون عن أربعة اسباب كليّة : أحدها الامتلاء والآخر الاستفراغ والثّالث تغيّر المزاج دفعة والرّابع وجع . ص٢٣٢

الغَمّ ٢٠/٢٦

والغمّ يحدث الغشي و تأثيره فى المشايخ أكثر لأنّ حرارتهم أقلّ فيؤثر فيهم الهمّ والغمّ أكثر حتى يعود الرّوح إلى داخل ويتحلّل بما يتبعه من البرودة وخمود الحرارة وانطفائها. وذلك لأنّ الأخلاط تميل إلى عمق البدن مع الحرارة فتخنقها ولذلك ربّما حدث عن الغمّ إذا اشتدّت موت فجاءة . ص٢٤٥

فَلَغْمونى ٢١/٧٩

قدماء اليونانيّين يعنون بقولهم : « فلغمونى » كلّ التهاب يعرض فى عضو من الأعضاء .

إذا عرض فى بعض الأعضاء الورم المسمّي «فلغمونى» وكان عظيما حتّي أنّه يزحم ويضغط ما فى ذلك العضو من العروق الضّوارب ويمنعها بضغطه لها من أن تنبسط فتروح بانبساطها وانقباضها عن الحرارة الطّبيعيّة الّتى فيه و تحفظها عن غريزتها خمدت حرارة ذلك العضو الغريزيّة إلّا أنّها إن خمدت غاية الخمود وطفئت حدث بذلك العضو العلّة الّتى يقال لها «موت العضو» وهو فساد جوهره الفاسد الّذى لايصلح . و مداواة مثل هذا العضو أن يقطع ويستأصل ومن بعد قطعه ينبغي أن يستظهر عليه بأشياء اخر. ص٣٣٠ و٤٨٩

فَمُ المِعْدَة ٢/٥٨، ١٠/٧٢

والعناية بأمر فم المعدة فى وقت منتهى العلّة ينبغي أن يكون بالأشياء المعيّنة على

الاستفراغ للمادّة، لأنّ المادّة فى هذا الوقت قد نضجت فنحتاج أن نستفرغها بالقى وبالإسهال و بالأضمدة . وجميع هذه الأصناف إن لم تقع موقعها أضرّت بالمعدة، ص٢١٤

القُفْر ٦/٤٥

وإن كان مع هذه برودة فى الأمعاء فيجب أن يطبخ فى ذلك الزّيت أشياء أشدّ إسخانا من هذه بمنزلة السّذاب والرّازيانج وحبّ الغار و يخلط معه قفر اليهود . ص٤٤٠

القُوَى الأوّل ـ القُوَى الثّوَانى ١٤/٥٢

وأمّا القوى الطّبيعية ، فمنها قوى أوّل ومنها قوى ثوان .

والقوى الأوّل ثلاث : أحدها قوّة التّوليد ، والآخر قوّة النّما، والثّالث قوّة الاغتذاء .

وأمّا القوى الثّوانى ، فهى الجاذبة والماسكة والمغيّرة والدّافعة . ص٣٤-٣٣

قُوَى النَّفْس ١٩/١٤

والقُوى ثلثة أجناس : أحدها جنس القوى النّفسانيّة والآخر جنس القوى الطّبيعيّة والثّالث جنس القوى الحيوانيّة . ص٣١

القُوَّةُ النَّفْسَانِيَّة ١١/٥٧

والقوى النّفسانية ثلاثة أنواع : أحدها نوع القوى المحرّكة وعدد هذه القوى مثل عدد الّتى تتحرّك بها . والثّانى نوع القوى الحسّيّة وهي خمس : قوة البصر وقوة السّمع وقوة الشّم وقوة المذاق وقوة اللّمس. والثّالث نوع القوى المدبّره وهى التّخيّل والفكر والذّكر . ص٣٣

الكَبِد ٥/٢٦، ١١/٨٢

وأمّا الكبد ، فلأنّ الكبد هى المعدن الّذى فيه تتولّد الأخلاط . و لذلك صار البول يدلّ على حالة الأخلاط . لأنّ الأخلاط إمّا أن تكون هى الشّىء

الّذى تستثبت الحمّى به ، فيستدلّ بالبول حينئذ على أمر الأخلاط هل نضجت أم لم تنضج ، بمنزلة ما يكون ذلك فى حمّيات العفونة و إمّا أن تكون قد سخنت بالحمّي على حال ، فيدلّ البول حينئذ على مقدار سخونتها كم هي ، بمنزلة ما يكون ذلك فى حمّى يوم . ص٦٣

اللّحمُ الرَّخْو ٢٠/٣٥

اللّحم الرّخو جنسان : أحدهما منفعته أن يولد رطوبة فى مواضع الحاجة إليها بمنزلة اللّحم الرّخو فى الثّديين والّذى فى البيضتين والّذى فى أصل اللّسان وفى الحنجرة وهذا الجنس من جنس اللّحم الرّخو يحسّ . والجنس الآخر جنس اللّحم الرّخو الّذى جعل فى مواضع تقاسيم العروق ليملأ مواضع الخلل ويدعم اقسام العروق وهذا الجنس لاحسّ له بمنزلة ماهومن هذا اللّحم فى الإبطين والعنق والأربيتين . ص٣٧٥

المَاءُ الفَاتِر ١٦/٧٠

ثمّ من بعد القى ينبغى أن تلين الطّبيعة لابالحقنة لكن بالشّيافة وذلك لأنّ الحقنة تضرّ بالمعدة . ومن أجل ذلك إذا أردنا أن نحقن إنسانا معدته ضعيفة أمرنا أن يشرب قبل الحقنة ماء فاترا كيما إذا أوردت الحقنة لم تلق جوهر جرم البطن . ص ٢٧٤

المَحْمُوم ٩/٤٦

والمتولّى لمداواة ينتفع بالبحث عن أمر الحمّى هل هى حادثة أم متطاولة فيما يحتاج إليه من الوقوف على نوع التّدبير هل يجب أن يكون لطيفا أم غليظا . وينتفع بالبحث عن حال الحمّى هل هى من الحمّيات الّتى تدور بنوائب أم من الحمّيات الّتى تطبق فيما يحتاج إليه من الوقوف على الوقت الّذى يغذو فيه المريض . ص ١١١

المَرْقَشِيثَا ٨/٤٤

وذلك أنّه (اى الورم الصّلب المسمّي سقيروس) ربّما حدث فى الأوتار وربّما

حدث فى الطّحال أو فى الكبد . و إذا حدث فى وتر فيجب أن يداوى أوّلا بالأشياء تلين. ثمّ يداوى بعد ذلك بأن يؤخذ حجر مرقشيثا أو حجر من حجارة الرّحىٰ فيسخن بالنّار و يرشّ عليه خلّ ثقيف و يحرّك العضو الوارم فى البخار الصّاعد منه . ص ٤٢٩

المراهيم ٤/٥٤

ثمّ يداوى فى آخر الأمر بالأشياء الّتى تلصق اللّحم بالجلد بعد أن تغسل القرحة أوّلا بشراب معتدل فيما مضىٰ عليه من الوقت و فيما هو عليه من القبض ثمّ يوضع حولها كما تدور من المراهم اشدّها تجفيفا وألطفها اجزاء ، كيما يعرض إلى باطنها من غير أن يكون لها تلذيع بمنزلة المرهم المسمّى بربار والمسمّى مبراه‌دار . ص ٤٨١

المزاج ٦/٣٢

وأمّا المزاج الخاصّ فيقع على الأصناف الّتى فى ذلك الغرض و هى تسعة أصناف : أحدها معتدل والثّمانيّة الاخر غير معتدلة . أمّا المفردة: فالمزاج الحارّ والرّطب والبارد واليابس و كلّ واحد من هذه ينقسم بالزّيادة والنّقصان تقسيما لا نهاية له، لأنّ أمزاج الأشخاص المفردة لانهاية لها . وأمّا الأمزاج الأربعة المركّبة فهي الحارّ اليابس والحارّ الرّطب والبارد اليابس والبارد الرّطب . وكلّ واحد من هذه أيضا على ذلك المثال تقسيما لانهاية له . ص١٢-١١

المغناطيس ١/٣٣

فالنّبات نجد كلّ واحد منه يجتذب من الأرض الخلط المشاكل له من غير أن يكون له حسّ المذاق وكلّ واحد من الأعضاء يجتذب إليه من الدّم ما يشاكله من غير أن يكون له حاسّة الطّعم ، وحجر المغنطيس يجتذب إليه الحديد من غير أن يكون له شيء من الحواسّ لاحاسّة اللّمس ولا غيرها . ص ٢٧٦

النّافض ١٨/٧٧ ، ٤/٨١

النّافض يحدث فى الحمّى من سببين إمّا بسبب خلط بارد ينصبّ على الأعضاء الكثيرة الحسّ فيبردها بمنزلة ما يعرض ذلك فى الحمّي المواظبة وفى حمّى الرّبع. وإمّا بسبب خلط حارّ ينصبّ على هذه الأعضاء فيلذعها ويلجىء الحرارة الغريزيّة إلى الهرب إلى باطن البدن مع الدّم فيبرد لذلك ظاهر البدن كما يعرض ذلك فى حمّى الغبّ ص ١١٤

النَّمْلَةُ ٤/١٧

الورم الّذى يسمى و هو الورم المعروف بالنّملة يحتاج فى مداواته من طريق أنّ حدوثه عن سبب حارّ أعنى عن المرّة إلى الأشياء الّتى تبرد وليس يحتاج إلى اشياء ترطب وإن كان السّبب الفاعل له يابساً.

وقد بيّنا فيما سلف أن أنواع النّملة ثلثة: إثنان منها يحدثان فى ظاهر الجلد و هما النّملة الجاورسيّة. والثّالث نوع النّملة الّتى تقرض و تغور فى الجلد حتّى تبلغ اللّحم وهى الّتي يقال لها النّملة الّتى تأكل. ص ٣٧٧ و ٣٧٩.

النَّوَائِب ١٠/٧،

والّتى (أى الحمّي الّتى) تكون بلا أعراض منكرة منها ما يكون يدور بنوائب ومنها ما تكون دائمة. والّتى تدور بنوائب منها ما تكون نوائبها غبّاً، ومنها ما تكون نوائبها ربعا، و منها ما نوائبها فى كلّ يوم. وكذلك الدّائمه منها من جنس الغبّ، و منها من جنس الرّبع، و منها من جنس النّائبة فى كلّ يوم. ص ٩٨

doubts may be raised against Galen's refutation of Chrysippus concerning the accidents of the soul. It is not necessary to prolong discussion of them here, since I intend to write a book which will treat the subject thoroughly, God willing, and in which I will also discuss the objections which may be made to Galen's ethics."[58]

Thus al-Rāzī's *Kitāb al-shukūk* allows us to gain knowledge of the contents of some of his works which are no longer extant, even if, in many cases, he does not specifically mention the titles of such works.

I have only been able here to give a glimpse of this important treatise of Muḥammad ibn Zakariyyā al-Rāzī, "The Physician of the Arabs." I would recommend to those interested in the works of Galen and al-Rāzī and their medical and philosophical thought to pay particular attention to this work. For my part, I hope eventually to edit and publish *Kitāb al-shukūk*; it should be of great use for the history of Islamic science.

---

[58] *Ibid.*, fol. 24.

al-Sarakhsī fī amr al-ṭaᶜm al-murr). In the course of a discussion of proof that the efficacy of a medicine may be determined through its taste, al-Rāzī writes: "I have discussed these matters in a treatise which I have devoted to refutation of ᶜAlī Aḥmad ibn al-Ṭayyib al-Sarakhsī (d. 286/899) concerning bitter taste."[53]

That the Source of Cold is the Center of the Earth (*Fī anna markaz al-arḍ yanbūgh al-bard*). "Galen," says al-Rāzī, "held that the source of cold was at the center of the earth. This, however, would necessitate that the earth be absolutely cold, and there is nothing colder than absolute cold. Thus it would be colder than ice, which is contrary to the sense [of touch]. Much discussion would be needed to solve this problem, to which I have devoted a whole treatise."[54]

On the Mechanism of Sight (*Fī kayfiyyat al-abṣār*). Al-Rāzī says in the *Shukūk*: "I have devoted a very large treatise to this matter. It is evident that sight results through the projection of shapes onto the eye. Galen is extremely partisan in what he has to say concerning this matter, both in the *Book of Proof* and his other works, but I will only state here that which is relevant to the discussion at hand."[55]

On Seasons and Climates (*Fī al-azmina wal-ahwiya*). In setting out Galen's view that some natures are better in summer al-Rāzī comments: "The doubts which may be raised as to Galen's statements on times may not be discussed here, for they are many. We would need many times the space of this book to cover them. In fact I do intend (success depending on God alone) to write a book devoted to the subject of time in which I would enquire exhaustively into this doctrine of Galen and his book on climates—God willing!"[56]

On the Climate of Underground Passages (*Fī jaww al-asrāb*). Al-Rāzī writes: "I have explained in a separate treatise that the warmth which we feel in the winter in the water which comes from springs and from the air in deep places does not result because it is of itself warmer at that time than in summer. Rather we feel it is so because of the cold of our own bodies, just as we feel tepid water to be cold after being in the bath because of the heat of our bodies. If you should wish to inform yourself of all I have stated concerning this matter, then read [the appropriate] treatise."[57]

Greater Book of the Soul (*al-Nafs al-kabīr*). Al-Rāzī writes: "Many

---

[53] *Ibid.*, fol. 17.
[54] *Ibid.*, fol. 17.
[55] *Ibid.*, fol. 5.
[56] *Ibid.*, fol. 25.
[57] *Ibid.*, fol. 23.

any language becomes light and sweet through habituation. The Arabic language seems to the Arabs as does Greek to the Greeks; and the language of the Byzantines seems gross to the Arabs just as that of the Arabs seems gross to the Byzantines."[48] Ibn Ḥazm has this to say in reply to Galen: "This is extreme ignorance; anyone who becomes aware of a language not his own which he does not understand will see it in the way Galen describes, and no differently."[49]

The works of Galen to which al-Rāzī applies his doubts are some of his most important; among them are the *Opinions of Hippocrates and Plato*; *Ethics*; *Simple Drugs*; *Elements* (*usṭuqussāt*) *according to Hippocrates*; *Types of Fever*; *Painful Members*; *Foods*; *Critical Illnesses*; *The Crisis*; *The Demonstration*; *Medical Experience*; *The Treatment of Healthy Persons*; *Anatomy of Animals*; *Commentary on Hippocrates' Book on the Nature of Man*; *Commentary on the Book of Aphorisms*; *Preface to Knowledge*; *The Movement of Muscles*; *Strategem for Recovery*; *Atrophy*; *Tremors and Shivers*; *The Lesser Practicum*; *Causes and Symptoms*; *Qāṭājānus*; *The Natural Faculties*; *That the Faculty of the Soul Follows on the Temperament of the Body*; *On the Opinions* [*of Galen*]; *The Temperament*; *The Usefulness of the Members*; *Semen*; *al-Mayāmir*; and *The Greater Book of the Pulse*.

Al-Rāzī mentions the views on nature and philosophy of Greek thinkers such as Plato, Aristotle, Hippocrates, Themistiusm Theophrastus, Chrysippus, Empedocles, Diocles, Thales, Asclepiades, Dioscurides, and Erasistratos. Among Islamic scholars he names Ḥunayn ibn Isḥāq and Muḥammad ibn Mūsā;[50] he also mentions, without giving his name, a "prominent man" and "noble friend" who used to read the works of Galen with him.[51] In the course of his discussion of Galen, al-Rāzī also records the names of a number of his own works no longer extant. These names allow us at least to determine the subject matter of the lost treatises. In one passage, for instance, he mentions the *Samᶜ al-Kayyān*, evidently from its title an essay on the oral teaching of the natural sciences: "I have devoted a chapter of the *Samᶜ al-Kayyān* to the opinion of those who assert that changes are either hidden or apparent. Whoever reads it will become convinced that this doctrine has shortcomings."[52] Other titles of lost works of al-Rāzī are the following:

Refutation of al-Sarakhsī on the Matter of Bitter Taste (*Fī al-radd ᶜalā*

---

[48] *Kitāb al-shukūk*, fol. 29.
[49] Ibn Ḥazm al-Andalūsī, *al-Iḥkām fī uṣūl al-aḥkām*, 8 vols. (Cairo, n.d.), I, 32.
[50] This is Muḥammad ibn Mūsā "al-Munajjim"; see Ibn Abī Uṣaybiᶜa, *ᶜUyūn al-anbāʾ*, 283. Al-Rāzī calls him "The Philosopher of the Arabs." *Al-Shukūk*, fol. 16.
[51] *Ibid.*, fols. 8, 16, 28.
[52] *Ibid.*, fol. 10.

> reason. For passion may perhaps affect the steady gaze of reason in the case of a certain man concerning some matter or other, to the extent that he may pronounce an error in regard to it, whether he be aware of that error or not. Thus it may be that when another man free from prejudice carefully examines the statement of such a person he may not come to the same conclusion, and the passion which motivated the first man will not lead him [to that error]. Another reason I cite for such critiques is that the sciences continually grow and are refined as time passes . . . If it then be said that this is tantamount to claiming that modern scholars are better than the ancients, I reply that I do not see that this statement is valid except on condition that the moderns improve on that which has been laid down by the ancients.[44]

Al-Rāzī brings up "doubts" relating both to Galen's medicine and philosophy. Maimonides objects in his *Book of Aphorisms* that he has devoted all his efforts to philosophy, and consequently neglected medicine.[45] Maimonides' observation, however, must be rejected, for Galen himself also enquired in his medical works into questions of philosophy such as createdness and pre-existence, generation and corruption, time and place, matter, and plenum and void. The ancients believed that medicine and philosophy complemented each other. Some even said that medicine was "the philosophy of the body" and philosophy "the medicine of the soul.[46] Galen himself wrote a book with the title *That the Good Physician Must Be a Philosopher.*[47] The Islamic physicians took the same view: they discussed philosophical questions in their medical works on the principle that they affected the medicine of both the body and the soul. We see this approach in the *Firdaws al-ḥikma* (*Paradise of Wisdom*) of ᶜAlī ibn Rabbān al-Ṭabarī (d. after 895/1489–1490), and also in the *Kitāb al-muᶜālajāt al-Buqrāṭīya* (*Book of Hippocratic Treatments*) of Abū al-Ḥasan al-Ṭabarī.

It is interesting that on one occasion in the *Shukūk*, al-Rāzī makes no objection to a doctrine of Galen concerning language, thus stepping outside the realms of both medicine and philosophy. He reports Galen's statement that "The language of the Greeks is the sweetest, while those of some other peoples resemble the squealing of pigs and the croaking of frogs." Al-Rāzī replies: "This is a statement such as a common person would make! For the pronunciation of the words of

---

[44] *al-Shukūk*, fols. 1–2.

[45] *Radd Mūsā ibn Maymūn al-Qurṭubī*, 77.

[46] See O. Temkin, "Studies on Alexandrian Medicine," *Bulletin of the History of Medicine*, 3 (1935), 418.

[47] See Ḥunayn ibn Isḥāq, *al-Risāla*, no. 103. The book was published in Goettingen in 1966, along with a German translation.

(*Kitāb al-fuṣūl*).[38] Ibn Abī Uṣaybiᶜa actually had Ibn Riḍwān's treatise in his possession,[39] but it is unfortunately lost to us. Ibn Zuhr's work, however, is extant, in the form of a manuscript in the library of the Madrasat Nawwāb in Mashhad.[40]

The title reads *al-Bayān wa-al-tabyīn fī al-intiṣār li-Jālīnūs* (*Explanation and Elucidation in Support of Galen*). Ibn Zuhr thinks that either one of the Islamic "sceptics" (*al-sūfsaṭāʾiyya*) contrived the work and then fathered it on al-Rāzī, or that al-Rāzī wrote it either when he was still young and had not yet properly understood Galen, or at the end of his life when he was preoccupied with alchemy and had been overcome by the fumes of arsenic and sulfur.[41]

Al-Rāzī himself begins the *al-Shukūk* with the following comment: "I know that many people will think me ignorant for writing this book . . . "[42] He then goes on to defend himself: "The practice of science and medicine does not allow that one surrender, as it were, to its preeminent practitioners, or simply accept what they say. One should not defer to them and refrain from questions—nor does the [true] philosopher approve of such an attitude on the part of his students." He then replies to those who reproach him as follows:

> As for those who censure me and call me ignorant for having produced this *Book of Doubts*—I do not consider them philosophers. They have turned their backs on the way of the philosophers. They have taken up the ways of ignorant upstarts, blindly imitating (*q-l-d*) authority and refraining from raising any objection against it. Aristotle says: 'Plato and the Truth are at odds, and both are friend to me—but the Truth is a friend dearer still than Plato'.[43]

Al-Rāzī continues:

> Asked why modern scholars should attach [such critiques] to [the works of] the ancients, I cite several reasons. Among these is that error is inherent in human beings; and that sometimes passion overwhelms

[38] See J. Schacht and M. Meyerhof, "Radd Mūsā ibn Maymūn al-Qurṭubī ᶜalā Jālīnūs fī al-falsafa wal-ᶜilm al-ilāhī," *Majallat Kulliyat al-Ādāb bil-Jāmiᶜa al-Miṣriyya*, 5 (1937), 77.

[39] ᶜ*Uyūn al-anbāʾ*, 429.

[40] See the notice in the *Majallat Āsitān-i Quds-i Raḍawī* (Mashhad), 7, 1 (n.d.) 116.

[41] Ibn Zuhr in his *al-Bayān wal-tabyīn* has "the sceptics say," instead of "al-Rāzī says" (Mashhad ms., 1).

[42] See fol. 1. Al-Rāzī here in fact imitates Jābir ibn Ḥayyān, who begins his *al-Tajmīᶜ* and also his *al-Sirr al-maknūn*: "There will be people who will think me ignorant . . . " See Paul Kraus, *Jābir ibn Ḥayyān* (Cairo, 1942–43), II, 252.

[43] ᶜAlī ibn Riḍwān al-Miṣrī relates the same statement in his "Epistle to Ibn Buṭlān," but also adds the words of Porphyry: "It would be easier for us to kill our own fathers than to accept false beliefs." *Khams rasāʾil*, 76.

Concerning the Treatise of the Most Eminent of Physicians, Galen, on the Works Attributed to Him).[31]

It should be recalled here that Alexander of Aphrodisias (fl. early third century C.E.) also opposed certain of Galen's beliefs[32] before al-Rāzī; Yaḥyā al-Naḥawī al-Iskandarānī (John Philoponus, fl. c. 490–590 C.E.) also wrote a work that he called *Doubts*, in which he clarified what he believed to be Galen's errors.[33]

The Ismāᶜīlī philosopher Muḥammad ibn Surkh al-Nīshābūrī (fl. fourth–fifth/tenth or eleventh C.E.) also mentions al-Rāzī's *Shukūk* in a book which he wrote as a commentary on the *qaṣīda* of his contemporary Abū al-Haytham al-Jurjānī and notes that another man living at the time wrote a book which he called *Doubts Concerning Muḥammad ibn Zakarīyā*! It is reported that when al-Rāzī saw the latter book he said, "It seems that he holds me in the same high regard as I do Galen himself!"; he then proceeded to confess his own errors.[34] The story may be apocryphal. It is certain, however, that Ibn Abī Ṣādiq,[35] Ibn Riḍwān al-Miṣrī,[36] and Abū al-ᶜAlāᵓ ibn Zuhr[37] each wrote a book called *Solution to al-Rāzī's Doubts Concerning the Works of Galen* (*Ḥall shukūk al-Rāzī ᶜalā kutub Jālīnūs*). Ibn Maymūn al-Qurṭubī (Maimonides, d. 601/1204–1205) also mentions Ibn Riḍwān's and Ibn Zuhr's refutations of al-Rāzī's *Book of Aphorisms*

---

[31] Ms. in the Malik Library in Tehran, referred to above, 108.

[32] Ibn Abī Uṣaybiᶜa attributes to Alexander an *Essay in Refutation of Galen Concerning the Eighth Discourse of his Book of the Demonstration* (*Maqāla fī al-radd ᶜalā Jālīnūs fī al-maqāla al-thāmina min kitābihi fī al-burhān*; the *Essay in Refutation of Galen Concerning his Attack on the Doctrine of Aristotle Which States that All that Moves Is Set in Movement by a Motive Force* (*Maqāla fī al-radd ᶜalā Jālīnūs fī-mā ṭaᶜana ᶜalā qawl Arisṭāṭālīs inna kull mā yataḥarrak fa-innamā yataḥarrak ᶜan muḥarrik*); and an *Essay in Refutation of Galen Concerning the Matter of Possible Existents* (*Maqāla fī al-radd ᶜalā Jālīnūs fī māddat al-mumkin*). See *ᶜUyūn al-anbāᵓ*, 106.

[33] ᶜAlī ibn Riḍwān al-Miṣrī writes in a letter to Ibn Buṭlān al-Baghdādī: "I am much astonished to see that Yaḥyā al-Naḥawī has written a book which he calls *al-Shukūk* in which he clarifies what he asserts to be the "errors" (*ughlūṭāt*) of Galen. *Khams rasāᵓil Ibn Buṭlān Riḍwān*, ed. J. Schacht & M. Meyerhof (Cairo, 1937), 75.

[34] Muḥammad Ibn Surkh al-Nīshābūrī, *Sharḥ qaṣīdat Abī al-Haytham Aḥmad ibn Ḥasan al-Jurjānī*, ed. H. Corbin & M. Muᶜīn (Tehran, 1955), 52.

[35] Abū al-Qāsim ᶜAbd al-Raḥmān ibn Abī Ṣādiq lived in the fifth/eleventh century. Ibn Abī Uṣaybiᶜa says in his biographical notice that he wrote a '*Solution to Rāzī's Doubts Concerning the Works of Galen*' in his own hand. *ᶜUyūn al-anbāᵓ*, 461.

[36] Ibn Abī Uṣaybiᶜa attributes to Abū al-Ḥasan ᶜAlī ibn Riḍwān al-Miṣrī (d. 453/1062) a work called *On the Solution of al-Rāzī's Doubts Concerning the Works of Galen. Ibid.*, 567.

[37] Abū al-ᶜAlā ibn Zuhr (d. 525/1130–1131) was known in Latin as Avenzoar. Ibn Abī Uṣaybiᶜa also attributed to him a *Solution of al-Rāzī's Doubts Concerning the Works of Galen. Ibid.*, 519.

We also see that the titles of several of al-Rāzī's works coincide with those of Galen's, for example *al-Burhān* (*The Demonstration*); *Fī-mā yaᶜtaqiduhu raᵓyan*: (*On the Beliefs Held* [*by Galen*]); and *Fī manāfiᶜ al-aᶜḍāᵓ* (*On the Usefulness of the Parts of the Body*).[25] Al-Rāzī also summarizes a number of Galen's important works: thus his *Summary of the Greater Book of the Pulse* (*Ikhtiṣār kitāb al-nabḍ al-kabīr*) and *Précis of the Stratagem for Recovery* (*Talkhīṣ li-ḥīlat al-burᵓ*), the *Précis of Causes and Accidents* (*Talkhīṣ al-ᶜilal wa-al-aᶜrāḍ*); and the *Précis of Painful Members* (*Talkhīs al-aᶜḍāᵓ al-ālima*).[26]

Al-Rāzī states in *al-Shukūk* that Galen is, in his opinion, even greater than Aristotle:

> There was in the City of Peace [Baghdad] a certain man who used to read the works of Galen with me. He himself favoured Aristotle. Whenever he came across passages [in which doubts could be applied against Galen] he would vigorously censure me for setting him above Aristotle. God knows that I was many times quite put to shame by the elegance of his arguments on such occasions.[27]

It is worth mentioning here that al-Rāzī sided with Plato rather than Aristotle concering many of the questions on which Galen himself agreed with Plato. Examples of these are the problem of pain and plasure, and the 'three souls.' Thus, al-Ṣāᶜid al-Andalusī (d. 462/1069–1070) says concerning al-Rāzī: "He strongly disagreed with Aristotle, censuring him for splitting from his teacher Plato and others of the ancient philosophers in the matter of many of their beliefs."[28]

Thus, having read all of Galen's important works and finding a number of inconsistencies and dubious points, al-Rāzī set about composing his *Kitāb al-shukūk*. Al-Bīrūnī calls the book *al-Shukūk ᶜalā Jālīnūs*,[29] while Ibn Abī Uṣaybiᶜa gives it a longer title: *al-Shukūk wal-munāqaḍāt allatī fī kutub Jālīnūs* (*Doubts and Inconsistencies in the Books of Galen*).[30] The manuscript which I have used (described below) bears a longer title still: *Kitāb al-shukūk lil-Rāzī ᶜalā kitāb fāḍil al-aṭibāᵓ Jālīnūs fī al-kutub alladhī* [*sic*] *nusiba ilayhi* (*Al-Rāzī's Book of Doubts*

---

[25] Ibn Abī Uṣaybiᶜa, *ᶜUyūn al-anbāᵓ*, nos. 2, 190 and 191 of the works attributed to al-Rāzī. See also Ḥunayn ibn Isḥāq, *al-Risāla*, nos. 49, 113 and 115 of the works attributed to Galen.

[26] al-Bīrūnī, *al-Risāla*, nos. 108, 109, 110 & 111 of al-Rāzī's works. See also Ḥunayn ibn Isḥāq, *al-Risāla*, nos. 14, 15, 20 & 26 of Galen's works.

[27] al-Rāzī, *Kitāb al-shukūk*, fol. 16.

[28] Abū al-Qāsim al-Ṣāᶜid ibn Aḥmad al-Andalusī, *Ṭabaqāt al-uman* (Beirut, 1912), 33.

[29] al-Bīrūni, *al-Risāla*, no. 88.

[30] Ibn Abī Uṣaybiᶜa, *ᶜUyūn al-anbāᵓ*, 422.

his fame only increased. His students had a great following; they travelled to many lands and taught in various schools and centres of religious learning. As time passed the Greek originals of Galen's works became hidden away in the corners of academies, where they lay for centuries nearly forgotten. By this time, however, most had been rendered by Muslim translators either into Syriac or Arabic. In the Middle Ages they were subsequently translated from Arabic into Latin,[20] and finally in the Renaissance, with the renewed influence of Greek thought, further into Latin and then into other European languages.

Many translators shared in the Arabization of Galen's works in the Islamic period. Chief among these was Ḥunayn ibn Isḥāq al-ᶜAbādī, known as Ḥunayn the Translator (d. 260/856–57).[21] Ḥunayn's translations of Galen are listed in one of his own treatises, and it was through these that Galen became known in the Islamic world. His name finally became synonymous in the Islamic literatures with perfection in the art of medicine. The well-known Arabic poet al-Mutanabbī says:

> When I found the cure for my illness with my beloved;
> Even Galen seemed to me little in comparison.[22]

Although many Islamic scholars studied Galen and used his writings, al-Rāzī was probably the most learned among them. He even makes mention of several of Galen's works listed neither in Ḥunayn ibn Isḥāq's bibliography nor in that of Galen himself![23] His admiration for Galen is obvious: he followed the Greek physician not only in his medicine, but also in his philosophy and ethics. It is no wonder then that he begins the *Kitāb al-shukūk* with the following declaration:

> [In writing this book] I am faced with opposing one who is in my eyes the greatest of men, and who has benefitted me more than any other person. It was through him that I was guided; I trod in his footsteps and drank of his knowedge as if from an ocean! I am faced with this, knowing that the slave must not oppose his master, nor the student his teacher, nor he who receives grace the one who granted it.[24]

---

[20] *See R.J. Durling*, "A Chronological Census of Renaissance Editions and Translations of Galen," *Journal of the Warburg and Courtauld Institute*, 24 (1961), 233.

[21] According to Ibn al-Nadīm he died in 260/873 but according to Ibn Uṣaybiᶜa in 264/877. ᶜAlī ibn Rabbān al-Ṭabarī gives him the title of "The Translator [*par excellence*]," see *Firdaws al-ḥikma* (Berlin, 1928), 8.

[22] *Dīwān al-Mutanabbī*, ed. F. Dieterici (Berlin, 1891), 94.

[23] Ibn Abī Uṣaybiᶜa lists a book by al-Rāzī entitled: *On Works of Galen Supplied by al-Rāzī*, but it is mentioned neither by Ḥunayn nor in the *Autobibliography*. *ᶜUyūn al-anbāʾ*, 424.

[24] al-Rāzī, *Kitāb al-shukūk ᶜalā Jālīnūs*, Tehran, Malik Library, # 4573, Fol. 1.

The esteem in which al-Rāzī was held is indicated by the *Fihrist* (bibliography) of his writings compiled by Abū Rayḥān al-Bīrūnī, another highly learned man of the fifth/eleventh century.[14] Al-Bīrūnī undertook the work despite his strong disagreement with al-Rāzī on a number of philosophical and religious issues. The *Fihrist* is divided by subject; some of the various headings include medicine, the natural sciences, logic, mathematics, astronomy, commentaries and summaries by al-Rāzī of predecessors' works on metaphysics, alchemy, and heresiography.

Among al-Rāzī's works on the natural sciences al-Bīrūnī mentions *al-Shukūk ᶜalā Jālīnūs* (*Doubts Concerning Galen*).[15] Unfortunately only three manuscripts of this valuable work have survived; all three, moreover, seem to descend from one copy. Nor has *al-Shukūk*, despite its importance for the history of medicine, ever been published. It is my aim in this modest essay to bring al-Rāzī's critique of Galen to the attention of scholars of the history of medicine.

It is first necessary to point out that the Arabic term *shakk* (lit.: doubt) contained in the title is equivalent to the Greek term *aporia*, which gives the sense of difficulty, hardship, confusion. In philosophical dialectics it indicates a difficulty, problem, or enigma. The addition of the Arabic preposition *ᶜalā* (here parallel to the Greek *pros*) further indicates objection and critique.[16] Thus al-Rāzī brings up certain "doubts" or "objections" to problematic points in which Galen has apparently entangled himself in his writings.

Galen himself was born several centuries before al-Rāzī, in the year 130 C.E. in the town of Pergamon (known to the Arabs as Farghāmus or Farghāmun) in Asia Minor. He died in Sicily in 200 C.E., leaving behind numerous treatises not only on medicine and philosophy, but on many other subjects as well. He also compiled an autobibliography, called in Arabic *Fīnaks*[17] or *Bīnaks*,[18] from the Greek *pinax* meaning catalogue, along with another treatise laying down the proper order in which his books were to be studied.[19] After his death

---

[14] First published by Paul Kraus as *Risālat Abī Rayḥān fī fihrist kutub al-Rāzī* (Paris, 1936); more recently by Mehdi Mohaghegh, under the title of *Fihrist kitābhā-yi Rāzī va Bīrūnī*, with the *al-Mushāṭa li-risālat al-fihrist* of Ghaḍanfarr al-Tabrīzī (Tehran, 1987).

[15] al-Bīrūnī, *al-Risāla*, no. 88 (in both editions).

[16] See ᶜAbd al-Ḥamīd Ṣabra, *al-Shukūk ᶜalā Baṭlamyūs li-Ibn Haytham* (Cairo, 1971), *mīm*.

[17] Ḥunayn ibn Isḥāq, *al-Risāla li-ᶜAlī Ibn Yaḥyā*, ed. G. Bergsträsser (Leipzig, 1925), 2.

[18] Ibn Abī Uṣaybiᶜa, *ᶜUyūn al-anbāᵓ*, 134.

[19] This was known in Arabic as *Fī marātib qirāᵓat kutub(ihi)*, and in Latin as *De Ordine Librorum*.

THE *KITĀB AL-SHUKŪK ʿALĀ JĀLĪNŪS* OF MUḤAMMAD IBN ZAKARIYYĀ AL-RĀZĪ

MEHDI MOHAGHEGH

Abū Bakr Muḥammad ibn Zakariyyā al-Rāzī, known as the "Galen of the Arabs,[1] "the Physician [*par excellence*] of the Muslims,"[2] and "Learned Master (*ʿAllāma*) of the Sciences of the Ancients,"[3] was one of the most widely-recognized and encyclopaedic philosophers ever to appear in the Islamic world. He read with a number of teachers from Khurāsān, Transoxania, and Ṭabaristān, including figures such as Abū al-ʿAbbās al-Īrānshahrī al-Nīshābūrī,[4] Abū Zayd al-Balkhī,[5] and ʿAlī ibn Rabbān al-Ṭabarī.[6] He made a thorough study of medical practice in the hospitals of Rayy and Baghdad, finally achieving the rank of resident surgeon (*al-ṭabīb al-māristānī*).[7] Al-Rāzī debated with many outstanding personalities of his time. He discussed metaphysics and the problem of time with Abū al-Qāsim al-Kaʿbī al-Balkhī;[8] the question of the pre-existence of matter with Aḥmad ibn al-Ḥasan al-Masmaʿī;[9] the validity of medicine with Abū al-ʿAbbās, al-Nāshiʾ al-Akbar;[10] the problem of pleasure with Abū al-Ḥasan Shahīd ibn al-Ḥusayn al-Balkhī;[11] bitter taste with Aḥmad ibn Muḥammad Abū Ṭayyib al-Sarkhsī;[12] and the *imāma* with Aḥmad ibn Kayyāl.[13]

---

[1] See Ibn Abī Uṣaybiʿa, *ʿUyūn al-anbāʾ fī ṭabaqāt al-aṭṭibāʾ*, ed. Nizār Riḍā (Beirut, 1963–65), 415.

[2] See al-Qifṭī, *Akhbār al-ḥukamāʾ*, ed. J. Lippert (Leipzig, 1903), 271.

[3] Ibn Taghrībardī, *al-Nujūm al-ẓāhira fī akhbār Miṣr wal-Qāhira*, ed. J. Shayyāl & F. Shaltūt, 16 vols. (Cairo, 1348–92/1929–72), III, 209.

[4] Nāṣir-i Khusraw, *Ẓād-i musāfirīn*, ed. Muḥammad Badhl al-Raḥmān (Berlin, 1941), 98.

[5] Ibn al-Nadīm, *al-Fihrist*, ed. G. Flügel, 2 vols. (Leipzig, 1871–72), II, 299.

[6] al-Qifṭī, *Akhbār al-ḥukamāʾ*, 231.

[7] Ibn Juljul, *Ṭabaqāt al-aṭṭibāʾ wal-ḥukamāʾ*, ed. Fuʾād al-Sayyid (Cairo, 1955), 77. *Māristān* is an abbreviation of *Bīmāristān*, that is "hospital" in Persian.

[8] Ibn al-Murtaḍā, *Ṭabaqāt al-Muʿtazila*, ed. Susanna Diwald-Wilzer (Beirut, 1380/1961), 88.

[9] al-Masʿūdī, *al-Tanbīh wal-ishrāf* (Beirut, 1965), 342.

[10] Ibn al-Murtāḍā, *Ṭabaqāt al-Muʿtazila*, 93.

[11] Yāqūt al-Ḥamawī, *Muʿjam al-buldān*, ed. F. Wüstenfeld, (Leipzig, 1866), II, 168.

[12] Yāqūt al-Ḥamawī, *Irshād al-arīb*, ed. D.S. Margoliouth (Cairo, 1924), I, 158.

[13] Muṭahhar b. Ṭāhir al-Maqdisī, *al-Badʾ wal-taʾrīkh* (Paris, 1899–1919), V, 124.

Adams, edited by Wael B. Hallaq and Donald P. Little, Leiden: E. J. Brill, 1991, pp. 107-116. In both cases the original pagination appears in the text and may be used for reference.

I wish to express my deep gratitude to professor Dr. Syed Muhammad Naquib al-Attas, founder director of the International Institute of Islamic Thought and Civi lization (ISTAC) Kuala Lumpur Malaysia, for providing the suitable academic atmosphere during the winter semesters of 1991 and 1992 so that I could finish the work, and also for ISTAC' s financial support for the publication of the present edition. I also wish to thank Mr. Hajji Ali, the librarian of ISTAC for the provision of many of the reference sources. Last but not least, I wish to acknowledge with gratitude the help of professor Dr. Abbas Zaryab Khoi, who helped me in the correction of a number of errors in the text.

M. Mohaghegh
Professor of Islamic Philosophy
International Institute of Islamic Thought and Civilization
(ISTAC)
Kuala Lumpur
Malaysia
Tehran, October 22 1993

Preface

It is my good fortune that I have been able to publish the *Kitab al-Shukuk* of Razi. This puts an end to the long expectation of the scholars of the history of medecine and of those interested in the works of Razi.

Since the quality of the available manuscripts of the *Kitab al-Shukuk* are poor, this very important work remained unpublished to date. It is said that Paul Kraus had intended to publish the text as the second volume of his *Opera philosophica*. This however did not materialize, due to his unexpected death in 1944.

The present edition of the *Kitab al-Shukuk* is based on the following manuscripts:

1. Malek Public Library Ms. no. 4573, treatise no. 22 in a collection of medical texts.

2. Majlis Library, Ms. no. 9014.

3. Bagdatli Vehbi Library, Ms. no. 1488.

The manuscripts are not old. All seem to have been written during the past centuries. A11 three appear to have had a common source, since they contain the same errors.

In the present edition the first manuscript has been used as the main copy, and compared with manusripts two and three. In addition I have used works of Galen and Razi for corrections. These have been noted at the end of the present edition.

Two of my previously published articles on the *Kitab al-Shukuk* are also included in the present edition: the Arabic article was published in the *Journal for the History of Arabic Science*, vol. 9, no. 1 and 2 (1991) pp. 5-14; the English article was published in *Islamic Studies Presented to Charles J.*

texts in order to introduce the brilliant minds that represent Islamic classical thought and tradition to the present and future generations . The availability of such sources will provide the Muslim nation with the fundamental basis for the promotion of its material and spiritual life. As part of our efforts to achieve this end, ISTAC has established a series entitled "Islamic Thought", devoted to translation and critical studies of Islamic texts on subjects dealing with theology, philosophy, and metaphysics, including the sciences of the Muslims pertaining to them. We are pleased that the series will be published under the able supervision of Professor Mehdi Mohaghegh, who is distinguished professor of Islamic Philosophy at ISTAC, with the collaboration of the Institute of Islamic Studies of Tehhran University. The present volume is the first in the series .

We pray to the Almighty God success in this venture and solicit scholars and Islamololgists from all over the world to help us in this important and worthy task .

Professor Dr. Syed Muhammad Naquib al-Attas

Founder - Director

International Institute of Islamic Thought and Civilization

(ISTAC)

Malaysia

12 Rabiʻ ul-Akhir 1414 / 28th September, 1993

FOREWORD

The International Institute of Islamic Thought and Civilization (ISTAC) was officially opened in 1991. Among its most important aims and objectives are to conceptualize, clarify, elaborate the scientific and epistemological problems encountered by Muslims in the present age; to provide an Islamic response to the intellectual and cultural challenges of the modern world, and various schools of thought, religion, and ideology; to formulate an Islamic philosophy of education, including the definition, aims and objectives of Islamic education; to formulate an Islamic philosophy of science; to study the meaning and philosophy of Islamic art and architecture, and to provide guidance for the islamization of the arts and art education; to publish the results of our researches and studies from time to time for dissemination in the Muslim World; to establish a superior library reflecting the religious and intellectual traditions both of the Islamic and Western civilizations as a means to attaining the realization of the above aims and objectives. A significant measure of these aims and objectives has in fact already been realized in various stages of fulfilment. ISTAC has already begun operating as a graduate institution of higher learning open to international scholars and students engaged in research and studies on Islamic theology, philosophy, and metaphysics; science, civilization, languages, and comparative thought and religion. It has already assembled a respectable and noble library reflecting the fields encompassing its aims and objectives.

In order to learn from the past and be able to equip ourselves spiritually and intellectually for the future, we must return to the early masters of the religious and intellectual tradition of Islam, which was established upon the sacred foundation of the Holy Qur'an and the Tradition of the Holy Prophet. With this in view, one of the principal means of attaining the aims and objectives of ISTAC is the publication of major works of illustrious Muslim scholars of the past together with critical studies of the

ISLAMIC THOUGHT
(Al - Fikr al - Islami)

I

Series

of

Texts, Studies and Translations

Prepared by

The Office of the Academic Representative of ISTAC in Iran

P.O. Box 13145/133 Fax (9821) 632360 Tehran Iran

Published by

The International Institute of Islamic Thought and Civilization

(ISTAC)

Kuala Lumpur Malaysia

P.O. Box 11961/50762 Fax (603) 2548343

under the supervision of

S.M. Naquib al-Attas
Founder Director
(ISTAC)

M.Mohaghegh
Distinguished Professor
(ISTAC)

First published Tehran 1993

Copyright ISTAC

No part of this publication may be reproduced in any form without the prior written permission of the copyright owner

International Institute of

Islamic Thought and Civilization

Kitâb Al - Shukûk 'Alâ Jâlînûs

Muhammad ibn Zakariyyâ al - Râzî

Edited by

Mehdi Mohaghegh

Professor of Islamic philosophy

International Institute of Islamic Thought and Civilization

(ISTAC)

Kuala Lumpur

Malaysia

With

Persian , Arabic and English introductions

Tehran - Iran

1993

Kitâb

Al - Shukûk 'Alâ Jâlînûs

Muhammad ibn Zakariyyâ al - Râzî

1993

Tehran - Iran